به عون صانع زمن و مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول انام شد

او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله وقیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید
بغیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد
ویرا مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال
گویند و صوفیه را اهل حال نامند نصیر احمد انی قال و حال بمعنی مذکور آورده شعر از انجمن قال
به نهانخانهٔ حال رفت و در ما نحن فیه بامعنی است و گاهی اوضاع و اطوار را نیز گویند
که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه
موسی علیه السلام و شبان میگوید **بیت** ما درون را بنگریم و حال را ٭ ما برون را
ننگریم و قال را ٭ و نویسندهٔ بستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رند که
که همان نقارچی است و همان نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل است یکی کار کسی
کردن و یا کار چیزی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر
نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشهٔ کسی اختیار کردن و بمعنی
کشتن و بدین معنی بالفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید **بیت** کار خود کن کار بیگانه
مکن ٭ در زمین دیگران خانه مکن ٭ شریف تبریزی **شعر** شمع را دی[illegible]زار از شب
وصل آگاه است ٭ صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ٭ شاهی تکلو
از یک نگاه یار بصد عاشقی لبت ٭ کارم تمام کرده و من غافلم هنوز ٭ و بمعنی کارسازی
و فائده مند ساختن کسی را و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند
کار چشم از گوش نیاید یعنی کاری که از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب
نمی شود کما سیجیء بیانه و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی پیشه آنچیز کردن
چون کار شانه یعنی پیشهٔ شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم

ونشاط استعمال فارسیان است وعشرتکده جائی که دران عیش ونشاط کنند
کلمه ایست از کلماتی که افادهٔ معنی ظرفیت کنند واما فرق درین لفظ وکلمه و
که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب
بسیار جا می آرد که دران نزدیکی کده ایست وامثال آن بخلاف آنها چه لفظ
مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلمدان وامثال آن نه تنها تا گفتار که
نورس در اصل بمعنی نورسیده است وانچه بر میوهٔ تازه وسبزه وامثال آن اطلاق
مجاز است ودر چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید
زلف نورس از بنا گوشت نمی آید فرود ٭ خود بده انصاف از سبز رخت چون
وبرین تقدیر ضمیر راجع معطله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که درینجا
چه قباحت دارد که بمعنی نورسته باید گفت ومحتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن
رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده ورسانیدن متعدی آن کذا
در گلزار ابراهیم گوید نشتر گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان نمرود نحوست
دهم در مینا بازار در دکان تنباکو فروش گوید نشتر دو دوش در کوچه نی چه سبناست
سرابستان ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا باضافت
استعمال مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا
وبمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نشاط
ملک بوسی پرداختند وگاهی بمعنی مطلق بوستان وباغ باشد چنانکه از همین
نیز پیدا حال بتشدید لام در اصطلاح متصوفه انچه وارد شود بر دل سالک از من
وبازان ترقی کند یا تنزل نماید ونیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرف

و این نیز از جمله صور وجه اول است کما لا یخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم و سکون دوم آبخوش
کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا آنکه در صفت بیان واقع
شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق
موصوف است چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند
و در بهار عجم گوید که بمعنی صنعت و مزه از ان جهت است که اندکی از ان در تشخص باشد
چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فوائد علیحده
گفته که چشیدن که بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت
تخفیف بحذف الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن
باشد و چشیدن مخفف آن انتهی کلامه میگوئیم ممکن که چاشنیدن بالف بدون نون بود
و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی
گوید بیت درین ره چو من خوابنیده بسی است * ندارد کسی یاد کاینجا کسی است *
و باشد که چاشنی از چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمهٔ عینی که برای نسبت است از
عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده در [illegible] نین کلمه
علیحده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده
در کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رسنده و شمنان و زلیف برای
تازی بمعنی ترس و بیم دلیفین و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش هم کان باشد
جمع لفظ هم و کاف بدل از های مختفی بنا بر ضابطهٔ کلیه فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر
در شرح ظهیر ای تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد
لفظ نازنین مگر آنکه نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین سیمین و امثال آن

جاندکردن مناسب نیست بل بر فعل می باید و این مثل پیشه گرد است بمعنی پیشه گرد
شدن در شعر نظامی سه گرا لوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست
ازین قبیل است کارگل که در گلستان واقع است باجهود انهم در کار گل داشتند ای در کار
گل کردن یا بر داشتن بد... و وشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رساله
تاج المدایح گفته نثر از اهلیت آسمان بدر... ادر وشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشنه
سازی هلال الخ و احتمال دیگر که کار وشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است
چه هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سوء ظن باشد و کسی ازان مرتبک بیفتد گویند
فلان سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته
بیت ساخت کار آن کسی که با او ساخت * بر و در شقس آنکه خود را باخت * دانز کردن
نیز نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * به بدخواه بر چشم بد کار کرد * بعد از تامل
معلوم می شود که درین صورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرده است چه کار چشم بد تباهی آوردن است فافهم
و فی ما نحن در کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون
بمعنی کارسازی و فایده مند ساختن است از همان صورت اول باشد و نیز چون نوس
از بلغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را
استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایه و این معنی را جز بدقت فکر
نمی توان فهمید و شاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است
بشرط اضافت آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است
یعنی نوبه مس مذکور را خورده اند و ازان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

دهلوی و سامانوی و ایرانی و تورانی و امثال آن و ازینجاست که هرگاه قایل مراد
بود خونی بدون نون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند
لیکن لفظی چند مثل کهین و مهین و کمترین و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالائین
و پائین و زیرین و فروردین ظاهراً ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجانب
است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه زاده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان
نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم است پس عموم و خصوص مطلق بود
پس در غیر صور مذکوره ازدیاد نون از قبیل نونی باشد که بعد از حروف تهجی زائده محض آید چون
اسپان بنون مزید آسیاسنگی که بآن غله آرد کنند و سون بمعنی ظرف و در الفاظی که مخالف صورتهای
مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه در جائی که
تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است و توضیحش آنکه کهین و کمترین
و غیرها کسی که یکه و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابهت بدان کوته غالب آمده که گویا
مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لغت حال بساطه گوهرین است و لهذا کهین
و امثال آن بدون نون نیامده مگر بر سبیل شذوذ و چون زرین و زرمی نظامی گوید بیت
اساسی که در آسمان و زمی است + باندازه فکرت آدمی است + درین صورت لزوم از
طرفین متحقق شد بهرکیف شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز حلو بود و نغمه را ایں بسبب
حلاوت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاوره
باز پرداختم بدانکه سرود سرایان الخ مبتدا است و قوله که بنورس الخ صفت سرود سرایان
و قوله عذب البیان اند خبر آن مبتدا و عبارت بشهد الخ متعلق بخبر و قوله چاشنی الخ صفت
صانع و جمله که در صفت سرود سرایان واقع شده برای افاده ترقی است یعنی از قال

پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است والله اعلم بالصواب و
چاشنی بمعنی شیرهٔ نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند و فی ما نحن
فیه همین معنی است که مستقف علیه بهر کیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی
یعنی خود نغمه در لئے آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت فی عبارت
بود ازینکه از ان شکر حاصل شود ای فی شکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در نیشکر شیرینی نهاده است
چنانکه در نغمه پس فی از مناسبات باشد اما رکاکت این توجیه مبرا از بیان است و مخفی نماند
که فی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد سپیده
مثل خرما و جلیبیها پخته بعد ازان در شیره اندازند تا چاشنی مذکور در آن نفوذ کند شکرین منسوب
از شکر و یای نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو
در شرح سکندرنامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شی منسوب الیه هیولی و ماده شی منسوب
بود مثلا زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار
درینصورت [illegible]ان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمردین
انتهی کلامه و میگویم که تفصیل این مقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جای است که منسوب الیه
ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین و ساعد سیمین با دعای بودن آنست که از سیم
و حلقهٔ آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هر گاه آنقدر گوهر نصب نمایند
که همه اش در گوهر مخفی گردد یا بمنسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و
جامهٔ رنگین چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه وغیره بدان گونه اتصال
دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یای تحتانی فقط در غیر جای مذکوره چون

پس آنچه برهان القیم نوشته خطا کرده و خوزم بزای معجمه بوزن بزم بمعنی بخار باشد
عموماً و نزم را گویند عموماً و نزم بنون مسکور و سکون زای معجمه تازی بخاری باشد که
در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بزای
فارسی هم آمده کما فی برهان و خوست کوفته شده و ازین مرکب است خنگالخوست
و آن نان گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد و آنرا خنگال و خنگالی نیز
گویند و بمعنی هر چیز درهم مالیده نیز آمده و خوند بمعنی تند و تیز و مثال شین همین لفظ خوش
که ما نحن فیه است و خوهله بمعنی کج و ناراست و خوی حراق اما بواو مجهول نیز لغتی است
دران ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید **شعر** گر خشم مست یار به بیند غزال چین + خوی
خجالت از بن هر موی او چکد + و خپله بپای فارسی بمعنی ابله و نادان و هرگاه یاء
تحتانی معروفه بعد از واو بود دران وقت خای آن مکسور باشد مثل خویشتن و خوید
گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن بر وزن دوید هم نوشته اند
و نیز درین شعر سعدی **شعر** هر که مزروع خود بخورد خوید + وقت خرمنش خوشه باید چید
خان آرزو بخوید به بای موحده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکوج در جهانگیری با کاف
مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پور بهای جامی گفته **شعر** بر دیده زد
بپا کوچ دشنام و میخ چوب + اهل جوین را زمین و بسیار لعل + ازینجا معلوم میشود
که هر واو بتلفظ نیاید گو که بعد از خای مفتوحه و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع
نشود آنرا نیز معدوله خواندن درست است نه و از استعمال بعضی معلوم میشود که واو
مجهوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله
واویست که از وی عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثانیش خود نیست

بحال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد
قلم را در تحریر لطایفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن
کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کامروا قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرایندگی
چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمهٔ آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید **بیت** یکی پنج بتیم خوش آمد بگوش
که میگفت گویندهٔ خوب و دوش + پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنی
قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه
هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کارکام ظاهر ا در لفظ کام ابهام
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روائی و کامروائی هر دو آمده
و درین فقره تعبیر از واجب تعالی بصانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست
چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزی چنانکه سابق در یافتی صنعت است و دمانیدن گل
از شاخسار خالقیت **ص** و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال
حمد خالقی رطب اللسان اند که گل ترانه های تر بر شاخسار صورت و صدا دمانیده **ش**
خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن خای مفتوحه و مابعد آن
حرفی از حروف نه گانه بود که آن الف و دال و رای مهمله و زای معجمه و شین مهمله
و نون و شین و یای هوز و یای تحتانی و یای فارسی باشد مثل خواجه و خود و خوره
بفتح اول و ثالث که خوریست از جانب خدا تعالی که بر خلایق فائز شود و بوسیلهٔ آن
قادر میشوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ
عالیجاه اول تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است آخور و جای علف خوردن دولب

در لفظی دیگر نیامده ترانه ترمعنی تر تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن
و اضافت گل که مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و این طور
در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی اضافت
جمع بطرف مفرد نیز بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه
هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کوهسار و دیو عار و نمک سار نیست شاید که این لفظ
از حروف زوائد باشد چه اگر بمعنی جا گفته شود که در ان شاخ بسیار بود راست نمی آید
و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف و بعد از تامل درین تحقیق
بر روی خاطر مرتسم کشود ند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب
از شاخ وغیره و سار شبیع سرچون سهسار که در اصل سه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب
مقلوب ست پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه
و سر چاه باشد و رخسار بمعنی خد ست و خد طرف و سر چهره خود ست چه رخ بمعنی روی
و چهره است و لهذا تصویر یکچشمی را نیم رخ گویند و اینکه رخ بمعنی رخسار نیز آمده مجاز است
و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ وغیره استعمالی ست بطریق مجاز
و استعمال لفظ سرچشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسر اضافت
و فک آن هر دو مستعمل ست کما لا یخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنی آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن بپیچد و باز همان
شنیده می شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله است
و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از غایت
وضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق گذ

و بلکه خود سخن تکلم می کند اما این قدر هست که نیک بتلفظ در نمی آید و الله اعلم بالصواب
و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است بمعنی شخصی که کلام
و سخنش نغز و خوب باشد صائب **شعر** سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار جانان را گرفت + طوطی
خوش حرف از آیینه میدان را گرفت + تا شیر + بی خنده توازقره خالی است بزم مے +
نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز + چمن بمعنی باغ و زمین سبز و خرم و صحن باغ خیابان
و بلندیهای اطراف زمینی که درمیان فراخی آن چیزی می کاشته باشند کما فی برهان - بسط
بالفتح فراخی و گستردن کما فی منتخب و اینجا مراد بمعنی بسیدن است تبساط بالکسر گستردنی
چون حصیر و قالی و بستر منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان بلغا صفت می نیز
آمده **شعر** دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن + برگ گل است جلوه کند دُر می زلال +
رطب بفتح و سکون طای مهمله تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان و این بمعنی کسی است که از زبان
او سخنهای سیراب و با آب و تاب بر آید و صاحب بهار عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشته
و گفته که تر در ینجا بمعنی چست و چالاک است و بانا آورده که غایتش اینکه اول یعنی تر دست
کسی که عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب
و تاب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر دارد که تر زبان ترجمه این است نه از
عالم تر دست و بعد از تامل دریافت میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چست و
چالاک چه هر گاه زبان خشک گردد سخن ادا نشود و همچنین هر گاه در دست یا عضوی دیگر
خشکی غالب شود فعل از و صادر نگردد و غایتش از روی مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته و این که
جز زبان و دست بعضوی دیگر تر لاحق نه میشود مقتضای استعمال و روزمره است قیاس را
درین دخلی نیست چنانکه بمعنی چست و چالاک نیز بنا بر مذهب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ

صدا است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از
زنگوله حاصل میگردد مرهم زخم جگر عراقیان فش به نمک طنبور ترکان و شکر خنده ش
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود عراق یک
ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی
عرض زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی منتخب
و در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز
نام پرده و سرود و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نغمهٔ طنبور حاصل شود و طنبور
در اصل تای فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن نموده اند
و طنبار بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دنبره
یعنی ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بای و طنبوره
بها و طنبار بکسر معرب تونبره بمعنی کدو که لغت هندیست نوشته و گفته که چون این
ساز از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم التسمیة الشئ باسم مادته مولف گوید
ظاهر همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور تبار بود و بطا
معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهلست
بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازیک است
چه تاریک که مبدل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق
مجاز ترک گویند بهرحال چون ترکان طنبور وسے خوب نوازند لهذا ساز مذکور را
بایشان نسبت کنند و گویند نامی ترکی شکر خنده بتشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده
شکر لبان و شکر خنده بهای مختفی نیز آمده و شکر خنده بمعنی صاحب خندهٔ شکرین هم

هم زاهل شوق حجازیان نسبت بصدای تال هندیان زنگله بندد **شش** محمل در منتخب بارگیر
و هودج محامل جمع و این را در فارسی کجاوه بکاف و جیم تازی و کجابه بباء ابجد
بعد از الف و کژاوه و کژابه هر دو بزای تازی و اول به واو و ثانی بباء ابجد گویند
و هر دو بسین مبدل آن هر دو است حجاز بالکسر مکه و نام مقامی از مقامات دوازده گانه
از موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال دو شانه کو حلب
باشند از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن
اصول نگاه دارند و رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله و زنگوله جلاجل و نیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی و بمعنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی
فقره اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصدای که از تال هندیان
حاصل میشود زنگوله می بندد ای تخالف و تباینی که هست درمیان اهل هند و حجازیان
کعبه ایست که مسجود اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و حجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر می یابند هر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود ای از ان آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
ترانه معرفت او مترنم می یابند و ظاهر آن آنست که بای موحده بصدا لفظ صدا بمعنی از [illegible]
و تال پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از رو مجاز است از قبیل ذکر شی
و اراده ذی شی پس مراد از ان شتر است که ذی محمل است عرفی گوید **شعر**
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل + سلمای حدوث تو لیلای قدم را + ای صاحب
دو محمل را که عبارت از سلما و لیلی است نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید شتر محمل سلمی و معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام * ای در چهل روز نگفتن آمدن آماده گفتن
گردیدن چنانکه بیت بر داشتی نقاب ز دیدن برآمدم * در گفتن آمدی ز شنیدن
برآمدم * درینصورت از مغز راز آمده به گفتن بمعنی در مغز باز آمد نگفتن باشد و شاید که از
اجلیه باشد ای برای مغز راز آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و غبار سیاه
بمعنی اندوهی که در عشق کسی بهم رسد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاالله تعالی
مخفی و محتجب نماند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین
بر کسی می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار
ظاهر نگردد و افشای آنصورت نه بندد لهذا تن سا ارغنون ساخت و رباب چون نغمه
اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود و پوست بر تن او از غم همین خشک گردید چه
همین مخالف رضای او تعالی بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست که همین بغایت
دور از کار است چه ضبط اسرار بمعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه
بمعنی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گویم که در
جا های دیگر مسلم نه ما در نحن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی
که اظهار نغمه از و ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون رباب و ساز های دیگر
شریک اند از ین اینقدر هست که ساز های مختلفه در و مجتمع میباشند و همین حاصل ضبطست
و نیز چون وضع ارغنون برای اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم بر رباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفای
راز است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی شانه بوجود آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد و لیکن عمده توجیهی که بران توجیه وارد می شود اینست

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه یافته شده و عبدالرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی دنشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده والله
اعلم بالصواب ۞ بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت ۞ زصندوق تن خلق ارغنون ساخت ۞
ما ست ضبط بالفتح نگاهداشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نمود
که نغمه های اسرار خود را از انتشار برآورد و در یک جا نگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا بصندوق که در وی سازها
مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فرنگ
شهرت دارد و آنرا ارگن بکاف فارسی گویند و ارغن بغین در فارسی استعمال دارد و این
مخفف ارغنون است و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر
که درین لغت است در کتب لغت مفصل مرقوم هست و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد
و حاصل کلام و مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی است
ارغنون ساختهٔ حق سبحانه جل شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان
تصور نتوان کرد ۞ رباب از مغز راز آمد بگفتن ۞ شدش خشک از غم او پوست بر تن ۞
ش رباب بضم اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن تنبور مانندی بود
بزرگ و دسته کوتاه دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت
از رازی و سری که زبدهٔ رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه
لفظ تن هست که از آن جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تنش و حقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که
پیش از لفظ مغز هست ظاهر آنست که بمعنی در است که ترجمهٔ فی است چنانکه در مصرع

هم گل داغش کسی را رسته از شاخ + که چون استخوانش گشته سوراخ + ش حرف مفید معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار درو بود چنانکه گوید ع دلم چون پنجرهٔ سوراخ سوراخ + وازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن وگشتن بمعنی سوراخدار شدن وگشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد هم چو از دردش شود پشت دوتا چنگ + دود دل تارهائے ناله در چنگ + ش لفظ شود فعلی است از افعال ناقصه ولفظ چنگ اسم وپشت دوتا خبر آنست وتارهای ناله در چنگ حال است از دل که فاعل دود است وتقریر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه تعالی شانه قد خویش را چندان دوتا می سازد که حکم پشت دوتا هم رساند لهاے خلائق درحالیکه تارهای ناله در چنگ وارد ای ناله کنان بسوی او می دود ظاهر است که هرگاه پشت کسی از درد دوتا شود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره ناله بتار بنا بر نکته ایست که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه برند پس چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بود هم زبان زامطرب بزم وهن کرد + نفس را دم کش ساز سخن کرد + ش چون نفس دم است لفظ دم کش درشان نفس پر لطف معنی افزوده هم چونی آنکس نفس در نغمه افگنده + که از کاهش سراپائے خود آگنده + ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن وآگندن سراپا از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا وظاهر است که نی تا اندرون کاهیده نگردد نغمه ازو حاصل نشود هم پر وخالی پر است از نغمهٔ دوست + ببین دف را که چون پر میزند پوست + ش پر بودن اشیای پر ظاهر است وچون پر بودن چیز تا خالی امر بست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در ارغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آ
در رباب از کجا بهم رسید که بافشای آن مرتکب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخله
گوئیم جواب طالبعلمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف هر حیوانات
انسان اطلاق می یابد و مدار گپ زدنهای سخنوران بر عرف است پس بهتر همانست
بمعنی نگاهداشتن گفته آید و معنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معه
این شعر چنین که رباب بیهوده صدا نمی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان می ن
و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی
مصرع اول باشد یعنی رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غ
خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به
رفت درین شعر بکار برند نیز وجهی دارد چه از شان راز اینست که مخفی داشته آید چون
رباب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوئی که خود بران معنی ایراد گرفته
گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لایخفی علی من له
تامل مستحب نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشابه این
نیز میشود عرفی شیرازی گفته شعر از نیکه بعد بریدن تمام شانه شود + گره کشاده نگردد ز طره
شمشاد + یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع
نمیشود مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتی است که بر ددر بر دو در آید چنانکه اهل لغت
بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده بعضی درشان قلم گوید شعر
از پای بر اه سخت کرده + غیرت سر او دو لخت کرده + عرفی گوید شعر آن طوبی ام که بر
و بر سرش دراغ و اخگر ست + زاغ پدر و و شاخچه او سمندر است + کما لایخفی عن المتتبع

مزید مست نظامی گوید بیت من از امتان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + دیگری گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینہ چاکے بما ماند + و ممکن کہ جمع مراد بود پس است بمعنی مطلق گروہ بود و معنی فقرہ ظاہر است
صم وصلوٰۃ پر شعبہ و آوازہ برآل و اصحاب کرامش کہ بدم کشی ضراعت نشان ساز شفاعتش
نغمہ سا ہست شش شعبہ در اصطلاح موسیقی نغمہ کہ از نغمہ منشعب شود و آوازہ شش نغمہ اند کہ آنہا را شش آوازہ گویند و آن سلک بفتح سین مھملہ و فتح میم بر وزن مرک و شہناز بشین معجمہ و نون و آخر زای معجمہ و کردانیہ و گوشت بکاف فارسی و واو ہر دو مفتوح و سکون شین معجمہ و مایہ و نوروز ہست ہمین معنی است درین شعر عرفی شعر
در بزم ناز شعبہ و آوازۂ ملال + ہر نغمہ کہ داشت ادا کرد روزگار + و از بعضی جا بمعنی مطلق نغمہ معلوم می شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عزیمم کز نغمۂ توحید تو + لذت آوازہ در کام جہان انداختہ + چہ مراد درین شعر آنست کہ نازم بر ذوق عرفی کہ نغمۂ توحید ترا با کیفیتے زدہ کہ در کام جملہ عالم لذت نغمہ انداختہ ای تمام نغمۂ توحید ترا بہ تقلید عرفی سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز ہست کہ ہر کس اول نغمہ سراید و آن در غایت مطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان ہمہ جاری گردد مگر آنکہ ہمراہ کسی در سرود و نغمہ موافقت و متابعت کند طغرا گوید ؎ نفس بلصد نوا در پردۂ دل + ز بہر دم کشی در انتظار است + ضراعت بفتح زاری نمودن مخفی نماند کہ پر شعبہ و آوازہ کہ صفت صلوٰۃ است از قبیل باساز و برگ است کہ گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقرہ انچہ ہست از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد و صم سلطان رسل کہ جملہ را تاج سر است + قانون بقا طفیل او نغمہ ور است +

نظری چه اگر پر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطرز
دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنی
ظاهر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه دف را ببین که چگونه ظاهر و آشکار
میسازد چه اگر در نغمهٔ دوست که راز او باشد پر نمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه
بر می آورد و در بعضی از نسخ صحیحه + زخود خالی پر است از نغمهٔ دوست + یافته ام آن
بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمهٔ دوست پر است دلیل آن
مصرعهٔ ثانی است و نیز در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پر و سکنات آنرا خالی
گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از نغمه پر اند یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد
چه اجزای آن شئ را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند
و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات فرد
یک نغمه است هم درود باساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بمضراب [illegible]
پر است ۱۲ منه ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی
مشترک است ایهام نیز باشد و در رعایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
و صفاهان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی درینجا مدخل نباشد چه اول ساز
کرسی و دوم ساز نوروز است نه مطلق ساز و باساز و برگ بودن درود عبارتست
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان
و پیروان انبیا کما فی المنتخب و المراد ههنا هو المعنی الاخیر اما درینصورت الف و نون
امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیروان نبی یک امت باشد چنانکه حضرت
صلی الله علیه و سلم برای پیروان اسلام امتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

باخبر باشد او شعبهٔ آن راگ شود بے اصل این امر ظاهر است آری از خبردار بودن
مقامات صاحب شعبه می شود چه از شعبه هاے راگ مطلع گردد و منشاء این لزوم آنست
که آنحضرت راگ دوازده امام را مقامات قرار داده و باخبر بودن آن مقامات را
موجب شعبگی تجویز کرده واین معنی را نمی فهمد مگر کسیکه دقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن
بکمال داشته باشد وجواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست
وممکن است که این مصرع در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد وشعبگی بودن آنجناب
ولایت انتساب ظاهر است چه یای شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و شعبهاے
جناب نبوت مآب نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست
رضی الله عنه ای هر که از مقامات مذکوره باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی
دم میزند و دم اسد خود مشهور است اما اینقدر هست که دوازده امام مع حضرت امیر المومنین
رضی الله تعالی عنه اند نه سوای ایشان و شاید که از شعبگی یای مصدری متروک شده باشد
چه ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر دیای موحده واز دیگر جا
جمع شود یکی را حذف نماید صاحب گوید ع عیبے بجیب خود نرسیدن نمیرسد ۰ چه نمیرسد
را بای صاه دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیه الرحمة والغفران فرماید بیت
بنازم حسرتِ نظارهٔ حسنی که اشکم را ۰۰ چو آب تیغ از مژگان چکیدن بازمیدارد ۰ و اینجا
یک از دیگر درکار است کما لایخفی علی المتأمل و این را در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف
بتفصیل نوشته ام درینصورت شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن
بود که هر که از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبهٔ آنحضرت است و شمع افشان
همان اسرار و معارف اند درینصورت آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات دوازده گانه

ش طفیل بضم اول و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و اورا طفیل الاعراس
گفتندی و طفیلی منسوب است بدان کما فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی
کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال
کنند و بمعنی اول مترادف طفیلی ست و بمعنی دوم بصله با و از و حذف صله هر سه طور آید
اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن + ای آنکه من از آن همه + دوم سعدی
که باشند مشتی گدایان خیل + بمهمان دار السلام از طفیل + و سوم کما فی نحن فیه
و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی + و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید
چو فکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز + طفیلی دگران یاد میتوان کردن + بهرکیف قول سلطان
رسل مبتدا است و قوله که جمله را الخ صفت آن و مصرعهٔ ثانی خبر مبتدا است مص در چار حد
از شعلهٔ او زده دم + هر کس ز دوازده مقامش خبر است + ش پوشیده نماند که این
شعر از مشکلات سه نثر ظهوری است پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده
و هر چه در دامن بیان ذخیره کرده اند خاری است که از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفه
دو یهاشان گردیده بهرکیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه باری جسته در توضیح
آنچه از ظاهر الفاظش دستیاب اندیشه میگردد سعی مینماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که
توجیه این شعر آنچه عبدالرزاق یمنی نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام
او یعنی دوازده امام ع باخبر است در چار حد عالم خود از شعبه ادای امت آنجناب ع میشمارد
انتهی کلامه اما از شعبهٔ او قرار داده ضرور است که آنحضرت را ابر و دو استعاره کرده باشد
بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده از نیمعنی که هر کس از دوازده
مقام او خبردار است او شعبهٔ آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ

که مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن
اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بو او و نیز تبدیل حروف علت چنانکه
تجویز کرده اند از قوانین صرف است نه از قواعد مقررهٔ فارسیان پس حق تحقیق نیست
که اصل شنفتن بہت و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعدهٔ جاریهٔ ایشان بواو بدل گشته
شنود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و رود و رو و چون عادت فارسیان نیست
که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن و خستن و امثال
آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته
و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که
هر سه لغت بکسر اول باشد و از بعضے مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده
منوچهری گفته بیت این سماع نوش و این ناله زیر خوش را + نغمه از گوش دل و
گوش شوند اشنوند + و شوند در اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از ها است
هذا غایة التحقیق فی هذه المقام و لا مزید علیه فی هذه المرام و این تحقیق ثمرهٔ فکر صهبائیست
که بعطیهٔ حق جل جلاله ذخیرهٔ دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی
ذلک مخفی نماند که شنیدن و گفتن که بعد از دست درینمقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول
هر دو می تواند شد پس درینصورت اول معنی آن چنین است که مژده باد شنیدن سامع را
بگفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بحسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در
صورت ثانی چنین که مژده باد شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن و درینصورت سخن
مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و باینمعنی حرف نیز مستعمل
میشود چنانکه فلان بحرف فلانی گویا است ای بمدح فلانی و اعمال مصنف علیه الرحمة

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبۂ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهر لیف ضمیر
شین در مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هر که اورا
از دوازده مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد
بمعنی خبردار خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا ه در بعضے نسخ
هر کش بشین معجمه دیده شد درینصورت هر کش بمعنی هر که او راست و ضمیر شین دیگر بدستور
سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و خبر بمعنی آگهی ص اما بعد
مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم فلک
خیم کیوان هم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادلشاه خلد الله ملکه
وسلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه ش شنیدن بروزن رسیدن و شنودن
بروزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بروزن نغفتن و نیز بروزن نگفتن
هم معنی داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت ه گه نمک مصقول
دل زو گهه شنفت ه سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شتر تخلص که چراغ
تحقیقش سرمایۂ فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهرا شنیدن
در اصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده و تبدیل حرف علت هم شایع است چنانکه
مکرر نوشته شده و شنفتن نیز بدل شنودن چراکه واو و فا قریب المخرج اند والله اعلم
انتهی کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعدۂ فارسیان است که هرگاه ماقبل علامت مصدر
واو بود در مضارع و امر بالف بدل گردد چون زدودن و زدا و نمودن و نما و کشودن
و کشا و ربودن و ربا و سودن و سا و امثال آن مگر بیبدل شنود و مثل درودن و بودن

کف همت و دم شمشیر جرأت ÷ دماغ هوشمندی مغز فطرتش چون کار همت کف تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدم و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز چه هرگاه آفتی بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لهذا همت وغیره را بشخص استعاره نموده و برای آن ذات ممدوح را کف و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت و اثر شمشیر جرأت و قیام هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بی وجود او برآنها هیچ اثر مترتب نمی‌تواند شد ص خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی ÷ بر و صادق ثنائی قبله‌گاهیش مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را ازو مباهات است و هم کعبهٔ دل را اما مناسب کعبه خلیل است نه کعبهٔ دل پس بتعمق نظر معلوم می‌شود که کلمهٔ است بعد از خلیل محذوف است و کعبهٔ دل ازو مباهات دارد چه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبهٔ دل است پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زو مباهی و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر است را اسم و خلیل را خبر است قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل است تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زو مباهی خبر کلمهٔ است باشد یا کعبهٔ دل مبتدا ازو مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه و همچنین اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لایخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعای محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست ص مه نو حلقه در گوش رکابش ÷ یکی از نیزه‌داران آفتابش ÷ اش حلقه در گوش تمام بمعنی مطیع و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن نیزه‌داران و از مضاف جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و این طور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست

در مینا بازار در تعریف حلوائی گفته **شعر** تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ
و این مجاز است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بتای فوقانیست و آن خانه چوبین
بود چون خرگاه و سراپرده و گنبد و بام خانه نیز و بمعنی محجری نیز هست که از چوب ساخته
باطراف باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برای انگور و یاسمن و کدوی
صحرائی کنند و آنرا داربند و طارم انگور و تالار تاک و داراب است هم گویند و ازین شعر
سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود **شعر** ... و این باند طارم ... خوانند او را ابو المکارم
شاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فای کافر را بفتح بدل
کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه بر جلیس بها و جیم تازی
بر وزن ادریس مشتری و بهرد و فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع شیمه
بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
یا ازیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نغم بفتحتین جمع نغمه خدم
بفتحتین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز بمعنی
مرتبه آمده سلطان بالضم بمعنی حجت و قدرت و همین در ما نحن فیه و بمعنی والی نیز هست
کما هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر یا بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت
و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کما فی منتخب جم جهان دارد
جهانگیر و جهان بخش مه فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش ... دارد جهاندار
بمعنی نگهبان است چنانکه راه دار و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این یا
باعتبار دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بمجاز جهان گفته
و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی و اراده ذی شی خواهد بود دم

ونیز در سکندر نامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه نیستند آنچه هستی توئی * چه ضمیر خطاب
اسم و آنچه خبر آن یعنی هستی تو آنچه بدان صفت غیر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند
پس تقدیر کلمهٔ هست در شعر سکندر نامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر
هست درین فرش دو رنگ آمده * سرکشی از کار به تنگ آمده * سرکشی اسم و از کار
به تنگ آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همانست بود که مذکور است و بزم و رزم
اسم آن ای اگر بزم عیشستان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از حسام اوست
پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاریست
که مقابله بزم یا رزم کنند نه با رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاهی بمعنی جنگ باشد
و گاهی بمجاز بمعنی رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام *
شاعرش زهره خنجرش بهرام * ای در رزمگاه بسر مندفع شد اعتراض بعضی که رزم
بمعنی جنگ است برای مقابله بزم رزمگاه باید ص زعدلش گوی عدل دیگران چیست
با و تا نازد لقب نوشیروان کیست * گو امر است از گفتن نه چیزی که مقابل چوگان بود چنانکه
بعضی همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع
ثانی چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیست بذات ممدوح نازان است نوشیروان
لیست تا با و نسبت آن لقب جائز توان داشت ص تفاوت کفر و دین آمد بمعنی * میان
عدل او با عدل کسری * حرف تفاوت بمعنی دوری درمیان دو چیز و کلمه با که در مصرع
ثانی است بیای موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان آنکه
یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * ای میان آن و این نظامی گوید ص
بیناس با کارداران روم * سوی کید رفتند زان مرز و بوم * چه رفتند بصیغهٔ جمع همان

و آفتاب را نیزه وار گفتن باعتبار شعاع است هم اگر رزم است رنگین از حسامش
و گر بزم است عیشستان ز جامش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشستان
و رنگین مقدر است درینصورت یا بحذف خبر قایل باید شد یعنی اگر بزم موجود است عیشستان
است از جام او و اگر رزم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد
چه آن گاهی ناقصه باشد و گاهی تامه و جلالای طبا طبا در شرح فتح کانگره گوید شعر
از انجا که بینش بتیها، او بار است یعنی ثابت و حاصل است تیک چند بهار در نسخه
اول جواهر الحروف که یک باب وی همی است و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از ان نسخه گرفته
در حرف روابط گفته که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمه تامه هست بها است
و ترجمه ناقصه است بهمزه و لهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام می شود چنانکه زید هست بخلاف است
که بمسند الیه تمام میشود بلکه محتاج چیزی باشد چنانکه زید نشسته است تم کلام این دلالت دارد برانکه است بها
ناقصه نیاید و است بهمزه تامه آمیگوئیم که حال است بهمزه اند ما نحن فیه و از امثله دیگر ظاهر است
و هست بها از ین امثله ظاهر میشود انوری گوید شعر دست سخا چون ید بیضا نمود
از بد و تو بر جهان جهانی افزود کس چو تو سخی نه هست و نی خواهد بود کو قافیه
دال شوز هی عالم جود نظامی گوید هست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم
در رباعی انوری کس اسم و سخی خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم و کلید خبر آن
مقدم بر اسم و اگر گوئی که سخی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو
خدا و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه و مشبه به تمام مسند الیه پس درینصورت
هست تامه باشد نه ناقصه و خواهد بود را که معطوف بر آنست نیز تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال
است گوئیم هر چند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید الخ خبر ناقصه نباشد

در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال تکیه که یکی تکیهٔ کلان پس پشت باشد و دو در یمین و یسار
و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودندی بمجاز بمعنی مسند گرفته اند و گرد بالش یعنی تکیهٔ خوردی
است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند میر یحیی کاشی
شیرازی گوید شعر زنخدانست که مر او را بالش * پی آسایش دل گرد بالش * اما در سخن فیه
و صیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم بر آنکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بنون و کرد بصیغهٔ ماضی چنین
صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از چشم پاسبان
بالش ای خواب مهیا کرد آ چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه از نالش پاسبان خائف بود
الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود پاسبان صفت چشم یعنی چون پیش ازین چشم خلائق
بسبب خوف دزدی اموال بیدار می بود و خواب بسبب امتداد مفارقت خوف انداشت که چشم خلائق نالش کنند
الحال چون بادشاه خواب را از چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن
خوف از و زائل شد و درین هر دو توجیه بر تقدیری است که سین پاسبانش مضاف الیه
و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی بادشاه بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه
پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان
بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند آماده کرد و شاید که نسبت
بالش بخواب هم صورت بندد درینصورت معنی آنچنین میتوان گفت که چون ممدوح
از غایت عدل بیدار میباشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد آمد
و این خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای او از چشم پاسبانان بالش موجود کرد
اما از خوف نالش خود ایمنی بهم رسانیده چه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم

می خواهد و در ما نحن فیه آنچه تا بتاء فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است کما لا یخفی
ومعنی این شعر ظهوری که الفاظ عبارت تا آن مساعدت نماید همانست که بر زبان ها
ومه جاری است یعنی در میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن
تفاوت همین کفر و دین است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین فقط
که عدل کافر نسبت بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد
اما ظاهر است که پستی پایهٔ این مضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این
توجیه توان کرد که در میان عدل او و عدل کسری تفاوتی است که در کفر و دین است
از روی معنی اما در این صورت بفک اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین
مضاف نکنند معنی مذکور درست ندهد و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه
بر اهل مذاق پوشیده نیست ص زبید از پیش خواب امین تا بالش + ز چشم پاسبان سر
کرد بالش ش و درین شعر تا بالش بعضی بنون و بعضی بمیم گرفته اند و بالش در مصرع
بیای موحده بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتاء فوقانی زایده و بالین بیاء و نون نسبت هم گویند
و این شاید مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه
به پرهای آگنده اند چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع بر بالین ز بالش پر بدن
مسیحی کاشی بیت با سر بید ولتان دولت نگر دو جفت اگر + از پر و بال هما سازند پر بالشت را
وچون معنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر در آن ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا
بیت صد مرغ دل ابقار از بال خود کشد پر + جاییکه آن پریرو بالشت پر ندارد + و شاید که چون
بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد از جهت بالش گفته باشند بهر حیث بمعنی مسند مجاز است
نیز وجه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه در یمین و یسار و دو

و لفظ مجذوب بهم رسد کمال پیچ و تاب شاقه ریاضت بسبب مجذوب گاهی در ... بجذب هم دارد و چنین گفته اما چون حق انصاف آنست که این مصرع مفاد صریحی بل معنی خوبی ندارد دم سنانش چون علم سازد سرانگشت ✤ شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت سرش چون ظرف زمان است بمعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود در مهرهٔ پشت اعدا فرو میبرد و درین کنایه است ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا گریزد در زره و در گریختن سنان او بر پشتش خود هم برانگیزد و بهر جانب که لشکر ✤ بگیرد گرد روی راه صرصرش ظاهرا در مصرع اول تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر برانگیزد چه تا باین تقدیر قائل نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی است و طرفی دیگر که متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع اول محذوف است و حاصل معنی اینکه بجانبی که لشکر دران برانگیزد گرد روی راه صرصر را بگیرد یعنی راه صرصر بند کند و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل برانگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی مقدر یعنی لشکر بهر جانب برانگیزد در انجانب گرد روی راه صرصر بگیرد درین صورت کاف بطریق تکیهٔ کلام و زاید باشد بهر کیف ازین کثرت کرد اراده نموده و از سرآمد فضلای شهر بل سند اکابر دهر مفتی محمد صدرالدینخان بهادر که بالفعل مسند صدر الصدوری جهان آباد صانه الله عن الآفات والدواهی بذات فیض البرکات شان مزین است چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر برانگیزد گرد لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روی باد بجانب هر لشکر که باشد شکست در همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند در همان جانب مظفر و منصور شود و آنچه گرد در البسوی رو گرد راه مضا... میکند و صرصر را

پاسبان حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده
خواب چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست
از شعبه های فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه
در گلزار ابراهیم گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بودیعت
مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک
اسم همان ابراهیم پنداشتند و اگر مالش بمیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب
بسبب بیداری پاسبان مالش و ماندگی در اعضا داشت چه تا نشه از چشم دور میگشت
وچون ممدوح از پاسبان پاسش برای او موجود کرد او از ان مالش و ماندگی امیرش
و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد بکاف فارسی شین پاسبانش بمعنی او را
ربط محذوف باشد مصرع تیغش پیکر خصمان دو پیکر نه گزرش فرقها سینه مغفر سرش
دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است و مغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر
بسبب صدمه گرز اندرون سینه فرو شده و به تعمق نظر معلوم می شود که دو پیکر درینجا بمعنی
برج جوزا ست و مقصود بیان کمال تیزی تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا اشکال
دو طفل توام ست و لهذا آن هر دو بیکدیگر متصل از و کمال تیزی شمشیر و چابکی دست
انست که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد پس محصل حسنی مصرع اینکه پیکر خصمان
تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا می کنند یعنی تیغ از بدن
بان سبکی میگذرد که هر نیمه از یکدیگر جدا نمیگردد چنانکه اجزاے دو پیکر فی الواقع دو اند
که از هم جدا نیستند مصرع سمندش را سپند از خال محبوب + کمندش را نخ از زلف سیاهی مو
سش نخ یکتار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کما فی برهان قاطع

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد
بمعنی ملکه نوشت وخواند چنانکه گویند سوادش روشن است م دعائش گر نگرود با نفس
رام * اثر از رم رمد چون وحشی از دام + ش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد
یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام
افتد بمجرد دیدن دام رم کند وگرد ان نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور
بیند رم کند و نزدیکش نیاید دوم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده
نمی نگرد همچنان اثر از نفس مذکور رها گشته آنچنان برمد که باز رو بطرف آن نفس نکند م
بجانها تخم مهری گشته زان دست * که در هر سو صد انبارش هاست + ش وسبب یعنی
طرز وروش کما فی برهان و یای تحتانی در مهری برای وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر
در جانهای مردمان بطرزی وروشی کاشته که از ان یک تخم صد انبار دلهای محبت گزین
در هر طرف افتاده اند یا وجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلی حاصل نشود وچه جای صد انبار
پس این کثرت ثمره طرز کشتکاری ممدوح است اگر گوئی یای وحدت در لفظ مهر است
نه تخم پس وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است
بسوی مهر چه با وجود مضاف الیه حق یای در وحدت وتنکیر آنست که بمضاف الیه
لاحق شود وجهت آنکه الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست واین بعینه مثل
کسره اضافت است با وجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید
چه غلام مضاف است وزید مضاف الیه وچون عاقل صفت آن واقع شده موصوف
هم مکسور میباید نا گزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت داده اند بهر کیف
الحاق یای تنکیر ووحدت باینطور در کلام اساتذه کثیر الوقوع است بیت زگوش

فاعل بگیرد و قرار میدهند یعنی گروهی را که در روی راه باشد صرصر بگیرد ای صرصر با آنکه
کارش برانگیختن گرد است ازینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد برخاستن ندارد
زحمت عبث بپیش نیست مصر زجودش قطره در لجه گنجید * ز خلقش نفحه در غنچه پیچید *
ش یعنی از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وهم رسید و از
خلق او یک نفحه در غنچه پیچیده بود که اینقدر نگهت در و فراهم آمد پس معلوم است که
اگر زیاده بر قدر رند کوریان تا میرسید کثرت سامان و نگهت بچه مرتبه صورت می بست
نه یکبین چرخ گر رخ بر فروزد * نگه در چشم مهر و مه بسوزد * رخ برافروختن در حالت
غضب باشد چه دران وقت چهره سرخ میگردد و صاحب نجیر قعه نثر اندیشه چهره برافروختگی
غیرت آن طبع غیور را در خاطر نا قباحت فهم جا ندادن و چون مقرر است که هر گاه
صاحب سطوتی چهره از غضب برفروزد از غایت جلال او کسی را یارای نگاه بر رویش
نماند لهذا میگوید که هر گاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که
مهر و ماه را با وجود شوخ چشمی نشان یارای آن نمود که بر رویش نگاه کنند مصر سخنهائی که
نشنیده شنید است * فراست را نوگوئی آفرید است * ش شنید مخفف شنیده بمعنی است
که اسم مفعول است یعنی سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر
آن و حذف ها مطلقا پیش از الف جائز است آیا خلعت فاخر از حرفی * ای فاخره
و اگر شنید بفعل بود سخنهای نشنیده در حکم سخنها شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن
و حذف آن مطلقا پیش ش فاعل دادند قضا و قدر است چه هر گاه مرجع ضمیر جمع
مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص
اول سعدی گوید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند * نه مرده وبر گور نفرین کنند

دست تخم محبت در جان خلائق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است
و یا آنکه از آن سبب در جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار دلها امید داشت یعنی مسخر
او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتهی کلامه مولف گوید که این
هر دو توجیه هر چند خیلی از رکاکت خالی است اما وجه راست هم بهر از مهر ورزان بر سر آمد
غرض عشق و دل او جوهر آمد + ش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده
و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفای
دل مذکور انتفای یک فرد عشق نه انتفای یک فرد عشق متصور است نه انتفای جمیع
افراد عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او سلب شد نه عشق دلهای دیگر و هرگاه
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفا او انتفا مطلق عشق لازم آید در خصوص برتری
ممدوح از جمیع مهر ورزان سمت وقوع میگیرد وهم نهد خور هر طرف دامی تتارش + کزان رو
پرتوی گردد نگارش + ع بتلاش کفنی آمده عریانی چند + ای بتلاش یک کفن چه کفن
واحد برای عریانی چند صورت نمی بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع کو بر جسم
آهی که بساز مسلمی چند + و شین معجمه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او را ست
هم بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت متصل دست و بالا + ش تماشا در اصل تفاعل
از مشی است بمعنی باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ کردن
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد در صورت تماشا
دارد بمعنی + جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم + خان آرزو منکر این امر شده و گفت
که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده
شعر آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز + تا بخلوت کده خویش تماشائی گردید اما حق

پنبه برون آرد او خلوق بده + وگر توی ندهی داد روز داوری هست + چه درین شعر
مطلب تنکر داوریست بلکه غرض آنست که روزی هست که دران دادگر بداد خود بهر یک
خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر نجون بی گنهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری
و فردای و جزائی هست + ای روزی هست که دران حشر خواهد شد و شاید که دست
بمعنی حقیقی باشد و این بنا بر آنست که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال
نشاند ثمر بسیار دهد هرچند این معنی درین مقام چسپان تر است اما اینقدر هست که این معنی در هندوستان
مشهور است و اگر در فارس هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر
منصوب شین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن پادشاه راست اما بعد از تامل
معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانها است این امر معنی ندارد چه یک تخم در جانها
متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است این معنی صورت دارد ولیکن صد انبار
دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار
دل چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی
تعجب چیست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل
مفتون است یا وحدت راجع بمهر بود نه بتخم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندک مراد باشد
و حاصل آنکه اندک مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودی چه قدر بودی و بهتر آنست که
گویند بنا بر مذاق شاعری است نه بنا بر تحقیق تا باین اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر
بمجرد این معنی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری
این قدر کافی هست و باشد که یای تنکیر را زائد گیرند یعنی تخم مهر را چنان کشته که از آن کذا
کذا شده و این معنی از آن شبهه هم مبراست و عبد الرزاق یمینی در شرح خود نوشته که از آن

قصد یعنی قصد نثار او کسی را می زیبد که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد
والابهان یکجان که با خود دارد اراده نثار و شایستگی ندارد و بعضی اندازه را مخفف اندازه
تصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
چه قدر نثار کرد لیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب دهد که عالم جان در بغل
خود داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و مفتون
اوست مولف گوید ظاهر ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند
کرد اما نثار درین معنی تناسب نیست بلکه ایثار می باید ع چنین تارک پی افسر که دارد *
شهنشاهی خبر او دیگر که دارد * ش معنیش ظاهر است ع دهد صد بحر و کان را حاصل
از دست * نیارد داد اما یکدل از دست * ش حرف را افاده معنی اضافت میکند
و فاصل ست درمیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر
و کان از دست دهد و نیارد داد از آوردن نیست بل از یارستن بمعنی توانستن است و
لفظ یارا که بمعنی قوت و توانائی شهرت دارد هم ازین مشتق است ع زهی سکندر فلاطون
فطنت که دانائی و دارائی ازو در پناه هم می بالند ش زه بکسر اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و یای زائده بآن لاحق کرده زهی آرند هم بمعنی
یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون بادشاه در بادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی برتبه فلاطون
رسیده و دانائی و دارائی را ازو چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بمدد غیر
ندارد یا که در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میرسد ع و حبذا پرویز باربد ترانه
که بسر انگشت نغمهای مسرت افزائش گوش محنت و غم می مالند ش حبذا فعلی است
از افعال مدح و مرکب است از حب و ذا که فاعل آنست اما ذا ازو جدا نمی شود پرویز

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد
بمعنی هنگامه است و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنی دیدن درینصورت دیدن را بمعنی ور فر
کردن تجویز نمودن تکلف بلاضرورت است پس اعتراض کم سواد آن نسخ تیغ و کورسواد
طومار تحقیق بر مرزا بیدل علیه الرحمة در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لا یخفی علی
من له ادنی درایة سر بر پشت سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند
محصل معنی شعر اینکه قصر قدر ممدوح چنان بلند است که عقل بالادست یا وصف سربلند
خود در هنگام تماشای آن چندان سر خود را مائل به پشت مینماید که سراپایش حکم سر بر پشت
پیدا میکند م خلائق جمله مفتون در هوائش + وکیلم من همه جانها فدایش + شرح
این شعر محتمل بدو معنی است یکی آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون است و
جانهای چندین خلائق فدای اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض است
دوم آنکه همه جانها فدایش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه نزد
است که هر که متوسل بپادشاهی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشته
باشد وکیلی را پیش میگذارد و پس میگوید که خلائق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف
آنها در خدمتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون و عاشق
مفتون در هوایش یافته شده هم بخششش حق نداده احتیاجی + دهد مارا برای ما رواجی
شرح یعنی حق سبحانه تعالی ممدوح مارا بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه بما خدمات
و تعهد کارهای سرکاری تفویض میکنند نه برای آنست که بسعی ما کار او درست گردد
بلکه رواج و رونق که بما می بخشد محض برای فواید ماست که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا
شود هم کسی را نبید اندازِ نثارش + که باشد عالم جان در کنارش + شرح انداز بمعنی

او بسر انگشت خود گوشت محنت و غم می مالند مؤلف گوید این توجیه خوبی است لیکن بسبب
وقف آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد
بر سامع بسیار گران است چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست **م** شمیم خلقش سمن را ختن ختن
نافه در جیب و دامان **ش** جیب بکسر بمعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه را بنقد
استعاره کرده یعنی بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد نافه بهم رسیده
م به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان **ش** مراد از پنهان بودن چمن چمن
خنده در زیر لب غنچه اینست که استعداد خنده بسیار بهم رسانیده و ظاهر است که هرگاه
کسی استعداد حاصل کند هر لمحه آماده آن باشد که به اندک تحریک بخندد و غنچه همین حال دارد
چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن
ختن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکند اما پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد
یکی آنکه همراه یکی از حروف ظرف والصاق بود مثل در و بای موحده و الف چنانکه
کاروان درکاروان و صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و لب بلب و شب بشب و دم بدم و
گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم آنکه بدون این حروف بود مثل گلشن
گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیر ذالک و در صورت اول کثرت
بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ
مذکور و این الفاظ بمنزلهٔ کیل و مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان درکاروان و امثال
آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان درکاروان دیگر
داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر
و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب مراد جزو شب هست از قبیل ذکر کل و اراده جزو

لقب پسر نوشیروان است و وجہ ملقب بودن او باین لقب آنست کہ پرو
بہ لغت پہلوی بمعنی ماہی است وچون او ماہی بسیار دوست داشت
پرویز گفتند این است انچہ در برہان قاطع نوشتہ وہمین است انچہ
صاحب جہانگیری از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کردہ اما در ذہن فقیر
مے رسد کہ او را خسرو پرویز مے گفتند نہ تنہا پرویز مثل بہرام کہ بسبب شکار
گور بہرام گور مے گفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کردہ بر پرویز کفایت
نمودند و صاحب جہانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظفر و
مصنف مفاتیح العلوم کلمہ خسرو پرویز را بمعنی الملک العزیز نقل کردہ
و گفتہ کہ ہرگاہ خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواہد بود و بازگفتہ
شیخ نظامی آوردہ کہ پرویز آلتے است کہ بدان شکر بیزند چنانچہ ازین
بیت کہ نظم نمودہ مستفاد مے شود بیت ازان شد نام آن شہزادہ پرو
کہ بودے در سخن گفتن شکر بیز انتہی کلامہ بار بد بضم باے
موحدہ و سکون دال مہملہ نام مطرب خسرو پرویز کہ در فن موسیقے
نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آنرا خسرو انے نام
نہاد و بفتح باے ابجد ہم آمدہ کما فی برہان پوشیدہ نماند کہ فاعل ہیمالند
خلق است چہ ہرگاہ مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاہے قضا و قدر وگاہے
خلق وگاہے طائفہ خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمہ ممدوح
عبارت از نغمہ ایست کہ اختراع اوست و بعضے لفظ سرانگشت
را موقوف آلاخر خواندہ و فاعل می مالند نغمہ ہا را میگویند یعنے نغمہ ہاے

حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت
مراز توصد بار توفیر شد + دل تو به ام آرزو میسر شد + کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا
بمعنی فائده که از اجاره بردارند در است می آید بمعنیین مذکورین اما ماخذش همان
معنی ثانی است فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینه فقرهٔ اول موقوف الآخر است
و حرف را مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبه صدق است
توفیر اجاره دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجاره صدق در حق
دعا و باین اجازت و تاثیر عبارت پر از گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی
این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعاگویان بادشاه کف خود میکشاید
دعای صدف هم قبول می شود و از جناب حق پر از گوهر تاثیر می شود انتهی در رکاکت این
توجیه چیکه پی متقادی این تقریر مبرا از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیحه نیز همانست
که نوشتم و عبدالرزاق بمعنی صدف بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنی
آن چنین نوشته که از اجاره دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر است
ای هر گاه کف خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میسر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدف حاصل می شود این نتیجه
دعای ممدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است
از آنه از بیان خارج است متن فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر
را بالغ تدبیر صائبش بر کنارش شرح امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت
بیانی بود درینصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

و تفصیل این از محل مقامات جواهر الحروف پیدا است پس هرگاه یکی بدیگری متصل
باشد و فاصله درمیان نبود کثرت خود خواهد بود و هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد
که آنقدر گل که چند چمن مملو از آن میتواند شد یا بدخشان بدخشان لعل غرض آن بود
که آنقدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از آن پر و مالامال میتواند شد و قس
علی هذا البواقی و این نکته ایست که رسائل متعارفه از آن خالی است دم توفیق زمزمه شناس
نطق را دم نوازش تقریرش زمزمه بها و زمزم بدون ها در اصل کلماتی است که
آتش پرستان در محل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی
خوردن بر زبان رانند و نام کتابی از تصنیفات زردشت اما چون آن را بلحن خوش
خوانند خوانندگی و سرائندگی را نیز زمزمه و زمزم گفته اند و باین معنی شهرت گرفته و کالحقیقت
گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنی اضافت میکند و نطق مضاف الیه دوم مضاف
و دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن و عبارت توفیق الخ متعلق است
بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد کما لا یخفی عن المتامل و حاصل فقره آنست
که دم نطق بسبب توفیق زمزمه شناسی او نوازش تقریرست ای چون نطق زمزمه شناسی
او بهم رسانیده به برکتش آن مرتبه بدست آورده که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش
حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای تقریر از نطق نوازش ظهور میکند دم و بتوفیر اجاره
دعایش صدق را کعبه اجابت تاثیرش توفیر بقا تمام کردن و در عرف بمعنی گرد کردن
مال و اندوختن آن و با لفظ کردن و شدن مستعمل و فراهانی رحمة الله علیه در شرح
این بیت بیت مرا بکوهی چه باقی بود ز روز شغل + چو در معامله از اصل بگذرد توفیر
آورده که در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی یا بمقداری باکسی مقاطعه کنند و در واقع

دوام هم پیوند نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سش
دوام یعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی ست و مدام بمعنی همیشه و این در
فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور در پنجهٔ شیرشکن الفتش رم از طبع آهو ربای رزمش
اجل را خون فگن بزمش جام بر جم پیمای لفظ در پنجهٔ شیر درین فقره و از طبع آهو در فقرهٔ ثانی
و خون در فقرهٔ ثالث و بر جم در فقرهٔ رابع فصل ست در اسم و امر که ترکیب فاعلی است و این طور
در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین سهمت بقرینهٔ سطوتش
و الفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن بدو وجه است
یکی بصلهٔ حرف بر یعنی بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول ست و
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیر از تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه بجای
شین معجمه ضمیر در هر دو فقره آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و درین صورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه اینچنین صاحب رزم است که اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین
افاده بالتحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که بهمزه متلفظ شود برین تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
فافهم و نسخهٔ سه نثری که اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رامپوری مرحوم علیه الرحمة
و الغفران مزین بود بنظر فقیر مولف رسیده چون اینمقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کسی نشانیده اند که سطوتش
زور در پنجهٔ شیرشکن الفتش رم از طبع آهو ربا این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

تا نفذش خود امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود نفاذ آن صورت
نه بندد مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت ا
میباشد درینصورت حاصل اینچنین بود که قضا می خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان
من امضا بنگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در اضافت
بلیغ لسوی تدبیر متصور است ای یا تدبیر را بلیغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر
اوست به نسخه تقدیر بالغ تدبیر بمعنی بلیغی که از تدبیر بود ای تدبیر او نسخه تقدیر را مقابله کرده
بر کنارش بلغ نوشته تا اعتماد صحتش و ثوق یافته هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچه دل
شگفانیدن **ش** شمال بادی که باین شرق و بنات النعش و زد کذا فی منتخب حاصل
فقره آنکه بادی که در گلشن وفاق ست آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهای
اهل وفاق شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش همین وفاق دائم شگفته می باشد و با
تاکید از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر موکل شده که خود حکم تاکید بهم رسانیده هم
و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن **ش** یعنی صرصری که در کوی نفاق ست
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد در این مثل حاصل
اول فقره اول ست و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید
غبار بر خاطر نشانیدن باینمعنی ست که چرا می نشاند اما مطابقت فقره اول از دست میرود
چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنه غضبش باهم سوگند
ش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان باهم سوگند خورده اند و بعضی گویند که
اگر اجل اراده قتل بدعهدان کند برای توثیق اراده خود سوگند غضب او می خورد و کذالک
بالعکس اما لطف معنی اول ببرا از بیان ست هم و در کارخانه محبتش رشته عمر با عشرت

تحریک نسخهٔ آنخم نیز معتبر یا منفرده از استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعدت کند مضایقه ندارد این افاده یادگرفتنی ست وقطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت بزم چه باشد صم آب تیغش آتش خرمن بدسگالش در آب وآتش درین فقره باد که در فقره ثانی است صنعت تضاد است که آنرا طباق ومطابقه وتطبیق نیز گویند وآتش در اصل بکسر است بدلیل آتیش بیای تحتانی خواه آتیش را امالهٔ آن خوانند وخواه آتش را مخفف این دانند دادیش بدال مهمله واذیش بذال معجمه نیز آمده وانش نفخه چنانکه از قوافی معلوم میشود وبنابر استعمال شعرا است ودرین باب کلام طویل الذیل ست در حل مقامات جمع البحرین بالاستیعاب گفته ام دران مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنی توده غله آمده که هنوز از دانه کوفته وکاه ازو جدا نکرده باشند وای طریق استعاره توده هر چیز آمادر خاطر هیچمدان فقیر صهبائی خطور میکند که در اصل بفتح خای معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر بمعنی کلان ومن که بمعنی توده هر چیز است پس خرمن بمعنی تودهٔ کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند وازین معلوم میشود که بمعنی توده هر چیز حقیقت است وتوده غله مجاز پس بعکس اول باشد والله اعلم بالصواب صم باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی ست **ش** باد بمعنی صدمه وآسیب چون باد گرز وتیر وتفنگ وباد شمشیر وباد رمح وباد رکاب وباد تازیانه وباد پشت دست وباد سیلی وباد زنگاه وباد سنگ وامثله اش از بهار عجم بتفصیل جویند وازینهاست که باد جولان اسیر گوید **بیت** بارها از باد جولان سمندش سوختیم میشود روشن چراغ برق از خاشاک ما مد ظاهرا ماخذش معنی نخوت است چه باد بمعنی نخوت وتکبر هم آمده چنانکه از برهان وجهانگیری واضح است وباد بردت ونخوت وتکبر مردان وباد کسیر

بزمی جام برجم بهاست پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیر شکن است
آن سطوتش رزمی است که اجل را در خون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو رباست
آن الفت او بزمی است که جام برجم می بهاید انتهی کلامه مؤلف گوید که بر این تقدیر زور
در پنجه شیر شکن و رم از طبع آهو ربا صفت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه درمیان
صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجمه ضمیر است با آنکه در آخر شکن در نامی باید یعنی
سطوت زور در پنجه شیر شکنش و الفتش رم از طبع آهو ربایش و اگر گوئی خود در نسخه دیگر
نوشته که فصل ما بین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوف
مضاف شود و مضاف الیه ما بین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرموده

بیت سواد سومنات اعظم دل + خراب چشم شهلای تو باشد + یعنی سواد اعظم سومنات
دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهرکیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر آنست
که می نوشتم و بعضی بجای جام جان بنون و بجای جم جسم بسین مهمله بعد الجیم است یعنی جان
بر جسم می بهاید ای جسم را زنده نظر میکند اما لفظ جان بلفظ بهیودن مستعمل نیست و اگر گوئی در جان
استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد در تشبیه و استعاره تصریح
بی تردد درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش اینکه مثلاً
اگر گویند فلان ساغر عقل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زد ما دام که
زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف
چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار و جرم در و مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب
باستعمال آن روا است و اگر گوئی جان بهیودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام
غیری گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام بهیم است جان بنون

مشهور است که کف ممدوح را بابر و عارض را بآفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرد این معنی گفته که اما لنشانی ابر
و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در درخشانی
و درفشانی بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و این طور مبالغات در شعر و شاعری
بسیار بکار میرود و مصر بر این مشبه نا و اتفقت از مذاق سخن میتوان گفت که تشبیه در ابر و کف و آفتاب
و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده در ابر و آفتاب اول گوهرفشانی و درخشانی نداشت چون
کف بادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود از همین تشبیه گوهرفشانی و درخشانی
در ابر و آفتاب نیز بهم رسید م سخن باین سربلند که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده راند از آستان بوس
ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن است
و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوند شر
مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب
کوتاهی سقف آسمان صدجا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف
باشد که سر بکف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانهٔ ثنای او آنقدر بلند است که سخن با آن
سربلندی بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا
کشیده و سر بزیر پا کشیدن بنابر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی
غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است در قصد
آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول ست که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر
بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مولف گوید هرچند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما
این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده می شوند و بعد
از آن می جهند پس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر درهمین توجیه اندازد معنی اوا

نخوت زنان و با دیر بیای ابجد بمعنی کسی که همه روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند وهمیشه حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از وبر نیاید و یاد بیای فارسی هم آمده و باد هم بسین مهمله بمعنی متکبر وصاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی چند سه وآسیب مجاز باشد والله اعلم بحقیقة الحال سفیر ظاهر السین مهمله بمعنی قاصد ونامه بر است و صفیر بصاد مهمله چه بصاد مهمله بمعنی بانگ مرغ است واین مناسب مقام نیست مص راتیش سروبن گلشن فتح خنجر ش ماهی دریای ظفر ش این عبارت شعر است نه نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج بتبدیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بن بالضم بیخ درخت و بمعنی درخت مجاز است چون گلبن ونخلبن وازین عالم است سروبن مص کمرسعی بمعاضدت مرحمتش چیست ش این دو احتمال دارد یکی آنکه چه بیرت اهل هنر با دای کسب و کمال مورد مراحم بادشاهی میشوند سعی هر کسی در باب کسب کمالات چیست و محکم گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی هر کسی مجال مبادرت بکسب و کمالات نداشت والحال چون بمرحمت بادشاهی از چنگ تهیدستی رهائی یافتند سعی آنها درین باب چستی واستحکام گرفت مص شکست بمومیائی ترتیبش درست گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا وعده اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا ش شکست حاصل بالمصدر و بمجاز مراد موضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع شده والا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیامی باید و در بعضی از نسخ شکسته بهای مختفی آمده باشد و شکسته بمعنی جزوی از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خالی نیست مص باستعاره بحر کفش ابر را از افشانی و به تشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را از درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه ش چون

ضمیر جمع است که محذوف گشته از آخر آن هر دو فعل یعنی آمد چه فعلی که با و نامی مختفی
لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از آخر آن جائز است نظیر او لفرشی گوید بیت
نوعروسان مهد پرورناز * همه با هم بجز می دمساز ما جسته از جا شوخی و شنگی بهر دست
و پا در حنا خوش رنگی * باده نوش می سرور شده * محفل آرای بزم حور شده *

اهی جسته اند و شده اند و بعد از فعل پیراسته لفظ بعد از آن نیز مقدر است چه بعد از نامی
مختفی که بفعل لاحق شود گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند
که فلانی سلام کرده نشست مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از آن نشست خوان
یکسر میزبانی و این از طرف ممدوح است مائده بمعنی خوان آراسته از امید بالفتح
بمعنی دادن حضور عبارت است از حضور بادشاه و حاصل فقره اینست که ساکنان
عرصهٔ دکن با مداد غریب نوازی ممدوح در هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی مرتب
کرده اند و بعد از آن بسبب صلای دوام که بادشاه با ایشان کرده هم بر خوان لذت
حضور او و هم بر مائده سرور و عیش نشسته اند ای حضور بادشاه سرور دوام ایشان
حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی که کسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام درینجا نیز
بمعنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس
کاف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف بادشاه باشد و احد بود نه
مستتر بود در فعل محذوف و حاصل تقریر آنکه بساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص و احبت
چرا که بادشاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته بعد از آن ایشان بسبب
صلای دوام از حضور بادشاهی و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضی نسخه بعد آراسته
و عیش از نه صلاح الخ و واو عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم بنوازش روزگار

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ باینمعنی بسیار مستعمل است چه
گویند از انداز سیر چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای
ممدوح نتواند رسید و عبدالرزاق یمنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد
که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقرهٔ لاحقه دلالت بران دارد تعداد
فضائل الخ انتهی درینصورت این فقره مع فقرهٔ لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور
سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر عیش و عشرت زمانهٔ ممدوح و بزم پیرای اوست
چنانچه قول او بر اهل زمان الخ و تمام عبارت و اشعار مابعدش بدان مشتمل است قوله آب
دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت بالضم گره کردن پنجه و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه
دست ظرفیت بهم رساند کما فی برهان و در تفسیر این لفظ بگره کردن پنجه دست تسامحه است
چه این تعبیر بمصدر است و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه
بالضم مهره ها که عدد تسبیح بدان گیرند کما فی منتخب مخصوصا بر ساکنان عرصهٔ دکن که
در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام برخوان ذوق حضور و
مائدهٔ عیش و سرور نشسته اند عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنی
مطلق میدان استعمال کنند و لهذا عرصهٔ شطرنج و عرصهٔ آفاق عرصهٔ بزم آمده کما فی
بهار عجم و مراد از عرصهٔ دکن سواد دکن یا فضای شهر دکن و مراد از دکن بمجاز همان
دارالملک است و الا دکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد
مذکور قوله بصلای دوام برخوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اند است
قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصهٔ دکن است
و فاعل آراسته و پیراسته ضمیری که راجع است بطرف ساکنان یا عرصهٔ دکن و آن ضمیر

فاعل بدرچیده ممدوح است و همچنین فاعل کشیده و در فقرهٔ ثانی و عبدالرزاق یعنی هر دو را لازم فهمیده
و لهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدر افتادن است لیکن به اهل خبرت خوبی او ظاهر
بهرکیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب است جز درین مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر
ازینجا ثابت شد معاین یک سند برابر هزار سند است ص و تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده شش نسبت رقم کشیدن به تار مجاز است چه قانون را مسطر گفته و
بمسطر نشانها در قاعده کنند و بر نشان مسطر رقم کشند و تشبیه قانون به مسطر باعتبار کثرت تارهای
او تشبیه خوبی است و چون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر در رقم کتاب از مناسبات واقع شده
ص طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش شش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه درین مصرع
حافظ ع شاهباز بشکاری مگسی می آید ص نی با حیا سور در دمیدن صور شش سور بمعنی طوی
و مهمانی و جشنی بود که در ایام عید و عروسی کنند کما فی جهانگیری و ظاهرا بدل سور بدال مهمله است
که بهمین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جداگانه بوده در لفظ سور بسین مهمله و صور بصاد
تجنیس مضارع است و تجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس حروف مختلف قریب المخرج باشد ص از کیل کاسه
کلچهٔ مخزن سامعه انبار نغمه شش انبار در اصل بمعنی خس و خاشاک و سرگین آدم و اسپ و سایر حیوانات که در
بنیولها توده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بزنند تا فروغ قوت گیرد کما فی فرهنگ و بمعنی مطلق
توده مجاز است ظاهرا مزید بار است که او هم بهمین معنی است مانند بوئیدن و انبوئیدن که دستانبو بمعنی خوشبوی
معروف مشتق از آنست و بدو اندرو و درون و اندرون و انبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار نیز
مستعمل است ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که تخفیف خوانده اند چه آب درینجا انبار و توده بود و شاید
که انبار در آب انبار بمعنی توده بود و بلکه مزید بار باشد که افادهٔ کثرت و انبوهی کند چون دریا بار و رود بار ص و نغمه سازان هند
بسنجیدن آن بآخر انگشت از نوهای مخترعین دست شش نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز آمده

دایره را که مرکز دایره اصول ست مغز نشاط از پوست بدر چیده شش اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند و آن مثل بحر اشعار مرکب انداز وتر و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول که در بعضی از اشعار آمده بمعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک وضرب و ده یک و چارضرب و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند سور فاخته گویند و امثال این هاست و در دایره اصول اضافت بیانی ست و دایره همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضروریست و الا دایره صورت نگیرد و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است و حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از برای نوازش روزگار از پوست دایره که برای دایرهٔ اصول بمنزلهٔ مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست دایره همان پوست که بر دایره برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هرچند در زمان سابق بواسطه زدن دایره نشاط میکردند اما بادشاه خلاصه و زبدهٔ نشاط از دایره نصیبهٔ روزگار کرده در ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود بسوی دایره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دایره مضاف الیه و نشاط دایره شد نشاطیکه بسبب زدن دایره حاصل شود یعنی نشاطی که بسبب زدن دایره بمردم میرسد پادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده مغز را بر زمانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دایره و مغز از نشاط بود و درین تقریر پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات ست و چون متعارف است که هر چیز با خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان احتمال کرده بهر صورت

نباشد و این معنی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته
مناسب تابش است و چنانکه درین شعر بیت از دم خلق تو در سدس گیتی + بوی مثلث
بهر مسام برآید + مثلث درین مقام بمعنی نوعی از عطریات است و مناسب سدس شکلی است
که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن فیه معنی اشتغال و تراز در اینجا چندی
باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن با تراز و ظاهر است ص وورع پیشگان
هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست ش مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد کذا فی
برهان قاطع و گویند پکهاوج همانست ص بپاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک
اندوده ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست
تال نام دو ساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند
و بعضی آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست
برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هند دست بر دست زدن نیز باشد که بر آنگاه هاشغل
سرود استعمال کنند و این مترادف اصول است و چون پاکوبی در رقص باشد و رقص با صول نشود لهذا
نسبت پاکوبی باصول نموده و طرفه آنکه درین فقره مراعات پاکوبی بکار برده یعنی پایمالی فسق اندوده
و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پایمالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد و هرچند
میتوان گفت که پایمالی بمجاز بمعنی برهم و تباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ
قرین همان معنی حقیقی میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود ص و به نغمهای نقش
نورس فضای کهن سرای جهان مالامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که صنعتیست
از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهی پس نغمه
و نقشهای نورس بواو عاطفه در میان نغمه و نقش می آمد جمع بعد از نقش می باید نه نغمه

سیر صفر مزید بیت ز بهر صید نگار اهی چه سازی عود ـه چرا شراب نه پیمائی و ننسازی عود ـه ای نوازی عود و ساز بمعنی هر چه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز بمعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی انچه بخزانه بود و ترانه خزانگی در اینجا عبارت است از نغمه های که مخترع ممدوح اند و این لفظ باینمعنی از مخترعات مصنف است و بس عبد الرزاق یمنی در حاصل این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهرا این گمان برده که هر چه در خزانه نهند عمده و بهتر باشد خبتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل بین است که چند تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا خبتر نواز گویند و چون در دو جانب خبتر و بین دو کدوی کلان نصب میباشد تشبیه آن بترازو تشبیه تام است و چون سازهای مذکور را به ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین فرموده که هرگاه شخصی آغزان و اشتغال بامری داشته باشد آنکس را سنجیدن آن امر و صف بناید چنانچه شخصی مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که همواره در اشتغال و اقتران باسلحه یا پیرایه باشد او را ابو لاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن باینمعنی هم مجاز است و فرق در معنیین آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل و در ثانی استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که منفی از مراعات النظیر و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب بود اما یکی را از ان هر دو بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق

کوچک و بزرگ سازند معلوم می شود ظغرا گوید نثر چون نی دوم موسیقار همنفس از خود بزرگ نرم کما فی نمن فیه و حرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی نسخه سازد مرغ را بال و در بعضی گردد مرغ را بال است و تامل هر دو یک است هم زبانها از شراب نغمه سرمست + نفسها پای کوبان دست بر دست + ش پای کوبی در رقص می باشد و دست بر دست نهادن هم رسمی هست که در بعضی از انواع رقص دست بر دست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دست بر دست اند یا پای کوبان آید در حالیکه دست بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها دست بدست اند در حال رقص چه در فارسی صیغهٔ حالیه اگر با لف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان نشست و عجز کنان برخاست هم تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت و ترنم خانه در کام و زبان ساخت + ش تذرو بذال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هر دال که ما قبل آن حرف صحیح متحرک یا حرف مده بود ذال معجمه است و اا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی هست و لهذا برهان در فصل ذال معجمه آورده هم خموشی را در آورده به آواز به نور شهریار نغمه پرداز + ش نورس نام کتاب ممدوح و بای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل بآواز کردن باشد چه خموشی را مبدل بآواز کردن مناسب است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن که مبدل کردن شب بروز است لیکن فرق است ازین تا چه شب بروز آوردن آن است که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ما نحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشی مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد

بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کما لا یخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتابست
که تصنیف کرده ممدوح است نه بمعنی نو رسیده و نه بمعنی مشتهری که ساخته اوست پس
آنچه عبدالرزاق یمنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم تتبع ناشی است و شاید که
از نقش نورس رقم های کتاب نورس مراد باشد و بمجاز از رقم نسخه‌های که رقم آن کتاب
بران دلالت میکند درینصورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی
اول ظاهر است هم زبس در نغمه انگیزی است ایام * سر در قصد اگر در گوش بهرام *
ش بهرام نام بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور
کردی او پسر یزدجرد بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاهی او در دور
زهره بود و چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت کما فی برهان هم بشهری مرغ دلها
راست آهنگ * که از بام و درش میروید آهنگ * ش یعنی مرغ دلهای خلائق ساکنان
شهری آهنگ می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ‌ها می روید
و شهری بدین صفت نباشد مگر بیجاپور که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ
مرکب تام بمعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درینصورت حرف ربط مقدر بود ای
راست آهنگ است در کاکت این توجیه ظاهر است هم هوا را از امتزاج نغمه آن حال *
که موسیقار ساز و مرغ را بال * ش موسیقار سازی است معروف که آن از نی‌های
بزرگ و کوچک باندام شانه بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که درویشان
دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده است
در منقار او سوراخ بسیار است و از آن سوراخها آوازهای گوناگون برآید و موسیقی
از آن ماخوذ است کما فی برهان موافقه گوید از استعمال اساتذه همان سازی که از نی‌ها

بطرف بقیرنگی بادنی ملابست است ای مشتق کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شدند
منشور فرمان و مناشیر جمع آن نشر بالفتح پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید
اگر باشد بهمین معنی است که منشور درست کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یا بدو
شهرت گیرد و عبدالرزاق معنی چنین نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بفتحتین
بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنرهای هرگونه
کسب نموده از جمعیت فنون لا و بی همتائی خود مجاز اند انتهی بر مصنف پوشیده نیست که در
توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه
ثانی اضافت نشر بسوی هنر بیانی است و اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطرنشان
دارند بهرکیف منشور درست کردن بمعنی محضر درست کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه
شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است
وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشئ از تکبر است اما اینقدر هست که در
بسین مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی تفاخر بادنی ملابست است مقصود آنست
که بسبب تفاخر الخ ص و در زبانها به تحسین خود سخن نگذاشته ش یعنی در زبانهای مردم
سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او اداکنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف
شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که
زبان کسی سخن دران نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در
زبانهای مردم مهلت نداد یعنی ادای مدح و تحسین او ام چنان دشوار است که هیچ سخن آرا
اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن بمعنی بسیار می آید چنانکه گوید **بیت**
اضطرابم نگذارد که نشینم جائی ٭ انتظارم نگذارد که زجا برخیزم ٭ ای مهلت نمیدهد در خصوصیت

پس گویا ساختنش ظاهر است و از نور س اگر شهری مراد بود که ساختهٔ ممدوح است
کما اراد به الشارح باسمی موحده ظرفیه خواهد بود هم گر اکسیر سر و سور سازند بر خاک
پای بیجا پور سازند + ش یعنی سور و تحقیق آن اول گذشت و فاعل سازند خلق
هم اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم و رعایت عزم و حزم که آیینی آست
در شان او و تشریفی است بر قد او که نمی‌بنیغی قیام و اقدام نماید چه عجب ش اگر بر سوم
الخ شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب آنست که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر
که ذو فنونان عصر قرنها بمشق بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته و منشور بهنر در دست
کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته
ش لفظ عجب مبتداست و کلمه آن با کاف که بعد از وست اسم موصول است و باز علم
امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری مع مابعد خود
متعلق بجز و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدای
خود و ذو فنونان الخ جمله معترضه ایست و صفت فن بهر کیف ساز بمعنی آنچه او را نوازند کما
مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز زدن و خط نوشتن و تصویر
کشیدن است قرن بفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بست سال یا صد سال آن
و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم طفلی را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال
بزیست کما فی منتخب قرینه آنچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسیان بمعنی مثل و
مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه بمعنی بی مثل صائب گوید بیت قرگان زر دخان
پر اند از سینه است + الماس در خراش جگر بی قرینه است + باقر کاشی - ع ما تیره شبیم و در
جهان نیست + امروز کسی قرینه ما + و این مجاز است کذا فی بهار عجم و اضافت مشتو

ممدوح است که صنایع مثل ساز وغیره ازو ظاهر میشوند و تقریر فقره اینکه مهارتی که ممدوح در صنایع بهم رسانیده دال ست برینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر بمعنی استعمال می یابد که دران فن برانجا ای شی تصرف میتواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صانع بمعنی حق جل و علا چنانکه میگویند چندان لطف نمید هم خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش ش خورده کار مترادف ریزه کار آنکه کار باریک میساخته باشد و قلم بند سازنده قلم و درینجا مراد ازان نوکری باشد که قلم از مو تیار کرده بمصور و بدهد و در اضافت احتمال ست که در واقع تمام قلم بند اضافت است و احتمال ست که در اصل قلم مضاف است و بند فاعل توجیه اول چنین که قلم بند است برای نقش پردازی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی ست که بواسطه آن قلم نقش پردازی میکنند هم و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازیش ش رنگ آمیز آنکه رنگها را برای تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سبز و امثال آن و ترکیب صدف وا صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بجلا پردازی چشم کور سواد ان بمیل قلم در سرمه سائی ش جلا بفتح و مد بمعنی زدودن و پرداز مترادف است چه پرداختن در برهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل جلا پرداز و سرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کورسواد آنکه بر خواندن رقوم و حرف قادر نباشد و سرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند چشم سرمه سا دنگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود ده گر بکبر شمه سرد های نرگس سرمه سای را + دیگری گوید ؎ آنرا که می کنند نگه سرمه سای تو +

حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد و عبد الرزاق یمینی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین
خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و این کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعی
درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب و متحیر شده است
که از تحسین گفتن وامانده انتهی مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ
خوب بنظر می آید چه درینصورت حاصل فقره چنین خواهد بود که ذو فنونان عصر دران فنون
با همه مشق و جد و جهد و مدتها در از کمال هم رسانیده برای اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر
و غرور بکار برده ممدوح ما با آنکه توجه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شد و با اینهمه
این کمال را شایسته تحسین ندانسته ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و توجیه
ثانی در اصل همان توجیه اخیر است که ما کرده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگران افزوده
و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا
گویند که دران مبالغه باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه
مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع
داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر
از محرر تقصیر رفته اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر
عادت تحسین کنندگان اینچنین است و در بعضی نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بجز نیافته میشود
ای بجز تحسین او هیچ سخن در زبان خلائق نیست و اگر هست در تحسین اوست و بس هم
شهنشاه سخن آفرین خواندنش باین واقع شش اضافت در بیان واقع لازمی است
باین صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته
است هم مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع شش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بو نیز آمده
کما فی منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر سخنهای خوب است که چون
بوی عنبر تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهرا مقصود ازین فقره آنست که عطارد
باآنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت
اجرای امور توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون و چرا
نباشد و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون تعمق نگریسته شود اینمعنی منافی مقام است
چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی
چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
در باب نگارش خط باآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگارد عطارد فرمانش
بجا آرد درینصورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه
هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادنش نظر باستعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که ازینجا یک از مانده چنانکه بای موحده در در و برو - براز -
جابجا می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست ÷ هم در تو گریزم ار گریزم + دیگری گوید چه دست آویز دارد
دست دشمن + بغیر از جان که پا انداز شاه است + اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا
از من ستاند داد من + از پرده بدر افتادن دو معنی است یکی مخالف سرود سرائیدن
دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بی تابی سر زند اما باینمعنی نسبتش بزنان
شایان باشد و این درینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا

شاید سائیدن بهمین سحق سرمه باشد وچون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند وحاصل فقرهٔ اینکه حروف ونقوش تحریرنمیکند بلکه بمیل قلم در چشم کور سواد ان سرمه میکشند تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او بجلا پروازی بمعنی برای است هم وبه نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان در مسیحائی شش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استعانت است ومتعلق بمسیحائی پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهاد آن نبض تار طنبور گرفته باستعانت آن نبض گیری در مسیحائی است وبر تقدیر ثانی اینکه باستعانت نبض گیری تار طنبور در مسیحائی است وآن مسیحائی بران علاج علیل نهادان است وشاید که بر تقدیر ثانی بای بعلاج راظرفیه گویند یعنی درامر علاج علیل نهادان حکم مسیحا دارد ای خبر صحت شان بوقوع نمی آید وفرق در توجیهین باریک است فافهم هم خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان شش خط بندگی بمعنی خط غلامی وخط چهرهٔ معشوقان را بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط بر چهرهٔ خوبان نیست بلکه چهرهٔ ایشان چون غلامی خط ممدوح اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد درینصورت تشبیه خط بچهره واقع شده وآن درزیبائی خواهد بود واگر بخط می بود خوب می بود هم تاروان سازش بر دوش طره مرغوله مویان شش طره راهم تاروان قرار داده وهم حامل آن واین کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد ونیزه باز قرگان هم نقاره ونیزه است وهم نقارچی ونیزه باز ومهذا لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطار دراچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن شش توقیع نشانی که بر نامه کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن در دست

مقام اختلاف حرکت ما قبل باشد قید آمده است چنانکه بیت همه دانند کاین کس
در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + و آنچه عبدالرزاق یمنی گفته که صحیح آنست
که عبارت منشور وست غلط کرده هم زخطش سرمه پرور چشم دیدن + ز سازش حلقه
در گوش شنیدن + ش سرمه پرور از پروردن بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش
چنین باشد که چشم دیدن از خط او بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی
آن است که شاید که بر بای موحده از بردن و در بدال مهمله حرف ظرف بمعنی فی و چشم
موقوف الآخر و فاعل بردن آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است
در چشم و در بعضی نسخه بجای سرمه پرور سرمه بهمزه ملینه است و حرف ظرف بعد از آن
یعنی در چشم دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع
و فرمانبردار مقصود نیست بلکه باین معنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر
در آخر گوش یای وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی
بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است هم بفرق تاج او سوگند خورشید + بتار ساز
او پیوند ناهید + ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندی که
ناهید را بچیزی باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفرق تاج او
بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند
که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد در صورت تشبیه تاج و تار بخورشید
و ناهید خواهد بود اما تحصیل این معنی وقتی است که نزد اهل این معنی ظاهر شد ولی اسباب ضرورت
هم چکد خون خامه بردارد بانشا + عطارد در دواتش قطره آسا + ش فاعل چکد
عطارد است و قطره آسا برای تشبیه هرگاه ممدوح قلم برای انشا پردازی بردارد عطارد

لولی گویند و لهذا بدچارچ آنرا مطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب پنجگانه
باقی است سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو
نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده سازی
او نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگردد دیده میشود که هرگاه
صاحب کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان
فتور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن
پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده سازو لاف دارد که همچو کامل خواهد بود
و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده سازاو غیر ازین کتاب که بیتاب و بیخود شده از پرده
بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفحه روی هر + رقمش
منتسخ چهره یار مش ماشطه بمعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش
صفحه دهر میکند و رقم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش
مانند چهره معشوق است غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه
زیاده متصور است لیکن انتساخ باین معنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد
مانند تضعف بر وزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باین معنی ازین باب نیامده و انتصاف
از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر
شریف اگر متضعف شود خیال مبند + که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
علیه الرحمة گوید ع حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس + وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
باید دانست که این شعر فردی علحده است و بعد ازین شعری علحده و در بعضی نسخه
بجای یار مهر یافته شده و آنچه بعضی برادر قافیه مهر تردد است زائد است چه در بعضی

بهم

حرف امر و توعی است چنانکه گیری حرف عبارت است از آنکه بسبب کمال خوبی آن
حروف نگهه تا دهر بدیدن آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه از وی بازگیرد هم کمر چین در
ف ه صورت گری لبست + قلم از طره حور و پری است + ش قلم بستن از مو مهیا کردن
قلم است از موئیکه مصوران موها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بموهای دیگر در طره
حور و پریست ظاهر است درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند که مو قلم او از
طره حور و پری است پس تصویر کش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی برنگ چهره
آراست + که نقش ساده اش چنین رونما است + ش برنگی یعنی بانطور و بدین ما نتما
است و الا برنگ اگر مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش
چنانکه در مصرع ثانی گفته صورت نمی بندد و چهره آرا که بمعنی مصور و کلمه ست و حرف ند ربط
است نه جزو کلمه آراست که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره برنگی است اما درین
تقدیر قوله ز نقاشی حشو می شود و چه برنگی چهره آراست کافی است و شاید که چهره آرای عبارت
از ظهور رنگ سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور
آثار بشاشت بر روی صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم
خواهد بود چه از ذکر چهره آرائی مر دهان کمال نقاشی اوست ای از نقاشی برنگی کامل آراست
الخ هم نگیرد طایر ش بر صفحه آرام + نسازد گر برائش بهر خود دام + ش ای طایر
تصویر کش هم اگر بلبل کشد آواز شنود + ه هد آواز سرا برداز شنو + ش پرداز بدال مهمله
در اصطلاح مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند
تا ملائمت پیدا کند سلیم گوید فرد جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ه صورت آئینه را
نقاش کی پرداز کرد ه کمانی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل می کشد ای

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود • این است تقدیر معنی این شعر و تکلفات دیگر که عزیزان بکار میبرند زحمت عبث است هم عروس صفحه را خطش نگاریست • حروفش گرچه هر یک خود نگاریست • ش نگار در اصل بمعنی نقش است و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی ست غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و بازگفته که چیز رنگی که از حنا و نیل سازند و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل ست انتهی مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد بمعنی معشوق معلوم می شود پس وجه معان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که در دوم طرفه اصطلاحی است که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از معنی وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهر کیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا است و در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفه ممدوح است و حاصل معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرایش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا است ای صفحه بخط و آرا گشتر می یابد هم نقطه بر حرفهایش دانه چید است • چنین دامی نگهه گیری که دیده است ش اگر یای تحتانی در نگهه گیری معروف باشد پس دام نگهه گیری بمعنی دامی که نگاه را بآن گیرند پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگهه گیر صفت دام خواهد بود و این حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفه او و نگهه گیر

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانهٔ سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی
در هنر و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند و الحال آنچنان نیست
پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد هم هنر کو خنده تا در لب به انبار ٭ زشکست
غم تن مژگان بفیشار ٭ شش بانبار امر از انباشتن بمعنی بر کردن افشار امر از افشاردن
که چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را
بعربی عصر گویند بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ٭ هر قدر افسرده دل را
بفشارم ترا ٭ گویند اول قایل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته بود شخصی
بر سخت خواستن تمسخر کرده بظرافت او این لفظ را بآرزو دارم بدل کرد آمدم بر اینکه ظاهرا
افشردن مخفف افشاردن است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و آنچه ٹیکچند بهار
افشردن بوزن افسردن که بضم سین مهمله است نوشته محل نظر باشد هم آنچه تا غایت روزگار
مضایقه در کم هنر نهاده کرم بسیار دست بخشش در تلافی آن کشاده شش تا غایت بمعنی
تا حال مضایقه در تنگ فرا گرفتن کم بمعنی اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است
سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گیر ٭ وگرنه سر عافیت پیش گیر ٭ یعنی خویش را
معدوم کن پس کم هنر بمعنی عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کمی هنر بیای تحتانی بعد از لفظ
کم و در بعضی کم هنری به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بر معنی لفظ کم
اطلاع ندارند و حاصل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده ای سختیها
برروی کار آورده تا هنر از دنیا مفقود شود همانقدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط
کرم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند عبدالرزاق
یمینی بمعنی نسخه کم هنری گرفته و معنی آنچنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

مخاطب ازان بلبل اواز بشنو یعنی آن تصویر را گویا می کشد و آواز را نیز پرواز می دهد آواز تصویر او از نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته و بعضی پرواز بوا او گویند ای آواز بلبل مذکور را پرواز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد و این توجیهی است رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد شگفته غنچه ها از جنبش باد بیش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در کمال بهار باشد استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بر بار کما سیجیی پس معنی این شعر چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکی از گلچینان باغ تصویر اوست و آن باغ چندان استعداد نشو و نما دارد که غنچهای آن باغ از وزیدن باد می شگفد و بیچند بهار چون از معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف اندا جلیه آورده و فصل خورداد را طرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل خورداد غنچها از جنبش باد می شگفد ای باآنکه خورداد از ماههای قرب خزان است اما دران ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه ها می شگفد اما ظاهر است که تکلفی بیش نیست هم چو او کس صورت معنی نپرداخت بدعوی لیک چون مانی نپرداخت بیش ظاهر آنست که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نبسته ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و باوصف آنکه مانی فقط صورتساز بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنرپرور هنری گو در عزیزی که آید سر زمان بی تمیزی بیش سرآمد یعنی آخر شدن ای هنرپرور را بگو که در عزیز زندگانی

وچون خار در پای خلد حصول مصائب را بنظر تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نموده و تلخی
مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رافتش مصر مصر قند مراد بکام ناکشیدش در بعضی
نسخه در کام و دهان نکشید و در بعضی بکام و دهان در نکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل
از لفظ کام است و در نسخهٔ ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل
از نکشید که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت است و بر تقدیر
نسخهٔ ثانی زایده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد متاخرین
برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمهٔ در باشد معلوم شود
که یا برای ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا فرق است ازین در تا آن
در که بعد از اسم آید و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال
بالفعل کالجزو گردیده باشد مثل درکشیدن و درباختن و دریافتن و درزدن و امثال
آن بخلاف آن چون بدریا در دبه بسر برد تفصیل آن در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف
در فصل بای موحده در فایدهٔ علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه م در هیچ حسن
هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا با عشقی نورزیده ش مراد از حسن هنر پنهان گذشت دید
که شائبه از هنر در چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح
چنین اشیا را معطل نمیگذارند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق
بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق نورزیدن اینست که افعال امتیازش هیچکس
مخفی نمی باشد و با همکنان در میان نمی نهد که درین شی اینقدر راز هنر است و در پنهان
و آشکارا صنعت طباق است م اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر ریز است یا از
جلوهٔ آتش و خاقی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس است و بتوصیف آن تر زبان

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال
و فارغ البال اند و یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه
و بخشش مینماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل هنر
را بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی
او تنگدست گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند
و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همانقدر بخشش کرده
آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که همین معنی از عبارت مضائقه
در کم هنری نهاده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود
همین معنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز
اگر چه مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
او عاید گشت باوصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه
بر ذکر هنروری و قدردانی اهل کمال مشتمل اند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره همانست
که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول است شش معشوق مضافست
بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل استعداد نکته بکتابی
و گلی بگلزاری قبول شش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لایخفی پوشیده
نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی
مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
هم خار راه هنروری پایی که خلید که شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از ان نچیدش خار راه
هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از مناسبات است

انفس شدن آب و دخان را قرار داده مشار الیه و آن این ممدوح را گویند از تمیز دوا
رسیدگی دور است ص اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده و میدهد سبحان الله
در فن سخن چها پرداخته و می پردازد ش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه
باید ساز دادن سبحان مصدر است بمعنی بپاکی یاد کردن خدا را و ترکیب عربی مفعول
مطلق است مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است ص هرچه در میان
نهاده ذهن وقادش از زیور قبول برکران ش در میان نهادن عبارت از پسند کردن
و انتخاب نمودن چیزی چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان
نهند و باقی را در گذارند نقاد بسیار سره کننده فی منتخب ص و هرچه نسنجیده طبع وقادش
از سبکی بر خاطرها گران ش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است
ص بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش ش زبان دانی دو احتمال
دارد یکی آنکه بمعنی کمال محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی
و امثال آن درین صورت فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن ببلاغت کلام رسیده اند
در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوم آنکه
نسبت زبان بطرف ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بلغ کلامان درین صورت حاصل
فقره آن باشد که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بلغ کلامان مثل اطفال اند
ای باوجود آنکه در مدرسه سخن بمرتبه بلغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند
که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا بادراک رتبه برابری او چه میرسد ص و شهسواران

ش هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و قاعده و رنگ و لون
و بمعنی جاده و راه راست و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد و بعضی
از غیر جاده براه رفتن بامعنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر بیراهه راه روند تا زودتر
بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه بمعنی طرز و قاعده است
و یای تحتانی تنکیری در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقرهٔ ثانی
تحریر خطوطی که بر کاغذ گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم
رخت تصویر نتواند کشید * ور کشد همچو رخت تحریر نتواند کشید * پیچیده آواز کشیدن
موسیقان مصنف در جای دیگر گوید **شعر** از نغمهٔ زهرهٔ شاه کج افتاده است * اینجا
نغمات همه هیچ افتاده است * مرغوله کشد صبا ز تحریر آتش * زانروز که گوش هیچ هیچ
افتاده است * و تحریر ریختن عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی
پوشیده نماند که درین هر دو فقره بیان قدردانی و تمیز ممدوح میکند و آنچه در فقرهٔ سابق
گفته درینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز
و قاعده و تحریر پیدا میکند و بسبب ظهور آتش و دخان بکدام قاعده مرغوله و پیچیدگی می انگیزد
بادشاه بکمال تمیز و قدردانی بتعریف این مرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند
و بتوصیف آن یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی و هم از
فن تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر
مراد بود تا مقابله لطف دهد بهر کیف این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود
که هیچکس برآن اطلاعی نداشت و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ
گرم نفس نظر بدخان و تر زبان نظر باب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم

رو منقارها * نظیری — زبانِ شکر نیت را مکیدن * زبان تر کام در شکر نهادن *
پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و معنی فقره این است تا بوسه آن حسن گلوسوز
چه باشد * نامِ لبِ او کام مراد در شکر انداخت * که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل
فقره آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از نهایت شیرینی اُو غوطه خورده و هم
و گردان صید معنی در کمند انداز رسائیش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای میرسد
آنرا رسا گویند و بالعکس نارسا و هم دیده امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک ولها
در کف ابروی بشارت — بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضی نسخه
مفرد می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت بادنی ملابست
لبی که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارات
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملیک از تفعل خداوند چیزی
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است
بر دلها خلق نه مالک گردانیدن برآنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود
پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب ممدوح
دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلها شدن او در کفِ خود دارد یعنی چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند مالکیت
دلها است و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها ساخته
و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کفِ مالک باید نه در کف کسیکه او دیگرا را
مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل در دست

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل
فقره نهایت ارذل است در رتبه و نازل است در مرتبه چه ما حصل آن غیر ازین نباشد که شور
مرغوبی گفتارش نمک مایدهٔ لطف کلام است و ظاهر امراد از کلام کلام ممدوح خواهد بود
پس بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مایده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف می افزاید
و با اینهمه مرغوبی از غوغا گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزودن خواهد گردید و باشد که
ملاحت بمعنی حقیقی بود درینصورت در ملاحت و شور ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنی
مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحت میگردد و باینمعنی نسبت باول قدری
نمک مایده حصول است اما طبایع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مایدهٔ استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد آن هردو فقره از ظهوری بمنزهٔ دو درازکار است مهر نقطهٔ خامه ابهامش
مهر گنجینهٔ اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامهٔ ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود
که بآن مبهم نویسند مهر شعشهٔ شعلهٔ توضیحش صیقل آئینهٔ اظهارش شعشه مشهور بمعنی پرتو آفتاب است
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است
و لهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعلهٔ آفتاب و همین فقرهٔ ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف
کلام می افزاید مهر کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش اداها بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است والا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن
چنانکه ... شعر طوطیانرا از لب لعل حلاوت پرورش مهر غوطه در موج شکر چون پسته

همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است
از پیراستن بکسر که بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و یای نسبت در رو
زیاده کرده اند و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق
از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پے و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند
فضله را فزونی را ازبن درخت ببرند و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر هم استعمال
یافته پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواهد بود
ضرورت ندارد و ازین تحقیق وهم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود
ایاز را بریدن زلف حکم داده و بعد ازان بیطاقت گشته بجهت غم زدای سلطان گفته
است رباعی گر عیب سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است * کاراستن زلف ز پیراستن است * معلوم میشود
که آراستن بمطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمال دارد
که بمجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهرکیف پیرایه همان زینت باشد که از نقصان
بود اما در استعمال اساتذه جا بجا قاطبةً بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی گوید
بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد * علی الخصوص که پیرایه بر وی بستند * و
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر نکو رو که زیور نه بندد بدوش * بسی بهتر از زشت پیرایه پوش * و لفظ عاری
در ما نحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس است نیز همین معنی میخواهد آمدیم برانیکه قوله
از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر معروف بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است
و خبر اول عروس که مقدم است بران ضمیری که در فعل است اسم آنست و می تواند که قوله

ابرو گوئیم انجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر
باشد که سوای کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد
و گاهی کسی دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسی را بر
چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و همین معنی ظاهر تر است و بهتر آنست
که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی ممدوح درینصورت همان تفعل می باید
نه تفعیل چه درینوقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را او بمعنی
نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است ص نثره نثرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت
ش نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است
از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکی را شعری عبور
خوانند و دیگری را شعری عمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیس که در لفظ
نثره و نثر شعر و شعری است ظاهر است ص هر حرف فصلی و هر فرعش اصلی ش
فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع
بودن فروع دیگر است از ان ص سخن را بار خاطر بود گوهی + نبودش صاحب
صاحب شکوهی + ش حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل
معنی آنکه باوصفیکه صاحبان سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از ان صاحب
شکوه نبود بار خاطری که سخن را از زمین بهم رسیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که
را بمعنی برای باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود ص عروسی بود از
پیرایه عاری + ز نجابت پست خود در شرمساری ش عروس زن و مرد نوکتخدا اما در
عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مجهول بمعنی زیور و آرایش از طرف نقصان

سپند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت ای خیال او لالی حقیه آ
و چنان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و بعضی از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی
آن چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر
واو ایهم توان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب
هم ز شاگردیش استادان سخن ساز + نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز + شرح آن تازی سببیه
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که اوستادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند درینصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و شرح ناز بر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه براه و آواز برآواز یعنی نزاکت بسبب
آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع
او نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم فخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتی که در من هم رسیده
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنا بر
اکملیت طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنی بر چنانکه
درین شعر حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان + بلکه از گردون گردان
نیز هم + هر چند بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا
تیکچند بهار در جواهر الحروف در مثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند
که لفظ نزاکت تراشیدهٔ فارسیان است از ماده نازک که بضم زای معجمه بمعنی نرم و پاکیزه
و باریک است و این مرکب است از ناز بمعنی نو رسیده و نو خیز و کاف تشبیه و چون

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار
در شمار بمعنی خداوند است کذا فی البرهان شعر کنونش آسمان در پای بوس است
سراپا گردن و گوش عروس است + ش در بعضی نسخه بیای تحتانی و در بعضی بدون
یا اما چون پابوس خود معنی مصدری وارد احتیاج بتحتانی نبود غنی گوید ع پای بوس
سیل از پا افگند دیوار را + باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقرینه مقام ضمیر غایب
محذوف شده ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد
که سر را پا بمعنی سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا
متعلق بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت
مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخش گل است و مویش سنبل و تخصیص گردن
و گوش از برای آنست که زیور نسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون تر باشد
ص لالی حقه پروین سپند است + خیال شاه والا بس بلند است + ش لالی بر وزن
معالی مروارید های بزرگ جمع لولو و لالی رسیان لال بر وزن جمال بحذف یای تحتانی
نیز استعمال کرده اند شعر زبانرا گرفت امتداد فرح + چو رشته که پنهان شود اندر لال +
طالب املی سخن نمی گوئیم بوصفت + کلامم بر سر عقد لال است + ز عجز خود فراهم کرده
لطفم + عرقهای جبین انفعال است + حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن در ان کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی
حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیهی است
که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع
گزند خیال ممدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

به شیرینی شود. در گوشه‌ها تلخ + شش سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حالت
واقع شده + سر کردن حرف از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت
و شکوه و امثال آنست پس چنانکه بعضی از نافهمان روزگار سر را زاید و حرف حنظل را مفعول
شیرین کردن میگویند و بعضی بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت
دور از کار است هم بان سنگینی از کاه آورد دیاد + که کوه از بار رشک آید بفریاد + شش
سنگینی بمجاز بمعنی متانت هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج + نسازد تا در وصد رنگ و بو
درج + شش ای کلامش آستخیان تا نقد سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو
حرف نکند شایسته آن نمیداند که در کلام خودش درج نماید و عبدالرزاق بمبنی گفته که
در گفتن گل صد رنگ و بو در کلام حرف بنماید تا دلیل باشد بر وجود گل انتهی و حق آنست
که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد
صد رنگ و بو در لفظ گل حرف کند و این اثر کلام اوست و شاید که تا برای
علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته
درج کلام نیست مباد اول محنت سعی کردن در رنگین آن لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکت
نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه مثبت گفته آید و حرف تا برای علت معنی شعر
موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیادت مه صده از پایه فصاحت بیفتد
هم بجام شوق گرد و باده پیما + ده در قطره سر طوفان دریا + شش سر دادن رها کردن پوشیده
نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن ممدوح میکند و باده عبارت از عرفان
چه باده که بجام شوق پیموده شود این باده که معرفت نباشد و طوفان دریا طغیانی که در
دریا پدید آید و حاصل شعر اینکه شراب معرفت آلهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن شراب

چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم
نازک از ینجهت گویند یا بسبب نسبت نازکه بمعنے استغنا دانداز معشوقانه باشد و چون مردم
از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازاً
کاری را که دشوار باشد و برنیاید نیز نازک گفته اند منیر گوید بیت بخونِ خویشتن غلطم
که خوی یار نازک شد * چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد * چون خوی یار را
نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار معنی ملائم آن طرفه از لطف دیگر پیدا کرده و این
بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی در
شعر طغرا شعر گلِ رخسارش از نازک تابی * ز برگِ لاله دارد آفتابی * اما چون افاده
معنے مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه نتواند گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون
برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جامدی باشد که در جاها بمعنی مصدری انتها بحسب
مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن و گرد ره بمعنی گرد ره بودن و افضل الاشکال
بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی کآسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنے
دعوی روز کرد * ای دعوی روز شدن کرد * گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز
گرد ره خاک را پیشه نیست * ای جز گرد ره بودن ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف
باغ عباس آباد گفته می آرد نشر جمال باکمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی
نقصان بر چهره تمام کشیده در نصیورت در حق ملا طغرای مشهدی گفتن ٹیکچند بهار که
استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهو الفکر است وجهی ندارد م حلاوت چاشنے گیر
بیانش * بشیرینی موظفت از زبانش * ش چاشنی گیر آنکه از طعام برای تمیز اندک بخورد
چه چاشنی بمعنی طعام اندک است که بمهمان بچشند م چنان شیرین کند سر حرف حنظل *

ونماید وامثال آن نه از کشادن وظاهراً کشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق دو یای
تحتانی ونون چه یک یا بنابر افاده معنی مصدری ویک یا بنابر قاعده مقرره ایشان که
هرگاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یای تحتانی از تدیای دیگر برای احتمال کسره که
پیش از یا البته باید زیاده کنند چون سرائیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی
مانده وتنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود وشاید که کشادن بلغتی دیگر باشد
وچون بنابراین قاعده که الف بعض مصدر در مضارع وامر ساقط شود چون افتادن وبفتد
مضارع وامر کشادن کشد وکش میشد والتباس بمضارع وامر کشتن بهم میرسد لهذا این هر دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید وکشا که از کشودن ساخته بودند والله اعلم بالصواب
هم واز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل وفرهنگ وارباب نغمه وآهنگ ثابت ولازم ساخته آنست
که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته ش
اصحاب عقل وفرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه آنست
نواخته بمعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت نوریه است وآنرا ایهام گویند هم واز آن
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار
ز نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه ها ودر بعضی
نوی نغمات ونقشها بواو عاطفه ودر بعضی نغمات نقشها باضافت نغمات بسوی نقشها واین
بیجا است چه نغمه ونقش مترادف اند ودر نسخه صحیحه تری نغمات ونوی نقشها ودر بعضی نسخه
بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار ز نثار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد واین اشعار عبارت از اشعاری که پادشاه برای سرودن مصنف
فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده وحلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقصد را

طوفانی که در دریا پدید می‌آید برای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد که مثل دریا بطوفان می‌آید اما این معنی مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و مادهٔ عبارت از بادهٔ معانی بود و این هرچند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست ص بحرف آورده ترکیبش ننارا + متانت گشته آلت این بنارا + ش بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی تراکیب است چه سستی تراکیب سخن را نامرغوب میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او باسلوب نیک در سخنش واقع شده ثنا را گویا ساخته چه جای اینکه کسی دیگر به ثنای او گویا شود و متانت خود برای بنای این تراکیب آله گردیده و او لامتانت بنا بواسطهٔ آلات می باشد ص سخن از فکر حفظ مرتبت رست + از تمیزش بجای خویش نشست + ش ترتیب نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شد چه از ترتیب او درجایی که می باید نشست تمکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید و اورا مرتبه که نیکو است میسر آمد دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شد و شاید که بجای خویش نشستن بفراغ بال نشستن باشد پس معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند ص بر دگر عیب بین چشمی کشاید + دگر ز و جز هنر بینی نیاید + ش یعنی ممدوح از بسکه سخن را از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجای عیب خواهد دید یا این شعر نیز در صفت ذات ممدوح بود یعنی چون دانش سراپا هنر است عیب بین از و جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت یعنی به یمن پرهیزی که ممدوح از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ماخوذ از کشودن است چو انچ در نمودن

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل شود عجب اینست که هر که شاگرد نو او ست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی است ای در اختراع وطرز موسیقی بپایه استادی میرسد وحاصل تقریر آنچه عبد الزراق مینی نوشته اینست که ارباب طرانه شاگرد انند وکسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نوشده با اوستاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق کنایه است هرچند این تقریر روبراه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگرد انند همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب هندیان نه شیره مجتمع را نورس گویند شش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است در نه مثلا سنگارس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاس رس بهاے هوز و الف و سین مهمله و امثال آن وچون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت رسهاے مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست ۵ شش نورس بمجاز نو رسیده هم و بایمعنی که این شاهد بی عیب جلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند شش هم رو است شش نورس درینجا بمعنی مطلق نو رسیده است هم قیاس سمی ازین اسم گیر شش یعنی هرگاه اسم بآن خوبی و لطافت وجامعیت است مسمے که کتاب نورس است بکدام خوبی وجامعیت خواهد بود هم فصناے دیدن بصفحی تش گلشن است شش دیدن اگر بمعنی الفاعل باشد بمعنے دیدن مردم است بر صفحات تش او اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن کتاب باصفحات است و صفحات بقرینه خود بصفحی تش الخ مفهوم میگردد و فصناے دیدن شاید که فصناے باشد که دیدن دران واقع شود که و شاید که اضافتش بیانی باشد ؛ این

که هر گاه بر در کسی رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه
بدان مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر بادنی
ملابست است و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص با شر است چه
این وجه معنی ندارد و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روی مجاز است
مخفی نماند که چون در فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید اهل نغمه و اصحاب فرهنگ
که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید
که ممدوح ما در تصنیف کتاب نورس التزام همعنی نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ
معانی آبدار و مطر اچیان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخته
همچنین نغمات و سرودها که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن
در دلها اثر نیز تواند کرد هم بیاد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان
روبد ش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یکی
پنج بیتم خوش آمد بگوش + که میگفت گوینده خوب دوش + ای دوش از پنج بیت رباعیه
که آواز خوش انشت می سراید و فاعل دیده درین فقره نوی نغمات است هم از شاه دکن
جهان نشاط آباد است + خاک غم از آب نغمه اش بر باد است + ش بر باد بمجاز تلف
و ضایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گرانجانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم
ارباب ترانهٔ کهنه شاگرد انند + آنکس که از و نو شده طرز استاد است + ش ارباب ترانه
عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند نه مطلق صاحب ترانه
و از و نو شده یا بمعنی است که از و نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه

آفرینش ، خاقانی گوید شعر باشیم نظارگان غمناک ، زین حقه سبز مهره خاک ، و ما نحن
فیه مصدر است ، ا بخفت خوانند خواه مشدد و لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظامی
بمعنی نگرنده استعمال کرده اند هم سنبل حسرتش از آه ناشکیبان ش شکیب هر چند در کلام اساتذه
مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر چه محمول بالمواطات باشد آن
منفی بنون بود الا بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
و ناتوان و امثال آن مولوی نور الله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط
گفته گوییم اگر هست غلط عام و استعمال آن هر خود روا است نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش
از خال ولفیریان ش بفتحه اول وضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخها به پنجه
و سرمه دان باعتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما بنفشه نقطه
کما نحن فیه باعتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از ترشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آبحیات ش پر کردیدن نهر سطر بآب حیات کنایه از آنکه طراوت کلمات
آن کتاب جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرابی ادا ش خضر بالکسر نام پیغمبری است
مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان
بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر بکسر
اول و سکون ضاد و یا در تبدیل فتحه خا بکسره و قلب کسره ضا و بفتحه در خضر بفتح خا و کسره ضاد
والله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گر بدانی چه قدر
تشنه دیدار توام بخواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا ، ادا بمعنی انداز و مراد ادای کلام است
هم مسیحا مرده جان بخشی هواش مرده ظاهرا از قبیل تشنه بمعنی مشتاق و آرزومند است
چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقره اول و مرده در ین فقره بنسبت بخضر و مسیحا

محض خواهد بود هم و سواد خواندن به بیاضش روشن **شش** سواد ملکه عبارت خواندن کسی
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذش همین معنی
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاهی باشد و خواندن عبارت بی آشنائی خطوط
حاصل نگردد و بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و بمجاز بمعنی براوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار وغیره آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از ان براوراق مکتوب هم
باعتبار ماتقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد و بیاض هست ظاهر است
هم هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش و هر سطرش نخلی بارش معنی بغیش **شش** چون صفحه را
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد نخل و برگ و بار و امثالش
تشبیه داده و از ینجا تا قوله شگفتگی به نسرینی پر بار همین سیاق مرعی است کما سیجی غش
بالفتح و تشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن خیرخواهی خالص بغیر ض نمودن و ظاهر کردن
خلاف آنچه در دل باشد کما فی منتخب و بمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل فصاحت
برگل نزاکت تحریر در تقریرش **شش** در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر
مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و ماحصل فقره اینکه بلبل فصاحت برگل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضی نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر در نصورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول نیز
آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیرش **شش** نظاره بالفتح و تخفیف ظای معجمه نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدد
بمعنی نگرنده بتخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید **شعر** نظاره چهره حسود ت وجه شیان

بدل آل که همزهٔ ان را بواو بدل کرده اند هم کسی زینسان تواند ساخت گلزار *
چنینه چون خلیل از نار گلنار * ش ظاهرا کاف در مصرع ثانی بیان کسی است
عبد الرزاق یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال وجواب باشد وکاف
یعنی هر که و هر کس یعنی آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت
جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل چنین وچنان کند در کاف این توجیه ظاهر است
هم نگارنورس که فردوس برین است * نه تنها خلد رضوان هم برین است * ش
در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف ودر بعضی برین بحرف استعلا است بر
تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم
درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد وخلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست
در مصرع اول و تغایر در مبدل ومبدل منه باعتبار ترادف درست است کما قال
المصنف فی غیر هذا المقام شعر زهی حشمت که اگر آسمان را از حصار رفعتش برجی دانند
فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کرسی می نشیند که منکه دعوی فردوس
بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که داروغه بهشت است
آن نیز بهمین است اما اینقدر هست که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسید
از دوا درس شاه سخن رس بهٔ بفریاد نفسها نقش نورس * ش حرف از برای استعانت
دوا درس وسخن رس هر دو صفت شاه یکی مقدم ودوم موخر و نقش بمعنی نغمه کما مرّ و
فریاد نفسها ازین حیثیت باشد که نغمه دلخواه برآسودن حاصل نمی شد کما لا یخفی ام
بفرمان حق وطبع بفرمان * سخن را کرد جسم و نغمه را جان * ش بفرمان صفت طبع
وموصوف باصفت معطوف بر حق در نصورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر تشنه نیست و مسیحا زنده می کند
چه گاهی متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز وجل اشداء علی الکفار رحماء بینهم
چرا که رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی و لینت و این بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر بگلشن
قرار دادن آنست هم نکته های سربسته غنچه های برجسته اش برجسته بمعنی شوخ و نسبت آن
به نکته مجاز است هم رنگینی بشقایقی در کارش شقائق جمع شقیقه بمعنی برق منتشر در افق
و بمعنی گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق بمعنی گل مذکور
باشد حال آنکه بمعنی گل مذکور نیست مگر شقائق و یای که در آخر شقائق است مصدری است
و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقائقی ست ای کار شقائق میکند هم شگفتگی بنسرینی
به بارش در اکثر نسخ بشیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحده الصاق و این از اغلاط
ناسخین است و صحیح نسرینی که بیای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام گلی است
معروف که سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و دیگری
را گل نسرین گویند و بعربی ورد الصینی گویند کذا فی برهان و بر بار هر عوام بیای فارسی
مضموم مشهور است و صحیح ببای موحده تازی مفتوح چه بار بمعنی شاخ و بر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظهور است فافهم و بای موحده قبل از نسرینی بمعنی برای **بیت**
ز رنگینش گل در غازه جوئی + ز سیرابیش گل در تازه روئی + ش غازه بمعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه هم و بکاف فارسی و گلغونه باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمه و کلغچه و آلغونه بالف ممدوده و غین معجمه و الغونه باواو بیای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین مبدل گلگونه و الغونه مرکب از ال بمعنی سرخ و غونه بمعنی مبدل گونه و دال

که انگشت زند بر لبِ تار ٭ نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز ٭ یعنی چون هنگام ورق گردانیدن انگشت بر لبِ ورق می‌نهند نو رس از بسکه مهیای سخن و صدا است هر صفحه‌اش آن انگشت زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان در لبِ خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد هم سطور از رشتهٔ آواز دارد ٭ ورق از پرده هایِ ساز دارد ٭ شش پرده های موسیقی هر چند کیفیت است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده هم سخن پاسِ شکوه و شان خود داشت ٭ که در دیوان شه دیوان خود داشت ٭ پیش ظاهر از مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن نگاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتوان شد که سخن کتاب خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان خود می داشت چه اگر بمعنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمیرسانید و میگوئیم که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد ٭ ایام خط تلافیِ بیداد می کند ٭ ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی داد رسی کردن و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما ٭ گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما ٭ و قوله دیوان دار جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید نهایت آنست که دیوان خود داشتن آمد و رفت نمود کردن بود در جای برای فریاد و در خواه انصاف خود در ینصورت دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود در دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که مقید احتیاط شان خود بود چه در دیوان او احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر بمعنی پیش نهاد او نمی بود در جای دیگر

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد
و بهر دو در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستعانت طبع سخن را جسم ساخت
و نغمه را دران جسم بمنزله جان کرد سخن عبارت از سخنی است که آن را بنغمه می سرایند
مثل غزل و ریخته و امثالش نقیر الله قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع
علوم راگ را جان می داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضے
نسخه ساخت جسم و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابله جسم و جان خود بر آمده است و چون
پیکر نیز بمعنے جسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پژمردگی بر تازگی بست ٭
چه نقشی در بلند آوازگی هست ٭ ش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع
ثانی است و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے
بصفت بلند آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نمود یعنی بسبب نقش مذکور
پژمردگی بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتوی داد ٭ نوی را طرفه
تشریف نوی داد ٭ ش یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یای هر دو نوی در مصرع
ثانی مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد
کتاب نورس و حاصل آنکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب
باآنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو هست و شاید که در مصرع
ثانی نوی اول بیای معروف مصدری باشد بمعنی تازگی در نسخه ورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نمیماند و شعر دو لخت میگردد یعنی آفتاب را چنین گردد تازگی را هم خلعت
نو داد هم کشد صد داستان هر صفحه در لب ٭ ورق را گر زنند انگشت بر لب ٭ ش
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه هر چند

تاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله
روفش نیست بلکه جزو محاوره است الا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب با ورقها
م پشت شده اند باین غرض که بر ما کسی انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب است
که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد و بمعنی دقیق است فهم آنرا تعمق باید مصرع نوی مبال
و خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال شرح نوی مفعول فعل کو است
مقدم بران و خوش بمعنی بسیار و فارغ بال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشد از قبولش
مضمون دار و زیور دهد از فضولش شرح مضمون بتخفیف همزه در اصل مضمون بهمزه
بروزن مفعول بوده فضول بالضم افزونی ها و زیادتیها جمع فضل و فضولی بیا آنکه بلا معنی
مشغول شود و زیاده سری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهمین معنی در نامع
هم ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
و خراسان را از ذوق بمعنی محروم نخواست شرح ازانجا بمعنی ازان راه و ازان رو
ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خوشی و خسرو بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک نام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند بمعنی اشارت بسوی علم موسیقی
و حاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت
ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و شکان این دیار از ذوق
علم موسیقی بی بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را اسیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
هر روز نوروز می کنندش شرح واو در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه را و بعد

میرفت وظاهر است که آمد ورفت سخن جز در دیوان شعر نباشد وتقریری دیگر بخیال
میرسد که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مدیح
آمد ورفت خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا آن آمد منافی
داب این دیوان سر زند وازان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان
شعراست لحاظ داب ضروری است ودر بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته
هرچند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست می شود
چه آمد ورفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود ودر دیوان شعر خود
موجود است هم حرفش با ورقها اجماع هم پشت * که نهد هیچکس بحرفش انگشت * باش
ظاهرا با در مصرع اول بمعنی واو عاطفه است یعنی حرفش و ورقها وتفصیلش در قوله
میان عدل او با عدل کسری گذشت وهم پشت آن دو کس که مدد ومعاون یکدیگر باشند
چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه وهمراز وهیچند بهار گفته که هم بر لفظی
داخل شود که بطریق مواطات محمول نگردد درین صورت پشت در هم پشت بمعنی امداد ومعاونت
باشد وبمعنی مدد ومعاون اگرچه با معنی هم آمده هیچ بمعنی معدوم ولاشئ واندک لهذا
هیچکس بمعنی ناکس آمده وملک قمی گوید شعر چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد *
چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد * وازین سبب دهن وموی میان معشوق را هیچ گویند
وبمعنی کدام نیز واستعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت آهی ندانم چاره فراق و
نیست عجب * که هیچ ناقبل خود کرده را نداند چاره * وهیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید
بیت که هیچکس ننهد بر درخت بی بر سنگ * وفی ما نحن فیه با معنی است انگشت
بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید بسوی

واجب الاذعان عز صدور یافت شش فرمان ظاهر مشتق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن بر مولف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر و بمعنی
مصدر هم مستعمل شود چون پیوز و انداز و امثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود
و پس از ان بمعنی حکم مستعمل شده و نون غنه بعد از الف لاحق شده چون یاو بیابان و اسیا
و اسیان پس از مرور ازمنه بمعنی حکم پادشاهان بل بمعنی کو احکام که در ان احکام پادشاهی
مرقوم شود استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه و دلتنگی آن و آن
کلمه نسبت باشد چون در حکم دلتنگی فرمان بر منصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته و الله اعلم بالصواب بهر حال فارسی زبانان
بتعریب جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن و شتافتن باطاعت کسی هم
که ایستادگان پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح
بلفظ مجمل و معنی مفصل سپرداز ند و بعضی قیود مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند شش پایه سریر بمعنی
قوائم سریر است و اینجا پایه سریر باید که بمعنی زیر سریر و ته سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر
پادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکان مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پای
دکان کسی نشسته مانند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زر گیرند پای محک در اصل
بمعنی تحت محک و زیر محک است و چون زر بزیر محک آزموده شود در پای محک آوردن
بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه و درینجا هم در اصل
بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان بادنی ملابست است ای برای
امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده پرداختند

زکاف بیانیه در بعضی نسخه واقع است اما نظر بتبار علت در فقره که لاحق مناسب نمینماید
چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته
شده و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتای فوقانی برای
علت ما سبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس
است از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنی دیگر
افاده یای وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز مجاز جشن و نشاط و در بعضی نسخه
لفظ چون پیش از مولا خواست که این نسخه الخ واقع شده درینصورت فرمان واجب الاذعان
الخ جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب بعینه نورس را اتفاق
سیر عجم افتد از سبب اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین چنان
صدور یافت و عبدالرزاق مبنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته
و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نمو است و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان
میرود انتهی امی گویم که باین قدر مقید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت
است حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را بجسد از کاف بیان خود اختیار کرده یا آنکه نه جمله بدخول تای علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد قابل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکی از پرده های مذکور است شعر پرده عشاق
خراسان و عراق است + از جنجره مطرب مکروه نزیبد + و نوروز نام آوازه ایست از
شش آوازه که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخه مناسب
تر معلوم می شود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن
الخ چه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد از ان حرف
از مناسب است و آن یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب ۱۲ با وجود آنکه تبلاش امتیاز
در موشگافیها نهایت دقت بکار رفتش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و ٹیکچند بهار در مقام بمعنی خیال و از فرهنگ توسی نقل کرده با کسی
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی مولف گوید شاید که بمعنی معروف
از ینجا ماخوذ باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشی
ساخته اند و در تفاعل آورده بنابر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
که اسم فاعل است از ان بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد ای
فنا شد و نماند و عوام که بمعنی تجسس کنند گویند غلط محض ست و این بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکرلب را + شکر الله
سعیه ابدا + موشگافی بیای مصدری کار را بکمال دقت و تازگی سرانجام دادن و در
در امری نمودن عالی فرد و خلها در موشگافی کار ملازاده است + تو به تحت اللفظ
واعظ گشته چون ملاحسین + ای با وجود آنکه هر یکی تبلاش بمعنی که مراد در بار پادشاهی
در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت دقت بکار بردند ای
بدقت تمام موشگافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بیجا آوردن حق او اعدیم السهوانی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشنای گزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی خجالت شستندش نسخ بعضی

ومعانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد وتمامه ندکور شده
یلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم وکاست ادا شود وبعضی
قیود که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان
اصطلاح است وشاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخهٔ شرح
باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص وعام خواهد رسید
ودر بعضی از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول وبلفظ بیای
موحده در اول یافته شده درینصورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته
کنند که باعتبار لفظ مجمل وباعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم ومعنی آن بسیار باشد
تا بتطویل نه انجامد وبعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن
در شرح بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی وامثال آن واین صورت هم وجه
اختصار است درینصورت پردازند بمعنی آراسته کنند باشد ودر بعضی نسخه بجای لفظ شرح
برخی بیای موحدهٔ مفتوح وسکون رای مهمله وخای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضی
دیده شد پس برخی مراد از بعضی احضار دربار ولفظ بعضی معطوف بران ای بعضی از همان
حضار دربار شرح کتاب مسطور باینطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل وباعتبار معنی مفصل
باشد کما مر وغرض ازان اختصار وعدم تطویل است وبعضی از ایشان چنین کنند که قیدی
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول وظاهر است که در شرحی که باینطور
ونهج باشد نسبت بالفظ ناگو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاده تر است امادرین تقریر
اینقدر هست که ارادهٔ شرح بقرینهٔ مقام دریافته نمی شود واین قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید وچون لفظ بعضی قد جمیع

در صفحهٔ انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود و آنقدر خوی خجالت
بیرون داده اند که هر سطر و هر صفحهٔ آن شرح شسته گشت هم و آنچه از زبان معجز بیان شنیده
نگاشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامهٔ خود آلت تحریر نگاشتند ش معجز و معجزه
بفتح اول و جیم ناتوان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی را با مر
غریب استعمال کنند کما فی بهار عجم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان بادشاه استماع
نموده آنرا تحریر کرده خویش را چون خامهٔ خود آلهٔ تحریر آن شرح دانسته اند ای دانستند
در شرح نویسی آلهٔ تحریر هستیم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آلهٔ تحریر باشد
و اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند هم غرضکه هم متانت متن از همه دانی ؛ و هم انشراح شرح از شگفته بیانی
است ش در متانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را
متین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش
شگفته بود لهذا اول را باول نسبت کرده و ثانی بثانی هم ادب آموز و نکته اندوز ند
عراقی و گر خراسانی ؛ ش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی
خراسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون رومی
شخص از روم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته
اند و کلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود
خبر آن و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی
عراقی و گر خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط
باشد یا بقرینهٔ جملهٔ اولی جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسی عراقی و خراسانی است

اول و فتح دوم جمع نسخه بمعنی آنچه از روی نوشته بردارند و درینجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس علیه السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه و هیچ وقت از اسمای
ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول و سکون زای معجمه و کسرهٔ لام و سکون
کاف تازی دویم کارد کوچک و قلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم
آمده حک بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول
در مقام انداختن زاید و دوم در زیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است
شعر گه احمد است و گاه احد حرف خامه ام * در نامه ام همین قدر اصلاح یا حک است
سطر سطر و صفحه صفحه متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفحه و گاهی این ترکیب فایدهٔ
کثرت هم دهد اما نه معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آنچیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باینمقدار که دو چند گلستان تواند گنجید
پس فرق کریک لفظ دو یار برای تکریر و تکثیر است نه برای حصر گنجایش چیزی [illegible] و گلستان
و امثال آن و از قبیل ذکر مثنی و اراده تکریر در عربی در امثال سعدیک و لبیک که بمعنی
اسعدک اسعادا بعد اسعاد الباباً بعد الباب است لب لک الباب و این فایده جلیله است برای
مستفیدان خوی بواو معدوله عرق و گاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع
خوی خجالت ازین هر موی او چکد حاصل فقره آنکه هرگاه نسخه نامی شرح نورس را
عرض کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده عبارتها تبدیل نموده
و از جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده و آنچه حق ادای مطالب بود
خود بجا آورده ای چون عبارت شان از تعبیر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود بار
برای او کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب علیه السهو آمدی

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا روی نان
می نه بیند تره + و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید همه کس
روز بهی می طلبند از ایام + مشکل اینست که هر روز بتر می بینیم + پس از اطراف خبرش از الفاظی
باشد که گذشت بستر آرمی بدفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است فضای
جان فزای باغ و بستان را خار و خسی در کارش بای موحده بدفع بمعنی برای است
گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد بالکسر
گردن بند در رشته مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است از معنی مروارید
چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد
مجازا بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال بافغانی
گوید شعر در صدعت اگر بلطافت کند سخن + برگ گل است جلوه کنان در می زلال +
ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست به بزم زمانه
عیش مصفا + شیشهٔ گردون می زلال ندارد + برجای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر است
چیزی که از و گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لابد منه
و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند بامعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی در بایست هم کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است قیر نام روغنی است که بر کشتی
کرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی
سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه
شاعری گوید کیمیای به از افیون نبود پیر انرا + شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است +
ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جملهٔ
اولی یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای همگنان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کلمهٔ اندوزرا
فعل جمع از افعال ناقصه اعتبار کنند درینصورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره جز آن فافهم مصرع کو فلاطون که باهمه سبقت ٭ ته کند زانوی سبق خوانی ٭
ش کو بمعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد
ته کردن زانو به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن
و اضافت زانو بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند
و در سبقت و سبق صنعت اشتقاق است م و اینکه خود نفس نفیس توجه تحریر دیباچه
نثرهٔ و ند نواید و اغراض منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فواید و اغراض
الخ بتقدیر لفظ در ان جز آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فواید و اغراض است
معهند اور ذوی العقول نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد
است و نیز جامی گوید بیت پرستاران پرستارش کردی ٭ هواخواهان هوادارش
کردی ٭ ای کروندی شفائی فرماید ؎ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ٭ خیزم
ازین دیار بشهر دگر روم ٭ و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند
آنچه لائق پسند عام و خاص و شاه پسند ملا نسبتی تهانیسری شعر توگفته که بیا نسبتی حیرانم
زبید لان تو بسیار کس باین نام است ٭ ٹیکچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که خبرش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد
همین لفظ کس است آن خود مفرد است خبرش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آنست که مفرد
بود یا جمع باشد و چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

بالحاق یای تحتانی زایده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص
و خلاصی و حضور و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر * جسم آنقدر که فسرده ایم
بچو شمع * شد مایهٔ زیادتی اشک و آه ما * اثر گوید * ز بسکه مردم عالم زیادتی طلب اند *
ز هر گناه بر آید نهار ابن زیاد * بر این تقدیر اعتراض میرزا بر شعر عرفی * پیش جلوهٔ
حسن کلام من اندوخت * قبول شاهد نظم کمال نقصانی * در باب یای تحتانی نقصانی
لغو و مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در باره یای سلامتی نامعقول آمدیم
بر اینکه بمعنی زاید استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدری
مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه معنی زاید آرند زیاده بهان تکلم نمایند عرفی
گوید بیت زیاده زین نه حلال است دوری بر ما * اگر بحوصله نازی در آب بزم حضور *
زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زاید و این هم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت
عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن * پیش دانا حفظ زیاد از مهر در د اعتبار *
مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی میز یای تحتانی ضروری است
ملکند بصیغهٔ مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و نکنند
بصیغهٔ جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن و زیاده
کردن الفاظ نمی افتد و بجز د اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر
را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست
سخن خوب ملاحظه کند و با معان نظر بنگرد تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند هم
بر برچیدن سنگ ریزهٔ لفظ درشت از راه سخن که آسیب پای اسپ بیان نرسد امر کرده اندیش
بعضی نسخه پای بیان بآن برنیاید است و برنیاید بمعنی عهده برانشود و در بعضی آسیب

کافور وحل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلالای
طباطبا در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شعر شمامهٔ
کافور بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعای دلالت دارد کما
لا یخفی علی الفهیم و شاید که درینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کما ای کافور را در حبّ چیز
سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست در حبّ قیر حنظل بکسر ثمر گیاهی است مانند
خربزهٔ خورد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزهٔ ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
بمعنی دانش است ص و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتیست که بتقریبات فرموده
اندیشش و دیباچه بمعنی دیباهای خورد و آنچه در اول کتابها می نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم بنسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنایع
لفظی و معنوی باشند ص که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید شش این قول
بیان قوله فرموده اند است ص چه بسا عبارت باشد که لفظ دران زیاده دلکشی نکند و
باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی و دیگر یکرسی لفظ نشینندش بسا در اصل معنی بسیار است
و الف ان زایده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلهٔ ندا گفته و
صاحب جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون
سرورا دوم آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوییم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد
مگر آنکه گوییم چون الف در آخر اسمای برای ندا باشد درینجا که معنی ندا درست نمی آید
بمنزلهٔ ندا گفتن مناسب افتاد و اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزلهٔ ندا گویند
پس انسب آنست که زائده باشد بهای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل
مقامات تفصیل مرقوم قلم صهبائی هیچمدان گشته درآن مقام بنگرند نه زیادت مقصد زد و زیادتی

ینجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم و مست شد بوئے
شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو و اوی همه چیز
ن چیز تست + ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار + ای
خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان + تو نفرت
یتی از دیک زمان + چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم یا گفتیم
ن گویند نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما مر و آوردن منفصل در وقت عطف
م ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن م
لایش و نهش طبع مستفیدان صاف است ش پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن
ری از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی + ای چون طبع
ستفید از ذهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده م و حلقه
گردنش زیور گوش اهل انصاف ش یا از اهل بهری از عالم حلقه غلامے م
حاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریاست ش
حاصل بمعنی البته و یای تحتانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دری اگر بیاے
حدت بود لفظ هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم آنچه ریزند از چیزی کما فی منتخب
م در کمالات ای خرد بهنا ببین + کم ز رشحه منش او دریا ببین + ش بهنا اگر بمعنے
صدریست مرکب است از بهن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند
ن دراز او ژرفا بمعنی دراز بودن و ژرف و اگر بمعنے بهن جای و کوچه بهن است
خفف بهن تا است و لفظ فراخا که فرخا مخفف اوست هرگاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد
ز قبیل اول است و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخناست

اسپ پیان نرساند بهرحال کاف در اول این هر دو نسخه برای بیان صفت سنگ
لفظ درشت است هم واز باریکی الفاظ که عقل دست بالا را بمعنی نیاید نهی نموده اند
شش باریک نازک ولطیف ولهذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند وصاحب طبع
باریک دانند که گاهی نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تامل هم بخیال
نیاید لهذا میگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را بمعنی آن
نیابد وحاصل آنکه الفاظ غزل شسته وصاف مدعاخیز چنان باشد که بدرک توجه را فهم
بدان کشا کشها شود در فقره لعل لفظا مر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد
طباق کما لایخفی علی الفهیم هم وامثال این سخنان مگر استماع افتاده شش استماع افتادن
بمعنی مسموع شدن غالباً در اصل باستماع افتادن است وبحذف موحده مستعمل شده و
ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطهٔ فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخرش
هاء مختفی زاید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید ع
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس ٭ ای بس نکرده اند وظاهر آن بود که ضمیر واحد
مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر ای داشته در سایهٔ هم تیغ و
قلم را ٭ وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را ٭ اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع
ضمیر غائب بسوی منادی هم در فارسی وهم در عربی جائز است کما قال الله عز وجل
یا ایها الذین آمنوا آمد بهم اینکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع
ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در غیرها تقدیر میم متکلم نیز آمده اما کثرت
آنست که فعلی با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینهٔ ان از افعالی که بعد آن باشد
اندازند انوری گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ٭ در باز کرده باز به بست از برای

شرح قوله رباب از مغز راز آمد بگفتن الخ گذشت و کم زر شحی بمعنی کمتر اند شحی است بحذف حرف ترک
برای تفضیل ست و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و بیش و عزیزتر
و امثال آن سعدی گوید فرد به از روی زیباست آواز خوش * که این حظ نفس است
و آن قوت روح * هم او گوید ع نه بیش از تو بیش از تواند دوختند * صائب گوید
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز * تنگتر گیرد مجنون در بغل صحرا مرا م چون صفت بی نیازی
خاصهٔ کردگار است سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز بقای که در خور کیفیت
و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را بر ایشان بپیماید و باندازهٔ عقول در اندک بالب
هنر بانی کشاید شش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر آنست که ترکیب
این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمهٔ نسبت است چون آموزگار و رستگار
و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کردار بمعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار
و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار بزای منقوطهٔ اخیره و کسرهٔ اول مهمله است در هر دو
لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردیست خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس
اما در کردار تحیری است عندهم والله اعلم بالصواب حریف انباز در امری و لهذا آنان را
که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند در خور بمعنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد
بدال نیز بهمین معنی ست نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن بیمودن
در اصل بمعنی ساخته کردن و بمجاز بمعنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بر لفظ بمعنی خوراندن
و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه دیده نشده عقول جمع عقل
اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مرآت و عقول اولی *
صورتگر صورت هیولا * و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشایخ و اولیا

اما اینقدر ہست کہ فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیدہ نشدہ و پہنا ہر چند بمعنی جای
پہن و کوچہ پہن ہست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنے ہر چیز پہن استعمال یافتہ
پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خرد بمعنے اول ہست و ہمین خطاب است بسوی
ہر کہ صلاحیت خطاب داشتہ باشد و اگر در میان کمالات و خرد و صرف حرف ندا
واسطہ باشد ہر دو معنے آن راست مے آید یعنے اے عقل ذات ممدوح
در کمالات ہمین کہ بسیار پہن است یا در کمالات او پہنای ہمین رشحہ
بتای فوقانی در آخر آب کہ از جای تراوش کند و بجای چکد اما در اکثر نسخ رشحی بدون
تای فوقانی بیای وحدت یافتہ میشود و رشح ہر چند مصدر است بمعنی تراویدن آب
اما مناسب مقام معنی رشحہ است پوشیدہ نماند کہ چون مرجع ضمیر او غالبًا ذوی العقول میباشد
پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پہنا بمعنی پہن و فراخ بہتر است ای ذات
او در کمالات پہن است و چنان پہن است کہ دریا با پہنائی خود کم از رشحہ است ہر چند در صورت
معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند
ہم درست است و اگر گوئی کہ جز در مقامی کہ حرف دریا بر کلمہ او در آید ارجاع آن بسوی
غیر ذوی العقول جائز نداشتہ اند گویم آمدہ است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ
گرفتہ است * او را چہ کند محمل گل دیر تر آید * مصنف در صفت آب گوید بیت ہم از و آنچنان
تازہ رو * کہ روسازد آب حیات از وضو * از و عیسوی دم صبا و شمال * ز پروردگانش
یکی اعتدال * جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگرہ گوید نثر دستور جمیل مطروبا معدودے
چند بطریق معہود بر قرار دادہ راہ قلعہ کہ خیل خانہ راجہ مذکور بود سر کردہ خیل او گردید سعدی
گوید بیت گر از خاک مردان سبوئی کنند * بسنگ ملامت و را بشکنند * و امثلہ دیگر در

بارت سابق مفهوم شده بود که کسی را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست و لهذا
احاجت باہل فہم می افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات ادرا نفهمد
تا ذوق اوهم زهی ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای
ک تواند نشست شش زهی یای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله
بکروح در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند
اهرا چون گران جان بمعنی سخت جان و مردم بیمار و از جان سیر آمده است کمافی
ان کسی که او عیش داشته او را سبکروح گفته اند و بمعنی لازم مشهور گشته یعنی خندان
غیره اهتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و بمجاز بمعنی نشاط استعمال کرده اند
شیده نماند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت نست
رسانیدن اهتزاز نغمه د اهتزاز بمعنی نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید و این
یز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است و لفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
است درینصورت اهتزاز بمعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود به بید انجا تواند رسید
هر چند این معنی لطفی خوب دارد اما مناسب بفقره اول همان معنی اول است ص چه دشوار است
بر قایل بلند سخن یا سامع کوتاه تاب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه برای تفهیم باشد
ای بسیار دشوار است بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن را در یابد
و ممکن است که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که
مابین این عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته
و حاصل معنی اینکه احتیاج او باہل فہم برای اینست که ساختن بکودن طبعان بر قایل

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط آ
و قوله سایه کردگار را الخ جزای آن و این جزا خود شرط و جزا است و تقدیر آن اینست که
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار را آن هم نیست والا برای استغنای حاجت آ
وحاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصهٔ ایزد جل شانه است سایه کردگار را هم
نیاز و احتیاجی نیست الا بجز بقلانی نیست که بمقدار کیفیت و چاشنی خود ای بمقدار مذاقی
که ممدوح خود دارد شراب سخن و نقل نغمه با یشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد
فهم سخنان خودش ندارند ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن با یشان
گوید و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطر نشان مخاطب کردن
میسر نمی آید لهذا او را با ینطور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت
از ممدوح است نه از مطلق بادشاه درینصورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای
این سایه کردگار را و حذف اسم اشاره برای حصر است چنانکه درین عبارت من بقلانی
سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت ای این بیدرد و گویا در ذهن قائل قرار گرفته
که بیدرد جز او نیست فافهم هم خوشا ذوقی چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن
بر چهره تواند بست شش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بد او بعضی
بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل اینمعنی از حل
مقامات جواهر الحروف که ریخته کلک فقیر صهبائی است جوینده چمن طبع بمعنی رنگین
طبع و رنگ فهمیدن بر چهره بستن کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن بر چهره نمایان
شود از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه فهمیدن را سرخی رنگ بعد بشاشت لازم است
وحاصل معنی فقره ظاهر است و پوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است چون

آمد آمد بادشاه از سفر یا مہمان در خانہ و بمعنی مطلق آرائش و زینت دادن مجاز است کمانی مانحن فیہ نعمت خان عالی گوید شعر بستہ اند آئین بیاد حسن در شہر خیال ٭ خانہ را ای مردم چشم از نگہہ زینت کنید ٭ عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح ہم اگرچہ صدق مقال ظہوری ظہوری وار دارا برفع منظنہ قسم یاد میکندش در شرح ظہوری تخلص ظہوری بیائے تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست کہ ہر دو لفظ متجانس در ہیئت حروف مختلف باشند نقط در نوع کہ اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مفرط بتخفیف و مفرط بہ تشدید وکرد بالفتح اول وکرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت یای ظہوری باشباع و ظہوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف ازان جہت گویند کہ ہیئت یکی از ہیئت دیگری انحراف کرده ہم نگارنده کہ بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین برات داده ش ظاہر خود آنست کہ موحده در لفظ بریحان بجای از بیانیہ است یعنی مشک را کہ آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت ازرخ و برات برکسی دادن عبارت است از رقعہ نوشتن بنام کسی تا سایل ٭ ابوسیلہ این رقعہ از و نفع رسد و ہمچنین برات برکسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان می نویسم ٭ جنون دارم پریشان می نویسم ٭ طالب گوید ؎ طالب نصیب ما زمے لعل رنگ نیست ٭ ما را برات نشئہ بر افیون نوشتہ اند ٭ و برکسی رقم کردن نیز بامعنی است کہ عرفی گوید ؎ ہر جا غمی ست کرد بہ تحویل من نگر ٭ از بحر و یگران بمن اکنون کند رقم ٭ ہم و بنوازنده کہ بمفتاح نغمہ در نوازش بر روی سامع کشاده ش نوازنده سراینده و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سرائیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

بلند سخن بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه وپست ای آنکه سخنان عالی را نتوانند دریافت وشاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که یافت او کوتاه باشد وساختن بمعنی موافقت کردن هم وسخن والا رتبه را بالضرورة از پایهٔ خود انداختن شش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است بر و اینکه سخن والا رتبه را چنین وچنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معلم را ضرورت افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند وآنرا بقالبی دیگر پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه در آید درینصورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروش و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنک مایه دست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشای آن کشاید شش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان ست دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر وتیغ وغیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ وچون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرداز بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ او نام است شش ای خاطر کسی اعم از انکه از خواص باشد یا از عوام از او نام باطله خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه نسبانه وعید و نور در چشم دگوش نه انسته وعقل مصور روح مجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند شش جمع ای شرط است آیین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان ست بمژده

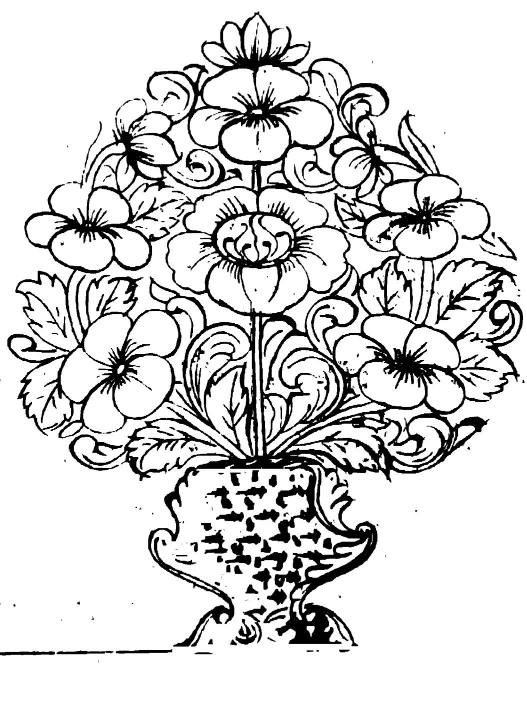
وصم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره نند و محظوظ گشته بر تحقیقت حال و صدق
مطلع گردندش فراخور بمعنی درخورای شایسته و لائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت
آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه ورای فطرتهاست
تقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست شش تقریب در منتخب بمعنی نزدیک
ن و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان
کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم + برای پرسش آن
ن بیمار می رفتم + این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است
ی سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت
ریب این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بمنظور عبارت است
عا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت
لام را ختم باید کرد و عبد الرزاق یمنی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که
ول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادبست و معنی آن چنین نوشته که تقریب
ن که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تمم کلامه گوئیم که هر چند این توجیه رو براه است
الفاظ بدان مساعدت میکند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد
طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران می آید صم بزمزمه دعای اختتام در نوازش
را اهتمام واجب دانست شش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف
شد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنی درباب و حاصل فقره اینکه درباب اثر که
ن بزمزمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمه دعای
ختتام می سرائیم بجهت آنکه اثر را نوازش هم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد در صورت

وبمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مد دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ
بدیع رقم نیست کشش مد ور اصطلاح اہل سیاق خط درازی که در کاغذ های حساب کشند
ومراد از مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدر و تفصیل این معنی در شرح
ع نزاکت را از طبعش ناز بر ناز الخ در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم
درصفت نهم بیاید هم ورشد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نیست کشش شد در بیان
قاطع بفتح اول وتشدید ثانی در اصطلاح نغمه وران ومطربان آنست که نغمه را بلند
وپست کنند تا وقتیکه موافق مدعا راست شود و آز حد در اصل بمعنی طرف وجانب و بمجاز
بمعنی اندازه ومجال ومقدور مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شد مضاف است
بسوی قانون که سازیست معروف نسبت کامه شد دمیدن بسوی نفس مناسب است اگرچه شد آن
نغمه که از ساز برآید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است وبجای قانون لفظ نغمه باید و شاید
شد قانون عبارت است از شد آن نغمه که سراینده آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه
قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبرا از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده
بود وآنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شد تخییل بود و در معنی ساز ایهام
بهرکیف خالی از تکلف نیست هم همگنان را بمساعدت بخت سعادت بوسیدن بساط بوسی روز
بادش همگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده ومیم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان
قاطع است زایده است در اصل بمعنی یکسان ومجموع است اعم از انکه حاضر باشند
یا غائب بساط بوسی ترکیب اسم وامر بمعنی مصدر چون پای بوس بمعنی پای بوسی و خونریز
بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

که آهنگ در مصرع اول بمعنی قصد است و از معنی دیگر ایهام یعنی نغمه قانون و هر مقصد
شناسی او باشد و رسم و قاعده بیان حسب ضوابط او شم زین دعا ما را اجابت منتی بسیار
باد وشش بسیار صفت منت و شاید که در آخر منتی یای تحتانی برای تنکیر بود و بسیار
حال ای براجابت منتی باد در حالیکه بسیار است ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

خاتمه

بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچه نورس فراغت دست داده از جولان عمر
تکرانده کی نفس راحت کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تک و
تازی بعرض می آرم فقط تمام شد شرح دیباچه نورس بعون داور دادرس ✤



معنی آن چنین باشد که اختتام واجب آنست که بزمرهٔ دعا در نوازشش اثر اهتمام نماید و نسیم
اهتمام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است
نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن بادش و میدن بمعنی روئیدن است و بمعنی
طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود
که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب
جای وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خداوگان که کلمهٔ
نسبت است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل ست و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه
نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ بالتحقیق خداوند خداوندگار آنچه حق تحقیق است
در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان + جهانیان
یاد داشت و باد افزاه نوشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است
ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیرهٔ کلام و زبان جهانیان بادش ذخیره در منتخب آنچه نگاهداشته
شود و بفارسی آنرا اخینی گویند هم تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند + لفظ پرداز ان
معنی ساز در بزم میان + ش چنگ و قانون را دو دو معنی است اول ساز معروف
و چنگال و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پرداز ان معنی ساز انند
و آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق برعایت قوله تا دو معنی الخ بر لطف شعر
افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم بساز اقبالش بعهد ملک رنگین چنگ باد +
تار چنگ عشرتش با دامن گسستن دامان + ش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع
ثانی بمعنی ساز هم هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر هماهم بوفق مدعا بیغش رسم قانون
جهان + ش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که

منتظر آن قدوم چه آورده ر باعی فکرم ز خمستان سخن می نوش است + وز رنگ خیال
صد چمن گل پوش است + زین نشه که جوش میزند از خم فکر + صد ناخورده هزار بر سر هوشست
هم خرمی چمن سخن بطراوت صد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان
نمرود نخوت رسانیده ش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واو بمعنے شادان و
شگفته چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید
بیت از عشق کانی کن دگر و زباده جانی کن دگر + وز جان جهانی کن دگر بنشین
در وشام و خرم ما + و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هشتم است
از هر ماه شمسی و فارسیان بنابر قاعده کلیه خویش که هرگاه نام ماه روز موافق آید عید
باید کرد درین روز در ماه دی جشن و نشاط بکنند و وضیع و شریف در دربار سلطان بار
می یافت و مزارعان و دهاقین با ملک بر خوان نشستندی و ازین راه در خاطر هر
کس دمه نشاطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند و تواند شد
که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بمرور ازمنه از معنی ترکیبی
این غافل گشته یای خرمی را از علم شادمانی و سرور دانا و بینا یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمان تصور کرده
به استعمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب و رم که مشتق
از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور و آنچه از خور برمد تازه و شاداب باشد
نه خشک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحذف یک را چون بدتر و بتر و ازینجا
معلوم شد که بواو و بدون واو هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان
مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور
و اگر مرکب است بواو و بدون آن جایز چه خور بمعنے آفتاب بواو معدوله و بدون آن

بسم الله الرحمن الرحیم

آن کس که دلش آینهٔ عرفان است | پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم | یعنی سخنم نه درخور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که رهرو آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق
این بیچاره بانمرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه نعت
بانگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر
خطوه افتان خیزان پای جرأت بر می دارد رباعی نی حمد بود درخور استعدادم +
نی نعت کند شفاعت بیدادم + رفتم بره کعبه و یثرب فرخند + هر گام چو خامه خاستم
افتادم + هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد و خیمهٔ نارسائی اندیشه از رو کار افتادن
پیش پاست و اگر بحصار عطف دامنگیر عیب ناتوانی فکر در نظر تا جلوه نمایان آصهای
کج فهم مپیش ازین هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده واز ان تهدید بر اندیشه گمار
تا از فکر گریبان سیر چیزی بر گیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای معنی در دامن کرده و هدیه

برهان نیزه چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنی خالی کرده و فاعل آن ضمیر
که راجع است بسوی معرفت وظاهر است که در کمال معرفت شک وشبه را دخل
نمی ماند م مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش ش موحدان اهل توحید
شناسائی معرفت م وعنف واشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیس ش عنف بهر
رکت ومشهور بضم درشتی اشتلم بضم اول وضم لام تندی وغلبه کردن ناصر علی گوید بیت
ی از خودم بستان وکم کن + بنور پاک بر من اشتلم کن + ای غلبه کن وفیما نحن فیه
تندی بمعنی است که از روی غضب باشد ماسوا ای آنچه سوای ذات حق است یعنی
رت مواسا مخفف مواسات بمعنی الفت ومواسای بیای نسبت الفت کنند وحاصل این
ره بانواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را متحمل سازد
اهر انظار ایشان بر لفظ مواسای افتاده وبر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت
ی شود وبعضی گفته اند که تندی ماسوا را می پسندد ونه تندی وغضب حقتعالی را واین از
رفت اوست چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند واز آفاتی که از مردم
بت بایشان رسد خائف باشند ورکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که
تلم ماسوا اشتلمی که از جانب ممدوح است در حق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع
وح این است که بر ماسوا اشتلم وعنف میکرده باشند تا عائق ومانع درام معرفت
رد وماسوا مطلق آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم
سوای اشتلمی باشد که در باب عدم تعلق وترک آن بوده نه با احوال مردم که آن ستم است م
ح بیابش نشانهای بی نشان همه دلنشین م خاطر نشان ش هنیشان کنایه از وجه تعریف
دلنشین آنچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه آنرا بخاطر نشانده باشند

هر دو آمده والله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرد شده
کما قال الله عزوجل قلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا علی ابراهیم و چون مشهور است که آن آتش
بگلها مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استهلال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نمرود از
مناسبات است رسانیده بمعنی دمانیده چنانکه بدفعات نوشته شده م و تاجداری لفظ و
معنی بحشمت ثنائی تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم
بنه صفت یگانه و ممتاز گردانیده ش سمی بفتحه سین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی هم نام
و لفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام اند و سمی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که ممدوح است و ذکر هفت
و نه و یگانه سیاقة الاعداد است م ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت که با وجود
حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینًا
وصف حال او ساخته ش حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات
او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره و وحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نموده اند
و در شاهد وحدت اضافت بیانی است و حاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت با وجود حجب
کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور برو صادق آمده ای اگر حجب کثرت
از پیش نظر بردارند بر یقین سابق او نیفزاید م و گلستان نیت و بستان عقیده ش س را از
خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنی ریزهٔ چوب و علف
و آک کلمهٔ نسبت است چون کاواک آنچه خالی باشد منسوب بکاو که بمعنی کاویدن است
پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد که بجاروب یا ریزهٔ علف افتاده رفته باشد و مجاز

دن پارچهٔ جامه یا پارچهٔ دیگر یا دیگری با چیزی یا چیزی دیگر اتصال شدید یابد گویا تنند
ن امی عصب است که با عضا پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل
بستن بباء موحده است بجای زا و این دو حال دارد اگر پای خود بپای دیگر
ستن بود بمعنی اتصال باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنی اتصال دادن
ند و حق تحقیق آنست که در هر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چه در صورت اول
تصال دادن خود بدیگری است فافهم پس پیوند در اصل پی بند بود بمعنی متصل
ا اتصال چه دو آمده و تقریباً بیاد آمد که امر کلم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد
له بای موحده امر در لفظ بند لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود پی به بند و یا پی بوند چه معنی
ان متصل شو است اما چون پیوستن با دال معجمه بود و استعمال کثیر یافته چنانکه معنی اصلی آن
مهجور شده و همین یک لفظ علیحده معلوم می شود و گویا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا
موحده بر بالای آن بر سامعه گران نمی افتد و این نهایت تحقیق است درین مقام و لا مزید علیه
نشین رئیس و مهتر ترسایان و قسیس بقاف مکسور رهبان آن که مانی بر هان کشاکش بر ان
فرمایش پی در پی و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و
لم بسیار و خوشی و ناخوشی و فیما نحن فیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر نشین
راجع است بسوی پیوند نه بسوی سبحه که مشهور است و گسیختن اگرچه لازم باشد مبنی للفاعل
و اگر متعدی است هم مبنی للفاعل و هم مبنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسستگی
هم رسانیدن پیوند و بر تقدیر ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحه و زنار که بسبب کشاکش
کشیشان بوقوع آمده بر کشاکش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر نافهمی کشیشان
خواهد بود چه اگر اتحاد در سبحه و زنار می فهمیدند پیوند آن نمی گسیختند و بعد از تامل دریافت شده

وحاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد به حقایق الهی کما هی وقوف یافته
چنان توضیح بیان برزبان می آرد که نشانهای او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد همه دلنشین شنوندگان میگردد و چیزی از شک و شبه نمی ماند
چه تا قایل خود خوب نمی تواند فهمید خاطرنشان دیگری نمیتواند کرد هم به آفتاب جهانگیر و تا نبیند
نظر بر دوبینان نینداختندش و بین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر بر کسی
یا بر چیزی انداختن متوجه شدن بسوی آن چون دوبینی منافی توحید است لهذا آفتاب
جهانتاب تاکید میرود که بسوی دوبینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دوبینان دریغ کند
تا دوبینی از ایشان بفعل نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیره حاصل می شود که
بواسطه نظر باشد هم و بمصور قضا تهدید با حوال احولان پرداختنش تهدید بمعنی ترسانیدن
و در معنی تاکید نیز استعمال کنند احول کژچشم و آنرا کاژ بکاف تازی و زا فارسی و لوچ
بالام مضموم و جیم فارسی نیز گویند و پرداختن قضا با حوال احولان تکوین و خلق ایشان باشد
ای تهدید این معنی است که ایشان را تکوین و مخلوق نسازد تا دوبینی از ایشان بوقوع نیاید
و تقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مصور قضا را می ترساند که با حوال احولان چرا پرداختی
و از ایشان بی اعتنائی چرا بکار بردی یعنی از عدم پرداخت تو عیب احولی در ایشان پدید
آمده اما مطابق فقره اول همان معنی اول است هم زنار سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشا
شیشان نخنددش سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد
غلط است و فارسیان باین معنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنی مرکب از دانه و رشته استعمال
کنند و دانه سبحه و دانه تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنی پیوستگی آن پارچه که بپارچه
دیگر پیوندند و این لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و وند که کلمه نسبت است

محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حال مفلسی نخواهد کرد
یعنی درمیان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر بایمان عارضش
شود و آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و وفا
ست که هرگاه درمیان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری
ونمی دهد و این توجیه مشهور است و مطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول و من میگویم که
رجاع ضمیر مناسب آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو
طریق ایهام است و حاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سرکه بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض
شود صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سر است
هند بار معنی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اختلال است اما بقدر سبب که
فقرهٔ اول کشاکش کشیشان در باب سختن پیوند بود و در اینجا صندل پیشانی برهمنان در صدد
علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی باین قدر
لتفات نباید کرد و هم از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته شرح صدمه در منتخب یکشوت بهم
رفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات
صدمه و آسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که در جائی که بظاهر در آمدن در ان دشوار
بل موجب خوف باشد می خزند و لهذا در مقام مبالغه دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار * که اندر گریزی بسوراخ مار
از این قبیل است در ما نحن فیه ای در قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است و نمی خواهد که دوئی برجا بماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه و بیدست و پا گشته که مأمنی در جای دیگر نیافته در یکی گریخته و مقصود آنست که دوئی

که وقوع گسستگی مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد
از گسیختن اراده بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به ارادهٔ ایشان است
و هنوز بوجود نیامده کما لا یخفی علی المتامل پس خندهٔ آن در باب عدم امکان و وقوع خود
و بیهودگی سعی کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است
که آنرا در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیزی
گسسته شود آوازی ازان برآید و آن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا
و خنده بوده نه در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و این معنی
بر دقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بوده نه بالکنایه و از زبان
اکمل الکملا افضل الفضلا آب روی کمال رنگ چهرهٔ انفصال نقب زن گنجینهٔ دقائق سخنوری
گوهر نایاب محیط معنی پروری مایهٔ فخر دولت ابد پرور و دو پایهٔ اعتبار حشمت ازل آورد
مولای معظمی و مکرمی سرمایهٔ عز و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امروز صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش الکمال مدینهٔ اعتبار است بگوش صهبائی
هیچمدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سبحه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سبحه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سبحه بر گشاکش کشیشان که بنابر نادانی و نافهمی خود
در باب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده نزند ای خواهد زد چه گسیختن سبحه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سبحه و زنار اتحادی هست پس زنار از میان سبحه برآید هم و کفر را با یمان نه سری است که صندل عشر
صندل چاره از پیشانی برهمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقرهٔ اول دو توجیه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر را با ایمان سری

از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین
عالم است تارک بفتح ثالث بمعنی کلهٔ سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی
علماء و مغفر نیز آمده کما فی برهان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب
در اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیز گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد + سر خدمت
بر آستان دارد + ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنی ملابست
است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
آستان عبارت از آستانهٔ الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن + حق او طرز حق
رسیدن + ش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای
در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابلهٔ گفتن بدیدن کرده و الا
مقابلهٔ آن بکردن یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود
سعدی گوید شعر عالم آنکس بود که بد نکند + نه که گوید بخلق و خود نکند + گفت عالم
بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتنش کردار + و مصنف خود در نثر ثالث گفته سند از د
بزد اکابر سند چه قول و چه فعل + به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است + بهر کیف مقصود
آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است از متشرع عین عبادت است
مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز
حق پرستی سزاوار او باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد + هیچ خبر حق در آن نمی گنجد +
ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمهٔ آن در مصرع ثانی
اسم اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون خلیل کشته نخست +
و پس از زانی اعتقاد درست + ش نخست بمعنی درخست یا از نخست کما لا یخفی علی من له

ویکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در تولی آویخته شش علاقه بکسر اول اکثر استعمال
آن بمعنی رشته است که در خنجر و حد تانه یا نه و تیر گذارند جلاجل طباطبائی زوار در توقیعات کسری
در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمد بیت وزیر یعقوب خان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبر هیزم
شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته از آن بر آورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت
تمام در میخی در آویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته
بجای علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام بکار فرمایند انتهی و لهذا آنرا که ابریشم با فند و زر
و غیره از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقه
چشمم بود همیشه دکان علاقه بند * و آویختن خودی در تولی عبارت از مبدل شدن دو
تولی است و چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث
آویختن خودی بتولی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فرو بستن
چیزی بچیزی بصله با موجد خود هست ازینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوشه
هوش شنو زبانی حق گو می چشمی حق بین دلی حق جو می خاطری عرفان برای سینه معرفت خیز
تارکی آسمائی سائی جبه سجده ریزش با شکیر در او آخر کلمات این فقرات هر چند برای صفت
است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائی
چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یاسنیه و جبه بسبب یا مختفی بهمزه بدل شده خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن برای نشستن
غالب آمد بمعنی دل ها مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود
هست و چون دل مع خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر آن دل که خون ریز دانا کنند * بیدر کمین خویش آشکارا کنند

به پایها ❊ عرفی ❊ ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود ❊ هزار جان گرامی و یک قدم
تار ❊ ای نمی ارزد و معارضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا می ارزد و عوض
خوانده شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه
همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کوچه بهزار جان معاوضه دارد بهر کیف این وا
ینه حذف خبر است و معطوف را در محل آن خبر قائم کرده اند چنانکه نحاة بدان تصریح
کرده اند هم کفر در فکر نکتهٔ عرفان ❊ شرک در شکر نعمتِ ایمان شرح چه این شعر انچه
شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت
حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید
آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا
گرویدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب
حید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته ایست از معرفت
هرگاه در صنم همان جلوه چهره نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این
آن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنی در باب شکر پس
تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان
کرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گرویدن
غیار هم ایمان شد نه شرک درین صورت لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند
شاید که بتقدیر اضافت هردو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در
شکر گزاری نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر بتلاش نکته عرفان متوجه گردد ظاهر است که
غیر نیز متوهم شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر چسان

طبع سلیم و فکر مستقیم آرزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان
خود مرکب است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیة یا نسبت است و ارز مشتق است از
ارزیدن بمعنی قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارز
یعنی قیمت است که ارج بجیم مبدل آنست درینصورت ارزانی منسوب بسوی ارزان
بمعنی ارزنده است و هرچه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در محبانه
و درینجا نیز معنی لائق را است می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای
ارزنده و لائق فلان کس است و آنکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل است
یا از جهت آنست که گاهی لفظی را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت
بفتحتین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنی تمام شدن
و نماندن استعمال کرده اند میر نجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جز زم بدان ** که
بیک ناله دیگر برکت خواهد شد ** و یا ازان جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید
همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بی قیمت
گویند و آرزانی که بمعنی درویش و فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد
ای منسوب بسوی اشیاء و کم ارز و هذا غاية التحقیق فی هذا المقام هم خلوت و یکران و صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او ** ش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است
ای سیان است و واو بمعنی مع و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بر معنی مقارنه شامل
باشد و بران چیزی را معطوف کنند بواوی که بمعنی مع باشد چون کل رجل و ضیعته ای
مقرون درینصورت حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه
زین ** ز مردان تهی کرد در فی سواری ** ای من و او مقرون و نیم جلال اسیر ع من و سر

ن تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست اما اینقدر هست که در مغز تقدیر شدن
ر پوست تقدیر بودن هست کما لایخفی علی الفهیم پس حاصل اینچنین باشد که سر وحدت را
وست بودن مغز شدن برده ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون
ز حکم مغز هم بسائید پس حرف رای معجمه برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال
ست یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است
ی ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ما خود را همه اوست
ه ای گفتن همه اوست چه معنی دارد که سراپای او همه اوست گشته و این مبالغه است
قول همه اوست و مقصود آنست که این تمام حال باشد پس ضمیر او که اول ست راجع است
ی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد
ز فعل کرد جدا شده بعد از لفظ او واقع شده درینصورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را
ی تاکید تکرار یافته ای ممدوح ما سراپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید
لش ست و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت
لید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین
عبارت پس حاصل آن چنین باشد که ممدوح ما سراپای خود را همه او کرده و باز می گوید که
مدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدین توجه است که سراپای خود را او کردن دلالت
ارد که او خود را بتکلف او کرده لهذا بعد ازان گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی
ارد که همه ممدوح همین اوست صفت دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفی
مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای مرتضوی کش مصطفوی مرتضوی منسوب
مرتضی و واو این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است والا بموجب قاعده صرف

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که
غیر هم در توهم گذشته باشد که گرایش با و شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان
آمده و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه
صیانة القلب عن الغیر ولا غیر هم طینتش باج خواه طینتها + نیتش بادشاه نیتها +
شش طینت بادشاه را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینهٔ مصرع ثانی و هم بقرینهٔ
مقام باعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان
رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده
دریافت کنی هم در عبادت زهی تنومندی + بندگی در خور خداوندی + شش تنومندی
مرکب از تن و مند از عالم مستمند و آرزومند و واو در میان این هر دو کلمه زایده است و بعضی
از اهل لغت در زیادت واو قید ثنائی بودن کلمه که بمند ترکیب دهند نموده اند چون برومند
اما از دانشومند و خردومند و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهرا برعتسوما
بمعنی آتشی که از برغبت پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون تنجارا
منسوب به تنجار که علم و فعل باشد و کندا منسوب به کند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو
برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسما هم در آخر افعال افزودن را الف
عادت قدما است در افعال ظاهر است و در اسما چون درویشیا و سلطانیا و کلنیا و امثال آن
هم سر وحدت بمغز برده ز پوست + همه او کرده خویش را همه اوست + شش با موحده
بمغز برای معیت است و زای معجمه ز پوست اعراضیه ای مغز برده و پوست انداخته
و با شد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل فکر اسم
جامد اراده بمعنی مصدر کرد چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را ز طبعش ناز بر نازد + در تحقیق گذشت

پس دست بمعنی قدرت باشد وحاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او
غالب دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند تا سخن شناس
داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست پس بایمعنی غالب دست است نه برسر دست یا
دست برسر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون شد بار گرد
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد + ونیز لفظ برسر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن
مستعمل نمیشود چنانکه در شعر کمال گذشت وهمچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده
نیست ویمینی از معروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و
مشهور میباشد و شارح مذکور بجای ر والنطا نهیب اختیار کرده وعجب آنکه زحم براو خامی
همجمتین ر او براو حامی مهاتیین انگاشته وگفته که در نهیب نهی او رحم احوال منکران وناکردندگان
انکار کرده شده است ای از بیم او کسی بمنکران رحم نمیکند انتهی و رکاکت این قابلیت
بیان ندارد و بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کرسی نمی نشیند هم فرق دین
آسوده صاحب کلاهیش شرح صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید
بیت منازه ای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را + چو برگردد فلک کشکول سازد
تاج شاهی را + وهمچنین صاحب دل وصاحب سخن وصاحب زبان وصاحب قران وصاحب نظر
وصاحب خبر وامثال آن واغلب آنست که فک کسره اش منجر بفصاحت است وتیکچند بهار
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سایر کائنات است
بهر کیف نظامی گوید بیت خبر بر وصاحب خبر دنزد شاه + که مشتی ستمدیده داد خواه +
وقس علی هذا البواقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور تر و یح ملت نمک
شاهنشاهیش شرح شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی مزه ولطف کما مر و شور باعتبار نمک

مصطفیٰ و مرتضیٰ بیامی مشدده است بحذف الف چه الف فاعس اعم از تحقیقی و حکمی
محذوف میگردد و لا بکسر اول و وستی هم به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون
ش محصل فقرهٔ ظاهر است هم و به بستی اعتقادش کار ملت انشکست مصئون شش
در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد
و مفتون در فقرهٔ اول را اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه
بود نظر بهمین مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات
یا مصارع باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او اخر آن در
وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و برد هانش زخم منکران
منکرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بهر دو دست
گرفته ماند و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ماتحن فیه و نیز درین شعر ـ
آن سرور کائنات و آن فخر البشر ؛ که جبریل امین ز قرب او دست بسر ؛ مخفی نماند که نظر
بلفظ امر کلمه معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقرهٔ
ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه لفظ منکر بکسر کاف
در قوله زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار
باید و زخم منکر زخمی بود که به نشو و حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل از زخم منکر میزند ؛ برگ
گل گر بر است پرسی نشتر شریان ماست ؛ درین صورت معنی هر دو فقره اینست که اعتراف کنندگان
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران
آمده منکر شده ای به شدتی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
شعر زانکه باریک چو موی است معانی بر سی ؛ آمد از شعر من اهل خراسان بر سر ؛

و دیا بگماشتگانی که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیر و دار گماشتگان با سجلی باشد که در باب
گیر و دار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان در باب گیر و دار
بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکومت
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و
مضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی
آن کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نشر فرمان قضا را امضا حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیر دستان ایشان نوشته میشود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیانست
نه از بادشاه با گماشتگان نظر بر مهر و تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضا بمعنی لغوی مراد بود
یعنی بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن
فرمان بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق
است و در محل ترتیب و آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم
نشین شد ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل
افاغنه تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و
باغات جمع پرگنه و باغ اول در ششم نثر فتح کانگره جلالای طبا طبا چند جا آمده مثل
اکثر از پرگنات آنجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد و دوم ناتفنی که ناگاه از طرف
باغات سه شهر بر آمد یکی گرد آشوب دهر بهر کیف معنی فقره اینست که در محفل ترتیب

درینمقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج بتقریر نیست ص بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان ش پای مرد بتحتانی و پامرد بدون ان مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند ثنائی گوید شعر دین نیا بید بدست نابود است ٭ مر ترا دست مرد و پای گذار ٭ پای بست بتحتانی و پابست بدون آن بنیاد عمارت سعدی گوید سه خواجه در بند نقش ایوان است ٭ خانه از پای بست ویران ست ٭ و فقط پای نیز بدین معنی است هم او گوید سه پای پیش آی بدست وپس دیوار ٭ و خارا بنیان محمول بر پای بست باعتبار استوار بنیاد و نسبت با ایوان است چه بنیاد بمعنی بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان ... صفت بنیاد ص و بدستیاری تزئینش درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان ش محکمهٔ عالیه عبارت از دار القضا و دارا دربان جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از انکه محکمه باشد یا غیر آن ص سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدر در تزئینش ش سجل بکسر سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاه داشتن است و آن همه در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی فلانرا بگیر و دار نگاه دار و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار ببای موحده در بدار نیز آمده چه حاصل بالمصدر دار است نه بدار بهر کیف ملا سکین نجاری گوید سه سری بلند نسازم ز رشتهٔ منصور ٭ دران دیار که از عشق گیر و داری نیست ٭ و گماشتگان شهر

گوئیم فقرهٔ سابق را چه باید کرد که دران ممدوح را بی تعصب گفته درین صورت در معنی این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است هم دلیل مبحث پیشین روش پیروی اصحاب کبار رش مبحث جامی کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشروی و پیروی نوعی از تضاد و طباق است هم و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار رش ائمه جمع امام در اصل ائمه بود باد غام میم در میم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا گشت هم صرف نیکان همه تولایش + بر بدان ضربت تبرایش + رش تولا محبت داشتن تبرا بیزار شدن هم نخل بدعت نشاندگان بی بر + تن سر برگرفتگان بی سر + رش بی بر خبر و مبتدای آن فقط نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشاندگان چه بدعت نشاندن بمعنی بدعت بر پا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندن متعلق به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را از ان نخل بدعت خوش مزه و نتیجه حاصل نمیشود و سر برگرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درینمقام مبتدعان است و اگر کفار مراد بود از ان بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی ست نه مبتدع هم کرده از هم جدا حق و باطل + دوجهان مزرع انداو حاصل + رش حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی کما فی منتخب و بر خرمن نیز از ان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظی است که بیان آنها پیشتر در نثر اول در قوله فواید و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت هم نفس سرکش زیر دستانش در پرستش خدا پرستانش رش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش زای معجمه ترجمه من بعضه و شین معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از ان جدا شده و بلفظ خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و اینطور در فارسی شایع است

و آیین فرامین علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبهٔ فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این
کمال اتباع شریعت است هم در تردد و شارع شرع گرد و تعصب از دامان جد و جهد
افشانده شش تردد آمد و شد کردن شارع را مبزرگ تعصب حمایت کردن ای
درآمد و شد راه شرع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته
پس افشاندن گرد تعصب از دامان جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارتست
باآنکه ممدوح در مذهب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع
باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل تسنن بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر
عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت متعصب نیست یعنی امر که نیک
باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصی که متاع نیک هر دوکان که باشد
اگرچه ظاهر همین است اما بقرینهٔ فقرات لاحقه مقصود همانست که گفتم و در شارع
و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت هر یکے از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل
بجای خود نشانده شش مقربان درگاه عبارت از آل اطهار و اصحاب کبار است و
بجای خود نشاندن عبارت از انست که محبت هر یک را جائی که محل اوست نشانده
ای بهر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم اجمعین محبت بطورے ورزیده که
تعصب و تفضیل را دران شائبه نباشد و اگر گوئی مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه
داشته و همین محل هر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذهب تشیع حضرت مرتضوی را
بر صحابه تقدم باشد گوئیم این معنی دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن از جمیعے
ابا میکند که ایشان در حق صحابه این صفت روا مدارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است

از کوه زنگ ✦ نبارد گر اژدها و نهنگ ✦ ای آن چیز اژدها و نهنگ چیزی دیگر
نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحذف ازوای از ان ابر بجز اژدها و نهنگ
نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کما فی منتخب
تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تبسیدن بیای تازی که ان مخفف تابسیدن
بیای تازی بالف کشیده است بمعنی از حرارت گرما بیخود شدن و بی شعور گردیدن
وصفت لب در ما نحن فیه مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر
میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تابه شده
بستر ز تب مرا ✦ پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد ✦ زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور
این شعر اینست که لجه شرع مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجه شرع را
از خود نبارد زرع با تشنگی و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم و سحاب
مضاف باشد بسوی لجه شرع و سحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد
و در لجه شرع اضافت بیانی است ای ممدوح اگر از دریای محیط ابر برخیزد کشت آب از و
نخورد و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم هم چون نورزد
غرور با اعدا ✦ غره کردش شریعت غرا ✦ ش چون بمعنی چرا و ورزیدن اختیار کردن
اعدا عبارت از اعدای دین است که کفار اند غره مغرور ای چون اتباع شریعت
غرا او را باینمرتبه رسانیده که با اعدای دین غرور ورزد پس چرا نکنند صفت سوم
هم شان و شوکت و حشمت ش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و
و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیة در شان فلان است ای در حق
او و چون شان در اصل بمعنی کار و حال ست استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهی بزرگی

اعم از انکه شین باشد یا تای فوقانی خطاب ظفر ابیت پس از خونها که خورد شش

از رساله + سواد نقطه دار و چشم لاله + ای از رساله اش سواد نقطه دارد و فس علی نهر البواقی هم عنفت از رافتش مدارائی + حلقه در گوش شرع دارائی + ش مدارا در اصل مدارات است به تخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون بمفاجا و مکافا مخفف مفاجات و مکافات است و مدارائی بیای نسبت مدارا کننده و حرف از در مصرع اول برای افادهٔ معنی استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف هم نظم هر کار و بار بر شرع است + عرف هم مدار بر شرع است + ش بار در ترکیب کار و بار نیز بمعنی کار است کما فی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاهریه درین شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند در شریعت معنی فهمی کفری است صریح هم گرز دار القضا نشان آرند + آسمان را کشان کشان آرند ش بیان حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گرفتاری آسمان صادر شود او را کشان کشان بمذلت و بی آبروئی تمام در محکمه حاضر شدند و او را هیچ وجه سرتابی نکند هم تا نبارد سحاب لجهٔ شرع + لب تفسیده تر نسازد زرع + ش باریدن اکثر لازم و گاهی نیز متعدی نیز آمده شعر نمی آرد زمین جز مایهٔ گرد + نمی بارد فلک جز لجهٔ درد + و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر تا دامن محشر گلاب نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد یکی ابر بر خاست

واگر گوئی برین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ما قبل علامت اسم فاعل فاطبته مفتوح باشد گو هر السنه بکسر جاری بود و لهذا در برهان قاطع لفظ پنجم بوزن ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظامی گوید بیت

تراچون کنیزک پرستنده ام * هم انجا هم اینجا یکی بنده ام * و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال آن نظر بر حرکت روی چندان شایستگی سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده کمال شایستگی سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا بفتح بسته شده جامی گوید بیت نگردد خاطر از تار است خورسنده * وگر خود گوئی آنرا راست مانند وسند قوی معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گور بایان عرصه سبقت این فن است و هو هذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حورنژاد * مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد * چه ازین معما اسم عبدی بر آورده و تابنده را بتحلیل دو جزو نموده یکی تا و دیگر بنده و از تا الی مراد داشته و از بنده عبد و از سرو الف و مه که مضاف بسوی تا است عبارت از لام مترادف او است که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حر خواهد بود و ازین اسقاط لام اراده کرده و الف آی که از الی باقیمانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد پس بلند بمعنی ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه ٹیکچند بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جای دیگر هم ثابت نیست آری بضم بر زبانها جاریست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی با علی

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت
شدت هیبت در کارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران وتابعان وبسکون شین نیز آمده
کما فی منتخب ونظر بر کثرت حشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اندم باید که بلند تلاشان
سایه وار سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند ش بلند بفتح اول
ضد پست و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون
آسمان بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد وچون در شان وشوکت
رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند وازین عالم است غرور بلند ورای بلند وقیمت بلند
واقبال بلند ودولت بلند وبمجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند وطره بلند
وعمر بلند وشد بلند وصدای بلند ودامن بلند وجامهٔ بلند ای دامن وجامه که بسیار سد
وعشق بلند بمعنی سلامی که بآوازی باشد که تا دور تواند رسید وروزهای بلند وشبهای
بلند بمعنی روز وشب دراز وتغافل بلند اگر صفت شان ورفعت تغافل است از قبیل
اول است واگر بایں معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است وظن
غالب آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف وباعتبار حال متعلق
موصوف هر دو باشد چون شان بلند واقبال بلند وگوهر بلند قیمت واگر در اشخاص
باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال وخان بلند قدر ومعشوق
بلند بالا وگاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود بمعنی
شخص عظیم الشان بود نظامی بیت سپه را جواب چنان ارجمند ٭ پسند آمد از شهریار
بلند ٭ بهر کیف اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود دو هاء آن
بتخفیف حذف شده چون مانند از مانندہ وبکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده

تواند شد که سر خود را از دوش نقل کرده بزیر پا نهند تا شائبه بزرگی شان نماند و عجز و انکسار تمام حال ایشان شود هم گرد سجود و گرهست که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقد سایش فرکلاه کیانی ندمیدش گرد را اهل لغت بمعنی خاک عموماً و خاک برانگیخته خصوصاً نوشته اند و میرزا خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتهی اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک برانگیخته نیست و سجود بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه کیانی کلاهی و تاجی که منسوب به پادشاهان کی بود و کی در اصل بمعنی پادشاهی است که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون هر چهار پادشاه که کیقباد و خسرو و کیکاؤس و لهراسب باشند ازین عالم بوده اند در قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده و پنج گفته اند و در برهان قاطع آورده که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلندترین کواکب سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی دارد بل توان گفت که چون کی پادشاهی باشد که در عهد خویش از همه ممتاز بود کیوان را با آن نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجده درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از میمن آن کره فرقی که از کلاه کیانی بر سر گذاشتن هم سد بسرش حاصل شده و نسبت دمیدن بفر یا بطریق استعاره تبعیه است در دمیده یا بالکنایه در فر و فرقدان سا صفت فرق باعتبار مائول ست نه باعتبار ما تقدم هم هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت سش آباد ضد ویران است پس

گراید و از اعلی با علی تر و این مجاز است سر بزیر پا نهادن ظاهرا عبارت ازان است
که قلب مکان سر کنند پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در مشبه به پای از دیگری است
چه سایه سر در زیر پای شخص می نهد و اینوجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که
نهادن سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر
فوق جسم است هرچند سجده کنند و بر پای کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما باعتبار
بالا بودن سر از امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شائبه نخوت
و تکبر و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که ما فوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم
و بکسر هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند وجهش معلوم نیست
گوییم وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بجا ظاهرا بکسرهٔ توصیف است ای سجده که برجا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن ازینجا بتحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد
و ازینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع
کرده اند بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود
یا رابط اعم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار
رابط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان
و متکبران روزگار را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آنوقت

ابر نیسان هوای او بارد چه شاهوار لائق شاه است ولائق شاه وقتی خواهد بود
که ابر برای پادشاه بارد والا در باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور
و این ادعا باعتبار معنی حقیقی شاهوار است ص کهین بنده مهین قدرش بپایبوسی
سریر عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی س کهین مرکب از که بمعنی کوچک و یا
و نون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبهٔ نورس در قوله
سرو و سرایان الخ در تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطع
و جهانگیری کهین بمعنی کوچکترین گفته محل تامل ست چه افاده تر از کجا صورت بندد
میری بمعنی سرداری چه میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجهل و بوجهل و ابوتراب
و بوتراب اما فارسیان همین بحذف الف استعمال نمایند و لهذا امیرزا و میر آتش
و میر آخر و میر آتش و میر چوپان بمعنی رئیس و مهتر شبانان و میر بار و میر حاج و امثال
آن بحذف الف گویند نه بالف و در لفظ میرزا و میر حاج بحذف تحتانی هم مستعمل
شعر میرزا همه وقت جامه زرتاری نیست + پیوسته سپهر بر سر یاری نیست + میر نجات
خصم تیر آور اگر دم زند اما جش کن + برنس کفشکی و چکمه مرحاجش کن + سلطان
بالضم والی و اطلاق آن بر سردار و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث
در مدح نوازش خان گوید شاه وار و میر و سلطان گر سبب + هستش خویشی بغیر
از خان کسی + و فیما نحن فیه هر دو معنی چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه ادنی بندهٔ
ممدوح بسبب پابوسی سریر او آن مرتبه و قدر بهم رسانیده که بپایهٔ میری و سلطانی
رسیده و مهین قدر صفت بنده باعتبار حصول پایهٔ میری و سلطانی است بعد از پابوسی
یا باعتبار این باشد که نسبت به بندهای ممدوح کهین است و نسبت بدیگر اشخاص

اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل بمعنی ویرانه
است و بمعنی کسیکه عمارتش آباد نماند کما فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار
گردد بمعنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نرد و فاقش نباخت
دین و دنیا در باخت ش نرد نام بازی معروف که واضع آن بقول بعضی بزرجمهر است
در مقابل شطرنج و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرجمهر دو دیگر بران
افزوده کما فی برهان قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهرهٔ شطرنج نیز آمده
و این مجاز است و وفاق بالکسر سازگاری و در بعضی نسخه بجای وفاق وفا است
بمعنی وعده بجا آوردن هر دو درست است هم تا نیسان بهوائیش نبارد گوهر آب
شاهواری بر ندارد ش نیسان بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از
سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل
و بسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کما فی برهان قاطع هوا بمعنی خواهش مجاز
و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر در هوا میبارد و باریدن نیسان بهوای ممدوح باینمعنی است
که باریدنش بکار ممدوح در آید گوهر درینجا بمعنی مروارید است شاهوار مرکب از شاه
و وار بمعنی لائق و چون چیزی که لائق شاهان باشد خوب بود بمعنی هر چیز خوب خصوصاً
گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که دری بی همتا بود خصوصاً و آنرا در یتیم گویند
و در آب شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب اوست و این بر
تقدیری است که شاهواری بیای معروف بود و اگر بیای مجهول باشد شاهوار صفت
آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یای مجهول افادهٔ تنکیر می کند ای هیچ
آب شاهوار از قلیل و کثیر بر ندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی است

نه مشترک مشرب راه و طریق رندان مقابل مذهب و در بعضی نسخه شرف بمعنی بزرگی
بجای مشرب دیده شده اما نظر به تناسب مشرب باید هم و بر درگاه همتش حاتم را
منصب خاتم داری ست ش حاتم بجای مهمله و بکسر تا نام جوانمردی معروف پسر عبدالله
بن سعد طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعر رهبر وغم بی‌نیاز
از هر دو عالم می شود * هر که او طی وادی غم کرد حاتم می شود * خاتم بجای معجمه بمعنی
انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مستعمل فصحا همین فتحه است و خاتم‌دار
خدمت محافظت انگشتری پادشاه و ذکر خاتم‌داری در صفت همت بمناسبت زدن
مهر است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نه از خاتم‌دار و او را دران
بخشش مداخلتی نیست از صفت خاتم‌داری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده
هم قضا بکمان تدبیرش قدر انداز ش قدر انداز تیرانداز حکمی که تیرش خطا نکند
و آنرا قادر انداز و قادر دست نیز گویند زلالی گوید شعر یکی ابرو کمان قادر انداز *
یکی آماج تیر ترکس ناز * امیر خسرو ز ان خطا ها سوار قادر دست * جسته می جست
تیر شست به شست * هم با الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفراز ش دولت گردش
زمانه بسعادت و فارسیان بمعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون با موحده
دیده نشد کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعر هوا بدولت پیری مسخر من شد * قد خمیده
کم از خاتم سلیمان نیست * سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین
دلالت بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعرے گوید فروز قرب زلف دل آشفته
بود غلغل ازین * که در دور رسد کار خط بسرگوشی * هم شوکتش کرد آمدی بمکان
شوق شد هی چنبر زمین و زمان * ش چنبر بر وزن قنبر دائره مطلقا و اعم از چنبر دف

مهین قدرم کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بحشمت خطاب
شاهنوازخانی سش شاه نواز ترکیب مفعولی ست بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظ خان
لقب امراو سرواران می شود وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که
اضافت خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری برای
نوازش عالمی یا بیانی است که کسرهٔ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق
شده ای در وقت گستردن خوان نوازش عالمی و فاعل گستردن پادشاه است
وحاصل فقره اینکه ممدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را
ازغایت نوازش شاهی خطاب شاه نوازخانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادانی
را این حال باشد اعالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مهین
قدر است که گذشت حم در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری سش جمشید
بفتح اول نام پادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طهماسب و جمشیدون نیز
گویند و این هر چهار لفظ بر حضرت سلیمانؑ نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ
جام و صراحی و امثال آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو پری و خاتم مذکور
شود سلیمان و در برهان قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه
بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود تخت
مرصع بر جای بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع
شد شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنی پادشاه روشن و در آنروز جشنی
عظیم کردند انتهی و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان پادشاه مذکور بود

که مخفف ازهاست برای تخصیص است ای در ثنای او که آن مختص بارجمندی اوست
و بلندیها عبارت از مبالغه و اغراق است در ثنای مبالغه و اغراق هم در گنجای ارجمندی
او قاصر است هم فخر گردون بجاست اقبالیست + خاک راهست نسبتش عالیست +
ش درمیان جمله اول یعنی فخر گردون بجاست و جمله ثانی یعنی اقبالیست بهر آن
است که کاف تعلیلیه مقدر باشد ای فخری که آسمان بر بلندی خود دارد بجاست
از بهر آنکه صاحب اقبالست و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمانست
و ضمیری که عائد باشد بسوی ممدوح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که
این باشد و واو عطف از ماقبل قوله نسبتش عالیست محذوفست ای آسمان خاک راه
ممدوح است و این نسبت آسمان عالیست پس چرا فخر نکند هم نه چنین شاه کشورش
خوانند + در همه چیز سرورش دانند + ش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب
نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانند هم
نه بجاهش عدیل و نی بهتر + صد فلاطون هزار اسکندر + ش فلاطون و اسکندر هر دو علم
اند و این هر دو را یک فرد از دو جماعتی که یکی مسماة به فلاطون و دوم مسماة به
اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد
تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون
و هزار سکندر گفته یا از فلاطون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصی
که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود چنانکه فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی محق و لهذا
گویند هر فرعونی را موسی ای هر مبطل را محق است هم چرخ گردان کدام صبح و ماند
که بر رویش وان یکاد نخوانند + ش درین شعر اقتباس است از آیه وان یکاد الذین

وچنبر گردون و افلاک وغیره کما فی برهان قاطع م هشت جنت گلی ز بستانش ❊
هفت دریا نمی ز عمانش ❊ ش هفت دریا ظاهر انظر بمقابله هشت جنت کنایه از هفت
آسمان باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلده ایست
بشام اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن
زمزم نام بلده ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم میان مصر
و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هرد و بمعنی دریای خاص
استعمال کنند و عمان بطریقه اضافت و اینجا استعاره ایست از جاه و مرتبه م لنگر
حلم کرده سنگینش ❊ کوه را کو نشست تمکینش ❊ ش لنگر در اصل بمعنی آهن گران است
که بر کشتی بندند و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی
حقیقی مراد بود و در لنگر حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعاره بالکنایه و در لنگر
استعاره تخییلیه و در مصرع ثانی در بعضی نسخه کو نشست بکاف تازی و حاصل بالمصدر
از نشستن مضاف بسوی تمکین و در بعضی گو بس است بکاف فارسی و لفظ بس
بمعنی بسیار و است حرف ربط معنی نسخه اول اینکه نشستی که در تمکین اوست در کوه کجا
و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منما م
پر شد از حرف حشمتش دهنم ❊ حبذا شان و شوکت سخنم ❊ ش حرف حشمت ای مدح
حشمت حبذا فعلی از افعال مدح و آن در اصل حب است و ذا فاعل آن اما در استعمال
از کلمه ذا جدا نمی آید م در ستایش زارجمند بها ❊ کوتهی میکند بلند بها ❊ ش
ارجمند مرکب از ارج بمعنی مرتبه و قدر و مند که کلمه نسبت است و ارج در اصل ارز
بود بمعنی قیمت ارزیدن که زای آن بجیم تبدیل یافته و زای معجمه زارجمند بها

و درینصورت در عدل استعاره بالکنایه باشد و مهب بیش و همین بهتر است بر رویش
خندیده ای بدو ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدیدن
روی کسی از غایت خوشی رو دهد مصنف در جای دیگر گوید نثر التفاتش بر روی هر که
خندید دیگر گریه بر زخمش بساط اشک نچیدا اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی
خندیدن است بدون لفظ رو یا فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند
اگر بفسون زمانه دل بستیم ٭ نه بهترم ز سلیمان که تکیه زد بر باد ٭ و اغلب که از قبیل ما نحن فیه
است درین شعر ناصر علی سه تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود ٭ صبح چون شبنم
چکیدن داشت در بستان ما ٭ و بمعنی واشدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان
بهوا همین واشدن آنست بر رویش و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل
او نوز و گل باو ملتفت نشود که مبادا از و بر من ظلمی رود چه نسیمی که از آنجا آید بتاثیر عدل
او البته از غائله آسیب رسانی و شائبه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل
و انگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه بر مذاق فهم پوشیده نیست م
و تو هیچی که از مشرق انصافش ندمیده ٭ پرتو صادقیش بآفاق نرسیده ش مشرق
انصاف چون مهب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کما هو
ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را
مدخل نباشد م اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلف است ش مهتاب پرتو
ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از آن از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد نخ
یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی در آخر کتان میتواند بود
که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که برای تنکیر نخ باشد چه هرگاه تنکیر مضاف منظور بود

صفت چهارم کفروالیز لقوتنک بابصارهم الخ که برای دفع چشم زخم خوانده بر رو دمند صفت چهارم
هم عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته سش نصفت بفتحتین انصاف و داد علم
نامی که مرد بدان معروف بود و لهذا علم کردن و علم شدن بچیزی بمعنی مشهور کردن
و شدن استعمال یافته سعدی گوید بیت هر که علم شد بسخا و کرم ٭ بند نشاید که نهد بر درم
و فاعل ساخته و همچنین پرداخته در فقرهٔ ثانی ضمیری هست که راجع است بسوی عدالت
هم و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته سش کوس عدالت کوسے
که بر در دیوان عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه درآیند هم به پیمانه انصافش
در وهمه صاف سش ای انصافش بدان مرتبه مبرا از غش است که اگر در پیمانهٔ آن
انصاف در وهم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر
اوست گزاف سش گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنی بیهوده و بیحساب
و بیجد نیز آمده و بضم اول نیز هست هم اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب
و الا رتبت بود او سراب و این محیط او مجاز این حقیقت بود سش نوشیر نام بادشاه
معروف و بعضے گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب
نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بارنامه گویند و این لقب اشاره است
بطرف عادل که در فقرهٔ اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود و کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در
موضوع له استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال بنمایند پس علاقهٔ عادلیت
در مدح اتم و اکمل باشد و در نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز در کار است هم
نسیمے که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلی بر ویش نخندیده سش
مهب جای وزیدن باد و مهب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه در آن عدل کنند

خواهد شکست مقصود آنست که اگر او سیل شد چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم
اندیشهٔ غضب او در دماغ بگذرد و همای آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما
باید دانست که ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس مراد همان گذشتن
اندیشهٔ غضب است در مغز هم بیازار مکرمتش گوش آزادان در حلقهٔ بیع مش حلقهٔ
بیع علامهٔ غلامی و بودن گوش در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوش می باشد نه گوش
در حلقه و این از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرد تا بوسهٔ آن حسن
گلوسوز چه باشد « نام لب او کام مرا در شکر انداخت » اما فرق است درین هر دو
چه در اول همان حلقه در گوش شدن مراد است و بس کو بمجاز گوش را در حلقه گفته
و در ثانی مبالغه در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس
گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت
نیست که اندرون شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را
بندهٔ خود ساخته هم و نسبحاب معدلتش کشت بیحاصلان در اجارهٔ ریع مش ریع
بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانی دخلی که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است
هم در کشور عمل کردهای ندمتیان همه تحسینی مش اضافت کشور عمل بیانی است و
عمل عبارت از حکومت و لهذا عملخانه یعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف
هند کچهری گویند و عامل را عملدار و عملطراز گویند نظامی گوید بیت عملخانهٔ دل بفرمان
تست « زبان خود عملدار دیوان تست » عرفی گوید ؎ عملطراز فلک در صلاح
کون و فساد « اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار » ای در حکومتش چنین و چنان شده یا
کشور عمل یعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تحتانی در تحسینی برای

یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه بسبب کسره اضافت الحاق آن در [illegible]
ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری و فروانی و خرابی هست، چه تنکیر
روز مقصود است نه تنکیر حشر و امثال آن طپانچه در اصل تو انچه هست چه توان بمعنی قوت
و قدرت است و تو او را گاهی بهمزه و گاهی بیای فارسی بدل کنند و بطا نوشتن
رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و آخر حرف تصغیر معلوم میشود که طپانچه آنست که
بر رو کسی بقوت سهل زنند و بعد ازان عام شده بمعنی آنچه صدمه قوی داشته باشد نیز
استعمال یافته سیاهی رو ماه و طپانچه خور کلف دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل طپانچه زدن
کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود و طپانچه تخییل یا اضافت طپانچه بسوی
کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طپانچه هست و این مجاز است از عالم ذکر سبب
و اراده مسبب چه کلف خود طپانچه نمیتواند شد بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد کما لا یخفی
و کلمه خور نسبت بماه ایهام تناسب دارد و هم و اگر حرف ستم نفس زده کسے گرد و زبان
ناطقه در معرض تلف سرش اضافت در حرف ستم بیانی است زدن در نفس زدن
بمعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف
را اهمال ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه اے
قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است تلف هلاک و نیست شدن صم سیلے
شست گیاهی از جای نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را نهر از جا مغز لشکند سرش با سر تا نیے
در آخر سیلے و گیاهے بهر دو برای تنکیر است و تند و شست بهر دو صفت مقدم بر موصوف
خود با و نکند و نشکند بهر دو در اصل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهی ایراد و نفی و مفید
اثبات میگردد پس معنی آنچنین باشد که اگر ابر گیاه را بکند حمله اندیشه غضب او مغز ابر

درین فقره بیان کثرت اعطای و نثار است و ایهام است که در افراط و نثار هر چند
زمستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعةً و نثار از بدن جدا کنند درینصورت
حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای و نثار کسانیکه در ماه دی بسبب عریانی
برزه ظاهر میکردند معامله ماه دی همه معامله ماه فروردین شده ای از افراط و نثار گرمی
در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت بافگندن و نثار افتاده هم غلغل کوس عدل
را باسش ، می عشرت مدام در جاش ، سش غلغل بدون با و غلغله بها در اصل
شوریدن بلبلان در حالت مستی و صدا و از بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه
میگویند و بمجاز بمعنی صدای بلند استعمال کرده غلغل کوس نیز گویند می عشرت شرابیکه
برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایهام هم وین قوی پنجه زد
بازوی عدل ، عدل به انصاف و ترازوی عدل ، سش بازو در فارسی ترجمه
عضد است که از دوش تا مرفق باشد و بمعنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند
فلان بازوی این کار ندارد شفائی گوید ؎ ایدل بانیقرار مزن لاف عاشقی ،
بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو ، پس بازوی عدل بمعنی قوت عدل باشد
عدل داد و داد دهنده و بمعنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کذلک
بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل بمعنی ترازوی
عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل
باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای معجمه مخفف از بمعنی سبب ای بسبب انصاف او
هم باد رساپی کنند در گلزار ، گر خور و صدمه برگ گل از خارش پی کردن گوشه
پاشنه پا بریدن برای منع دویدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طالبی کین

نسبت که بحسب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصادر فارسی لاحق شود چون زدن و کشتن و کردن و امثال آن صم و بالرزه فروشان بازار عربانی معامله وی همه فروروینی سش فروشیدن بیع کردن و مدح کردن و ظاهر کردن و این هر دو مجاز است چه رسم سوقیان و فروختاران است که وصف چیزی که آنرا فروشند بسیار بر زبان آرند تا خریدار شنیدن اوصافش برغبت خرد و اشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید بیت گهر خر چهار اند و گوهر چهار ، فروشنده را با فضولی چه کار ، ای مداح را دیگر گوید بیت بهر کجا که روم وصف دوستان گویم ، برای یار فروشی دکان نمی باید ، ای برای مداحی یاران و در لرزه فروش از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان و چون لرزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده و عجب از ناقص طینتان زمانه ما که بجبر دانیکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات تامل را نشناخته جا و بیجا در حرف شان ناخن بند می کنند و چون فروشیدن بایں معنے در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول نمی ایستند و نمیدانند که این کالا اول دست زده از زبان فروشان کشور فارس گشته وی مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد و این ماه و هم است از سال شمسی فروردین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد و این شروع بهار است و فرو دین بحذف رای مهمله و فروردین بحذف دال مهمله مخفف آن چون وی را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس معامله وی افراط دثار و معامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است

دوچار شدن از درختان میگریزد وشاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل
سلب حرارت ازان یعنی خزان اگرچه کدام محل دوچار میشود از بیم سیاست او از
درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان ست هم شیر
در مهر بره لیسیدن ، گرگ در خون خویش خیسیدن ، ش بره بفتحتین وبیای موحده
گوسپند که آنرا بعربی حمل گویند واین در اصل بتخفیف رای مهمله است چه تشدید در یک
کلمهٔ فارسی نیامده وبتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ وبره
مرا روی نانی نه بینید تره ، خیسیدن ٹیکچند بهار ور نوادر المصادر بمعنی ترکردن نوشته
اما امیدانیم ترکردن خیساندن است وخیسیدن ترشدن است ولهذا او دیهٔ ترکرده را
خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک
مفعول متعدی شود وهرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود
واگر بمتعدی بدو مفعول لاحق کنند متعدی به سه مفعول شود پس چون خیسانیدن ترکردن گشت
خیسیدن ترشدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد
از تشنگی او زرده وم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا دریا بریا یا موحده در یکجا
جمع شود واز کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند وامثلهٔ آن نیز بتفصیل گذشت میگویم
که این شعر که ما نحن فیه است نیز ازینعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش
خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن در خون است وگرگ در خیسیدن ست پس دو
ظرف را دو حرف ظرف باید فتامل هم عقل را سیرگاه ایوانش ، عدل را عیدگاه دیوانش
ش در جمیع نسخ در مصرعهٔ اول لفظ دیوان بدال مهمله است ودر مصرعهٔ ثانی ایوان بالف
اما بنابر آنکه محل عدل وداد کچهری است دیوان بدال در مصرعهٔ ثانی وایوان بالف

زمین طی کنی ۰ نخست اسپ باز آمدن پی کنی ۰ و پی بریدن و پی زدن نیز بدین معنی است و زدن درینجا بمعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعر چو بر توسن و حد تش پی زدند ۰ ز هم راهیش سایه را پی زدند ۰ و ازین شعر صائب پی شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود فرد کشیده دار عنان چون سخن بعشق رسد ۰ که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا ۰ صدمه آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن بلا طغرا گوید شعر شنیدم که در عین طوفان شط ۰ بماهی چنان تر زبان گشت بط ۰ که شد زین تلاطم تهم صدمه خوار ۰ نیائی چرا از میان بر کنار هم ورز خار خلیدنی زده سر ۰ گرده را د گریز نامیه سر سش سر زدن ظهور کردن و یای تحتانی در خلیدنی برای تنکیر است بجهة افاده تعمیم مراتب خلیدن ای از خار خلیدن سر زند اعم از انکه قلیل باشد یا کثیر نامیه قوتی که اجسام را ابدان نمو میشود و سر کردن را بمعنی سپردن راه پوشیده نماند که گریختن نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تا زائد نه بالد اثر خلیدن ظاهر نشود هم در نخلی دوچار گشته خزان ۰ گرده رم چون حرارت از آبان سش دوچار مقابل و روبارو چون چشم چار شدن نیز بهمین معنی است چه از هر یک دو چشم است پس وقت مقابله چار شوند در دوچار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آنرا در هندی اگهن گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ ریز درختان دران میشود و حاصل معنی آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بجبر د

انکام وزبان وچون از بازوی قوی سرپنجهٔ دیگری شکست می یابد حدیث نیروی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و همعنی بر مذاق فهم پوشیده نیست هم و بر مائده صفت زرش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر نشسته سش مائده خوان آراسته کما مر صفت یکسر بیان کردن حال و نشان و علامت چیزی صفات جمع و در بعضی صف بتشدید فا بمعنی قطار ورسته نوشته و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان شده و گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که کیکاوس ما ژندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنای آن بند جادیوان وجادوان راکشت وبهفت روز بمازندران رسیده کیکاوس را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل بشکرانهٔ فتح مهمانی وضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود و چون ارجاسپ پادشاه توران خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینه دژ گرفتار کرده بود و اسفندیار دران ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلاها ی که در پیش آمد دفع کرده خود را بهر وسیله دران قلعه انداخت وارجاسپ را با جمیعے از مردم او بکشت وخواهران خود را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است درمیان توران وایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کما فی برہان سیر عبارت از بیزار است و بمعنی پری شکم و معنی فقره ظاهر است هم ببازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شگاف اندازش بای موحده برای استعانت پوشیده نماند که لفظ توانا میخواهد که در ذات گردون امتناع شگاف

در مصرعهٔ اول باید اگرچه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق میتواند یافت و گو مناسب عقل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سر آن که گفته ام پوشیده نیست

ص روش عدل وطرز داد اینست ⁎ همه شاگرد و او استاد اینست س ش مشار الیه در مصرع اول روشن عدل وطرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح

اوستاد بواو مشبع استاد است و این لفظ فارسی است بدال مهمله و بذال معجمه معرب آن لهذا باساتذه جمع کنند ص بار ناموس خلق بر گردن ⁎ وه چه زیباست کار حق کردن

س ش حق اگر بمعنی خدای عز و جل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت ⁎

همان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم

ص شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت سر پنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته

س ش نیرو بر وزن نیکو بمعنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجهول سر پنجه

پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و بکثرت استعمال نفک بکسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود و بعد ازان نفک بکسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار نسبه است و بمعنی شاخ مستعمل است

و این سار از کلماتی نیست که افادهٔ کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن دوست که بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلاٰ طبا طبا در نثر ششم فتح کانگڑه گوید

نتر دست از دستان عرب و زبر دستان عجم برد و امثله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر جزو و ارادهٔ کل باشد ژیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم ازانکه انسان باشد یا دیگر حیوان که در وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان مصاف است و شکستن حکایت در کام و زبان بنیان انگشت

خون شب است و همین ظاهر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم
میگردد و پس در اصل بمعنی شبی باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنی مذکور استعمال یافته
عرفی گوید بیت صفحه تغیم از ان نسخه غلط است که دوش به شب خون سپاه غم
الوان رفتم + و درطه بفتح زمینی که در وراه نباشد و محل هلاک و آن درطه اشارت بسوی
نهیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نهیب او متاثر شود و بعد بیداری
هم از ان نهیب امان نیابد. باآنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند + انداز کمند شیر بند شر
از کمند طره سلسله مویان تاب برده ش انداز بمعنی قصد و آهنگ و بمعنی طرز و طور
اعم از انکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که
عاقل است و درینجا همین مراد است تاب بمعنی طاقت و تاب بردن بمعنی بیتاب کردن
یعنی کمند او که شیر بند است اندازے و ادائے دارد که کمند طره معشوقان را بیتاب کرده
و اینمعنی از روی رشک باشد یا تاب بردن بمعنی پیچ و تاب حاصل کردن بود پس
حاصل فقره چنان باشد که انداز کمند او این پیچ و تابی که دارد از کمند خوبان حاصل
کرده است پس اعدا را چها اسیر خواهد کرد اما نسبت پیچ و تاب بردن بسوی انداز رکیک
است بطرف کمند می بایست پس معنی اول اقوی باشد + دشنه تشنه بخون خصمان تشنه
با تیغ غمزه در یک کارخانه آب خورده ش دشنه بفتح بروزن تشنه خنجری که بیشتر مردم لار
دارند و از قید توزین معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و آزینجاست که شیخ شیراز
لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل حیاتش بسته شعر یکی در بیابان سگ تشنه یافت +
برون از رمق در حیاتش نیافت + و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و ش ز
ضمیر مضاف الیه دشنه نه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نافهمان گمان برند غمزه

اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی ظاهر شود هر چند آسمان در عرف حکما خود هست و
نزد ایشان خرق و التیام در فلک محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند
در آسمان باعتبار بلندی او دسترس شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر
نمیشود هم و بشست صاف نوک پیکانش در پشت کوه تا ناف سازش
شست بوزن دست انگشت زهگیر که آنرا در عربی ابهام گویند و شست صاف
شستی که تیر از آن صاف برآید و راست بر نشانه خورد ناف سوراخی که در وسط شکم
باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست
نمی آید هم نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد بیداری ممکن نیست که سر از آن وطه
بیرون بر دش نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیو بواو مبدل
آن و علامه احراری گوید که این اماله نهاب است بمعنی غارت کردن در ینصورت
اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر
حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعر چو سایبان شه نیمروز سر برزد ز تختگاه افق
خور و شاه شام نهیو ز ای گریز خورد و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب
خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر شدن از آنها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر
خورد صدمه برگ گل از خار بتفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است
در شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه از فلان جا گریز خورد سخنی است مفید و از جای
بیم خورد مفید نیست آری در بحرف ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و
گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاخت
باشد که در وقت شب بطیجیر بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

ن تازی آما بروزن تبارک که در برہان نوشته و نیز سجع تارک فیما نحن فیه بفتح
سوم میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در ہر دو اتحاد ذاتی ہست و
رقه صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و تپ و مزیج واخشیج فیاضی شعر
شوقه نازنین طلب کن ٭ عتاب لبش بکار تپ کن ٭ و بمعنی جوہر شمشیر نیز آمده
نظامی گوید ؎ پلارگ چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره ہتاریک میغ
رک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و ہر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود
امثال آن و معنی فرق سر و خود ہر دو در ینمقام چسپان است ای شمشیری که عاشق
مراست یا عاشق خود است ای ہمیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان ہست افتاده آنزا دو نیم
یکند و زخمهای کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و
ن آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگری گوئی
ن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته او نیدکه جز بدست او حاصل نشد ندچه امانت را ہم
انت گذار باید سپرد ہم در تقسیم غنائم غنیمان را تهور و جرات غنیمت شمرده ش
غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمی که از کفار بدست آمده تهور و جرات غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانمردان
عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند ہم آورد
در وغاز کاسه سر بسر انگشت چشم شیر بدر ٭ ش و غا بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
شیر با نگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا ہمین لفظ شیر فافهم ہم زخم ریز دچو خنجر ش بر ہم

بچشم وابرو اشاره کردن کارخانه وکارگاه مترادف خوردن ورینجا بمعنی آشامیدن نیست بلکه بمعنی قبض وتصرف کردن است چون جهان خوردن وملک خوردن وکرمان خوردن وکرمان نام شهری است وبهشت خوردن سعدی بیت طمع کرده بودم که کرمان خورم ٭ که ناگه بخوردند کرمان سرم ٭ بهشت تن آسانی انگه خورے که بر دوزخ نیستے بگذری ٭ ویا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید ے بوسه از کنج لب یار نخورده است کسی ٭ ره به گنجینهٔ اسرار نبرده است کسی ٭ پس آب خوردن بمعنی آب گرفتن باشد وهمین بهتر است وچون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن است اجتماع انمعنی لطف دیگر داده وخوردن بانمعنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده وآب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده ص زخمهای کاری به پلارک عاشق تارک بودیعت سپرده س کاری در بهار عجم تاثیر کننده وچیزی که بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری وزخم کاری انتها میگوییم کاری منسوب بکار وکار تیر خلیدن وکار زخم شگاف عضو واین مجاز است وکار مرد جنگ و امثال آنست واز کار مطلق کار عظیم مراد میباشد ولهذا سعی که مشکور شود آنرا کارگر وشخصے که بکارهای عظیم درآید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد وزخم کاری زخمے که شگافش عمیق واقع شود ومرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش برآید ودر مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار بانمعنی هم است چون کارزار پلارک بفتح اول ودرین لغت بجای رای مهمله لام نیز آمده بهر کیف بمعنی شمشیر است کما فی ماتحن فیه شیخ نظامی ے چو بر دریا زند برق پلارک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک ٭ واز لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه رای مهمله پلارک مضموم است وکاف

قبضه از دست او گرفته قضا + ش خطا بالکسر و بالمد نار است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتحه یک کف دست و بضم
دسته چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست
کسی گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبدالرزاق
یمینی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضه کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه با و آموخته هم تا ظفرنامه ها کنند رقم + چه قلمهای دست گشته قلم +
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره اینکه
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفرنامه
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای
دست امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است
که بر دشمن غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن عزم
تحریر ظفرنامه های ممدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل هم
آرزوهای خصم کشته ببین + هیچکس تیغ کین نراند چنین + ش لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درینمقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نرانده باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال مبالغه تصور کرده و نه دانسته که در آخر الزمان از غلبه کفار

اجل از دست افگند مرهم را بیش زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست
افگند ای از دست چارگر بیفگند و مهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست محذوف
است و قید برهم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان
که اگر زخم بیاپی چنین و چنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها
بیک زخم یا نیم زخم صورت انجمنی بندد هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز نیست بر دین
زبان کفر دراز بیت قصه طراز بمعنی افسانه گو و مراد ازان کثرت ذکر تیغ است و عادت
سائر الناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا
قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر
و منصور آمده که ظفر از غایت شوق هردم بزبان خودش می آرد یا پیشه قصه طرازی و
افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بر دین از نتائج ظفر
و نصرت اوست بر کفار هم چون بزه کرد آشنا سوفار شبه صفت است در دل شب تار
بیت آشنا کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه
تیر انداختن را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند
و آن سنگی است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این
کلمه باخفای ها است که بجز فتحه بای موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه و نیز حکیم ازرقی گوید
شعر خیال آن لب گوهر نمای ای شبه گون پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس دو
در شعر حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده بیت ز آئینه پیل و زنگ شتر صدف را شبه
رست بر جای در چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود
سفتن آن درین وقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد هم از کمانش بخسته تیر خطا

چه بدبینی ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیب می شد و ذکر بر داشتن پرده از جای
و گذاشتن آن بر جای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در صفت
سخاوت ذکر نا روائی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص مصنف است
که در اثنای ذکر صفتی فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند کما مر و در بعضی نسخه
لفظ عیش بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر
با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدبینان بسته
بطریق صنعت استتباع باشد و آن مدح کردن کسی است بدینطریق که ازان مدح
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ، در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در
ضمن آن بی نظیر و بی مثل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم
میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت
دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن چنان گذاشت مثل قفل بر دهان
کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر
مبالغه بیشتر است هم طمع از وارستگان یاس هنگام سوال مثل یاس بیای تحتانی بمعنی
نا امیدی پس موقوف الآخر است و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس
وارسته اند اما چون حاصل آن بجز سلب یاس نیست لطفی بر محصل فقره متفرع نمیشود آری
اگر پاس بیای فارسی بود اضافت آن بسوی هنگام البته بنسبت سابق خالی از لطفی
نباشد چه پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع درینصورت حاصل فقره

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان یعنی بیان واقع خواهد گشت بیت
نگر گوهر مردمی گشت خورده که در مردمان مردمیها بمرد ٭ نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیأت اعمالنا ص میچکاند به بزم و رزم مدام ٭ ساغرش زهره خنجرش بهرام ش
اطلاق چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی
قطره شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
چه اول مثال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر منسوبات ساغر و خنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل می خواهد ص بشنیده رزم باغ و بستانش ٭
مهر خیز خندهٔ خفتانش ٭ ش بشنیه بباء موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان
می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا قزاگند گویند صفت ششم
ص سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان
ش در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود و
تنگی عبارت از مفلسی و درین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو
لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در
وهم تضاد می اندازد و در بدان و خوبان البته تضاد هست ص پرده های که ازروی
عیبها کشیده بر چشم بدبینان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درینصورت
معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا
بگمان هنر بکار میبردند ممدوح ما پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب در نظر مردم
جلوه گر نموده و آن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بدبینی باز آمده اند

انصح و بوا و معد و له پیش بعض بمعنی نکته چون خورده دان و بمعنی عیب چون خورده گیر
و بمعنی ریزه هر چیز و ظاهر او بمعنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه و خرد کم بها و سهل
باشد و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف
هندوستانیان بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکته مستعمل شد و لهذا
ریزه کاری و خرده کاری بمعنی کار نازک کردن باشد و در ما نحن فیه بمعنی زر است
ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق
زر مجاز و در مجاز جامی درین معما باسم سعد آورده ع بهای بوسه شمردم در اهم معدود
بداد بوسه ولی خورده که بود و ربود + و حل این معما نسبت بمقام ندارد و شاید ازینجا
خرده بمعنی پولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان
بسیار زبان زد است و زر کل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق
چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن و ظاهر ابسین مخفف اول است و مشت افشاردن
بر زر بند کردن در مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه
بر افشاردن مشت تشبیه تامه است مص در تیر باران نافه زر بسپر میزند تا از گرانی عطر
شاهین میزان صورت لا بر دارند ش تیر باران و تیر بارش تیرهای بسیار که از کمان
سر دهند و بمجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعاره است و
بمعنی باران تیر ماه که آنرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشکال
است شاید ماخذش معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیف مثال اول شعر دانش
شعر تیر باران سپاه فتنه طوفان می کند + از حصار گردش و پیمانه سر بیرون مکن +
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ع در باب حال او که بجز ده گه تو نیست +

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست
طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت وارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده
هم و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال سش ماه و خور را نواله تجویز کردن ظاهرا
از جهت استدارت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده
نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است هم
کوتاه دستان بلند سودا آنچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخاپیش گل مراد چینند
سش سودا نام خلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات واهیه ازین خلط خیزد
فارسیان لفظ سودا را بمعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات
دور و دراز از ینعالم داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب
کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه سخا از مراد خواب کسے خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه
عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان
یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود
ای آنچه در خواب بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینند و شاید که از قبیل
وضع مظهر در موضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت
بمنزله این عبارت باشد که آنچه در خواب بینند او را از سخاپیش حاصل کنند هم به نسیم
همتش گل شگفته از شاخ میروید تا غنچه برخورده خود مشت نفشارد سش همت بمعنی
قصد و آهنگ و بمجاز بمعنی مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن
تا علت در عبارت ما بعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازی نیز درست
میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بجای معجمه مضموم بدون واو بر قدر

چه اگر به ترازو وزن کرده دهد چون بسبب فرط جود او زر البته گران خواهد بود و پس از
گرانی زر پله ترازو مائل شود و از ان میلان شاهین ترازو بصورت لا برآید و لامنافی
عطا است اما پوشیده نماند که لفظ تیرباران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فایده معتد بها
نمی بخشد چه در صفت عطای ممدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که مخل مقصود است
چنانکه بر متامل پوشیده نیست م آرزوها همه در بر کشیده حصول ش لفظ همه برای
تاکید آرزوهاست که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن
حصول باشد آرزوها مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول
در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و
در صورت ثانی چنین که همه آرزوها حصول را در بر کشیده و مآل هر دو واحد است
م براتها همه بسلم خریده وصول ش برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه
دست آرند و بمجاز معنی تنخواه نیز سلم بها پیشتر دادن ظاهر السلم خریده بهای موحده
ن باید یعنی براتها را وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده
میشود پس سلم خریده ترکیب اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خرید کرده
نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خریده بحذف موحده از عالم
هر گذشته و از سر گذشته و سر تو و بسر تو و محصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول
نرسیده از غایت ایقان وصول همه در معرض وصول اند یا براتهای که هنوز بکتابت
نرسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چاره
نیست و درین نسبت با اول زیاده مبالغه است م اگر دریاست بخاک نشانده او
ش بخاک نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که کسی را

از تیر بارش فلک او را و گر حصار، و مثال ثالث ما نحن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته
شر از تیر باران طعنهٔ شیخ کمانان طعنه زن پا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده
انفعال نارسائی و سستی اقدام زر بسپر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده
بردن و دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست
حاجت که بگیرند بزر آئینه را ، امید به رنگ رخم زر بسپر آئینه را ، ظهیرا بی تفرشی س
سپهر سبزه زرکشیده بسر ، گل ز شبنم کشیده زر بسپر ، عطا دادن و بخشیدن و داهش و
بخشش و فیما نحن فیه بمعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسوی آن مضاف
شد و شاهین ترازو بمعنی زبانهٔ ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست
گیرند و لفظ شاهین هم بدینمعنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد
و صورت لا بر داشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریسمان
دو تا بود چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پلهٔ ترازو بسبب
گرانی اشیای موزونه فرود رود و از صدمهٔ فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود
دوم آنکه از آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترازوهای خرد که برای سنجیدن
طلا و نقره و جواهر سازند آنرا در هند کانٹا گویند و درمیان سوزن مانندی باشد
درازکه در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی
ازمیان شاهین انحراف کند درینصورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه
عبد الرزاق یمینی در اثنای تقریر معنی فقره نوشته که از گرانی زر چوب ترازو خم شده
صورت لا خواهد پذیرفت وجهی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنی
ترازو خود نوشته حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زر بی تعداد و ناسنجیده داد

ثانی انشا بہر کیف این حیله ایست علیحده و مقولهٔ مصنف است هم لا فرما نیستی از بری
دریا + پوچ گردد و درش حباب آساست پوچ هر چیز بمعنی چون جوز پوچ و اطلاق
آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منشآت نسبتی همدانی نظم
تهی دارم ز فرطِ درد سر پوچ + دلی چون دست اربابِ هنر پوچ + ازین دستِ تهی
دارم دلی پر + که دائم هست همچون جای زر پوچ + و پوچ گشتن ظاهرا درین مقام بمعنی
از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف همعنی خواهد بود که چون
دریا از بری خود بیش او لاف زده او از فرط جود و عطای خود در دریا اثری از گوهر
نخواهد گذاشت اما این لفظ باین معنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر
ازین معنی دیگر چسپان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا وجهی نخواهد بوجه
نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین بیت سند باشد والله اعلم بالصواب هم وعده او شه
وفا سپهر + انتظاری نگذشته تا گیسش مش وعده معروف و این در محل خیر
مستعمل چنانکه وعید در محل شر و استعمال فارسیان اعم است از انکه در محل خیر باشد یا شر
عرفی گوید شعر هر وعده جفا که بکونین کرده بود + با ما ز روی مهر وفا کرد روزگار + وفا ضد
غدر انتظاری اگر بیای تحتانی مجهوله باشد آن یا برای تنکیر خواهد بود و فائدهٔ آن
تعمیم مراتب انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیای معروفه بود آن یا
زائده خواهد بود در زیادت یای معروفه در آخر مصادر عربی در روزمره فارسیان
کثیر الاستعمال است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصانی و امثال آن و جمعی
منکر آن شده اند و لهذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کرده شعر
به پیشِ جلوهٔ حسنِ کلام من اندوخت + قبول شاهدِ نظمم کمال نقصانی + و خان آرزو

بسیاست یا بظلم خوار کنند اما مراد درینمقام بخاک نشستنی است که از سبب ناداری و
کمال مفلسی باشد و چون دریا بر زمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر
تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف
بود و بودن آن تامه در خطبهٔ نورس در شرح قوله اگر رزم است رنگین از حسامش
الخ بتفصیل گذشت ص و اگر کان ست باب رسانیده او مش حال کلمه است همانست
که در فقرهٔ اول گذشت باب رسانیدن کان از عالم باب رسانیدن خانه و بنا خواهد بود
و آن بمعنی خراب کردن خانه و غیره آنست چنانچه صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد
باب ــ تا از میان گرو برآید سوار ما ــ ای کان را کثرت جود او تباه و خراب کرده اما
پوشیده نیست که باب رسانیدن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا
از افراط اصالت آب است و بمعنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمی تواند
بست و نه از کدام وجه طرفے از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب
آن قرار باید داد و شاید کندن کان با فراط مراد بود حتی که بحد آب رسد و اینقدر کندن
بنابر تجسس و تلاش زر است فافهم ص چون قضا دفتر وجود نوشت ــ بر کف او برات
جود نوشت ــ مش ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد و من بعد آنکه
راخو است که بقدر حوصلهٔ او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او
برات کرد تا از ان در خور استعداد خود بردارد ص کف او قلزم است وجود سحاب ــ
گشت [illegible] عالمی سیراب ــ مش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی
باستعانت آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چنانچه مایهٔ ابر از دریا است و در آخر مصرع
ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمهٔ باد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

سائلان بالف و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدہند بصیغہ جمع خطاب است
اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر و لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقے
نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد ہم کمترین بذل
ملک و شهر و ده است * نقد صد گنج صرف یک بده است * ش یک بده اے
یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسی بر آید نقد صد گنج حواله نمایدم ہمہ سعی
آفتاب اکسیری * پیش جودش هنوز تقصیری * ش اکسیرے اکسیر گر و کیمیاگر و تقصیرے
صاحب تقصیر ای یا آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده
با جودش میداند که هنوز ہیچ نکرده ہم کار افتاده ابر نیسان را * دیده آن دست
گوہر افشان را * ش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر
نیسان را در گوہر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوہر افشان را مشاہده
کرده که در گوہر افشانی درنگ و توقفی و مضائقه روا نمیدارد و چه ہر چه میبارد او در ہمانہم
ی افشاند و منتظر گوہر باری دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک
گوہر افشانی او مشکلی سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت ہیچ مناسبت ندارد
بهر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت ہفتم ہم صورت زیبا و طلعت
جہان آراست ش طلعت بالفتح بمعنی دیدار و دیدن روے و فارسیان بمعنی صورت و روے
استعمال کنند ہم حسنی که از ابراہیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در
حق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار بار تسلیم ابراہیم نمود ش
میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تق بضمتین پرده بزرگ و چادر و ودیعت امانت
تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراہیم قرار دادن بسبب

در جواب آن در رساله سراج منیر باختیار یای مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف
در قوافی جائز است میگوئیم که یای مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یائی
و واوی است که در میان کلمه بود نه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر
شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را + کیست در شهر آنکه
خواهان نیست ... خوب را + صائب گوید شعر من کیم صائب که دست از آستین
بیرون کنم + در بیابانی که ناخن میگذارد شیر را + و بنای قافیه این غزل بر یای معروفه
است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانی و امثال
آن بسته نیز یای معروفه است نه ازین قبیل و هو هذا شعر ای صبا نکهتی از کوی
فلانی بمن آر + زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر + و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف
از قبول چاره نیست شعر در انتظاری اشک جفائی بودم + رسید وقت ز شوق نگار
میگریم + میر نور الله در شرح گلستان از دیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگوئیم که اگر
غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من
تتبع کلام الفصحا تکیه گاه جای مسند و آنرا تکیه جای نیز گویند عرفی شعر خستگان را ثمره
صحت ... تکیه و تکیه جا فرستادی + و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی وعده که آنرا شاه
قرار داده هم ماه در زیب سکه شاهی + در درم غرق کیسه ماهی ش در زیب سکه
بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای رواج او باشد مثل درهم از بهر اعطا
... درم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و بمعنی نسبت بماهی
... از و توقع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند هم سائلی بر سوال لب ننهد +
و دو جهان را بیک طلب بدهد ش در مصرع اول در بعضی سائلی بجای تنکیر و در اثنا

ه چشم تماشائیش بگذارند ش اهل نظر کسانیکه در نظر ایشان در پسند اشیای خوب
بغایت رسا بود و لهذا کسیکه نظرش بغایت رسا بود والا نظر نیز گویند حالی گوید نثر
برگرو والانظری خویش گروید و مشهور بهمین معنی مبصر است ای مبصری و والانظر
شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را تماشای او گذارند و جز او دیگری را تماشا
نکنند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم ارباب محبت بیدلانی که
دل بتو لایش سپارند ش ای اگر تولایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم
جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیمش درخش بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و
فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنی برق و فروغ هر چیز و درخشان
بالف و نون منسوب ببرق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند
که لفظ درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود در صورت
اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است ای جبهه
بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر
و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون
رخش گل است و چشمش بل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی که حضرت موسے
را مشاهده شد هم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیمش این فقره نیز مانند فقرهٔ اول
احتمال هر دو توجیه دارد کما لا یخفی هم بافسانه‌گی تمتش خوابها همه نهال ش
نهال درخت موزون و این لفظ بالفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن
بمعنی متمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز ظفرا گوید نثر سوداگران
شهر سبز و سپاتا از کار بهار سازی چمنش متاع خرمی در بارنگاه نه بندند نهال نشوند

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الا حسن به ابراهیم علیه السلام هیچ مناسبت
ندارد و آنکه ودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن همچو حسن است تا حال بکسی
ای میراث حسنی که از ابراهیم به یوسف علیه السلام رسیده هنوز در پردهٔ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانه آن امانت را باز بابراهیم تسلیم نموده که آنچه از تست باید که هم پیش تو باشد و ممدوح
را باشتراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف علیه السلام را بابراهیم علیه السلام سپردن معنی
ندارد که میراث ازو باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از بار حفظ
امانت سبکدوش شود و یوسف که آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصه نیست تا باو
باید داد ناچار باین مناسبت که این حسن یوسف علیه السلام از ابراهیم علیه السلام رسیده بود هم بابراهیم حواله
کرد چه نسبت باو دیگری لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هرچند بمناسبت بودن
حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز بابراهیم
مناسب نمی نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقی مانده باز بمرده خرق
عادات است و اگر گوئی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است
چه گویند شمشیر تو رستم را سر شگافته یا حاتم هر روز بر درت بگدائی می آید و امثال اینها
گوئیم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا
بقرینهٔ لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد
و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم بابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز بابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و اینچنین
مسامحات درین فن بکار میتواند رفت گو نظر غور از آن اباء دارد مع اهل نظر بینایانی

نی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که در حالت اضطراب دست
بر دل می نهند و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بدیگران
چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر است از شعر نزند بال هما جز گل خارش
بسر به دست بر دل تمنای تونگذاشته را ۱۲ و در مصرع ثانی ظرفی بروزن خوبی
چنانکه عیسی را که بالف مقصوره است بیای ما قبل مکسور خوانند و امثال آن و از جا جنبیدن
چنانکه در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کرده و یا در گل شدن نظر بدرخت بودن طوبی
ظرفی از وقوع بهم رسانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نوبهار باغ ارم
داغ پروانگی چراغ حرم ۱۲ مش داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چه
داغ بمعنی نشان نیز هست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم
پروانه اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است
که چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیاده تر فروزان نمی باشد و نه باینمعنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم نیست تا
گفته شود که بمعنی انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرد آئینه را
تجلی خیز ۱۲ از مه و مهر ساختش لبریز مش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و
موج خیز و لبریز ساختن آئینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس روش آفتاب و ماه سامع بقطع نظر
از برتری یکی بر دیگری از یکعالم پیدا شسته چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن
یا ازینجهت باشد که یک رخساره را ماه و یکی را مهر قرار داده و یا ازینجهت که روی او را هم
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهر کیف نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو رخساره
یا تفاوت در همان یک چهره به بیشی و کمی چه معنی دارد هم این تصرف نه مهر داشت نه ماه ما

و چون نهال را برای قد استعاره نیز کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام
تناسب باشد هم و بحکایت خرامش نفسها همه پامال است مقصود ازین فقره اظهار
شوخی خرام اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس
پامال میشوند چه جای واهای عشاق در زیر پاست هم در عشرتکده محبتش واهای
حزین بنغمه است عشرتکده جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم و در
بهارستان طلعتش نگهه های پژمرده خرم است پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر یا بسبب
دیدن صورتهای نامطبوع هم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیستش
جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعاره جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی مصدری
بوده و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان و فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب بسجع اوست یعنی ام
خورشیدست هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیست ای چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او بند هم دیده خورشید زار از رویش + سنبلستان مشام از مویش +
است خورشید زار از عالم گلزار جای که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی + پای در گل
ز قامتش طوبی + است دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت ای که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل + می طپد چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد + پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل می نهند پس مراد ازان همان بیقراری باشد

که بوقت انفعال رود به پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رو است و لفظ خو بمعنی
عادت بعد از خندا و در بعضی بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رو باشد از انجه بر جان
قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده نه بمعنی ترکیبی آن لیکن
مراعات خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبدالرزاق
یمینی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی آیس باید که این شعر
بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده
میشود و اگر در آخر آن لفظ خو بمعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود
که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره
بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از ان بلفظ خو از قبیل
لفظ شیوه درین شعر سعدی شعر من آدمی بچنین شکل و روی قد روش ٭ ندیده ام مگر
این شیوه از پری آموخت ٭ مگر خاطر از تردد نمی آساید فروغ تائید مبداء فیاض چراغی
در راه فکر نهد تا ره بجای توان برد هم سے مهر ش حصار هوشم باد ٭ ساغرم خوش گوار است
نوشم باد ٭ مش ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمدن انست بر هوش
و مراد آنست که از می مهر مست باشیم نوش باد لفظی است که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد ظهیرای
تفرشی در نثر یکه در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چوبین زبان خامه را که با بروی
این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشیجان
فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت در میان باشد ٭ دل از دست تو زخمی خورد
گفتم نوشجان باشد ٭ صفت ما هستم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق

هر نگاهی که رفت داشت نگاه سش داشت در محل دارد و هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین گوید
شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست ٭ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ٭
نگاهداشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از و ٭
عشق یعقوب حسن یوسف از وسش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف
اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع
آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیده ای حسن در طلب او عشق
گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند در نصورت مطابقت
بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه بیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست
که عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسیده
و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز
هرچند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت معنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته شود
که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را بمرتبه کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی ست و نسبت عشق بمدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد
چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را خرمن ٭ گوهر عشق را دانش مخزن ٭ سش مفاد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد ٭ اما نسبت عشق بمدوح بیجاست لکن سوق
هم پیش رویش ٭ بهشت ساخته روی ٭ چند از وی صاحب آن خوی سش رو ساختن حاجت

تا معنی پیمانه چند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته و باز بسوی مطلق
تنک آب آشام و باز بسوی ظرف و ریزه بمعنی خراده نعمت خصوصاً و بمعنی خرده ها چیز عموماً
هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود و سیر چشم مقابل گرسنه چشم
و این آنست که هرچه از مرغوبات پیش کسی به بیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد مورث میراث دهنده و فارسیان بمعنی مطلق دهنده استعمال کنند مصرع بجلوه ماهچه
رای منیرش نور در دیده ها انبار و لبسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه
و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از
ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره بالکنایه است
اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است و این را
بنام عهدی نه من گفتم بل حمی غفیر بدین قائل شده اند و از این قبیل است گیسوان دیده بمعنی
مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری خان آرزو مطالعه کنند
لبسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیده یا پنجه آن شعاع
گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل باز داشته مصرع تند باران سحاب پیمایش حباب
سندان سش سندان بکسر سین مهمله افزاری باشد مس گران و آهنگران و زرگران را
که آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحاب
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فایده نمی بخشد و اگر گوئی که در تند
باران حباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمان نسبت
نه از دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود و

وکمال وجامع صفات جلال وجمال **متن** سیرت عادت وطریقه کما فی منتخب خلق بضم
وبضمتین عادت وخو و در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بکمال
بباء موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود وکمال بواو عاطفه وبقرینه جلال وجمال همین بهتر است
متن بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی **متن** تالیف سازگاری دادن
دو چیز را باهم کما فی منتخب وبر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و
این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود ودرینجا همین
مراد است یعنی بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائے
را خود شرح می دهند وذکر متن وشرح از متناسبات است ودر تالیف والفت اشتقاق
متن وبر جادهٔ پیرویش بیراهان خضر وادی راه نمائی **متن** بیراه گمراهی گمراهان بر جادهٔ
پیروی او رفته در راه نمائی حکم خضر بهم رسانیده اند **متن** آب سحاب تدبیرش هم فرونشانندهٔ
غبار لجاج وعناد وهم رو تابنده نهال صلاح وسداد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت
سیر چشمی وچاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیر هضمی **متن** لجاج بالفتح وبهر دو جیم
ستیزه وجنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار وگفتار ریزه در برهان قاطع ریزبدون ها
بمعنی جرعه وپیمانه ونعمت وکام ومراد وخرده وریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
وریزه مشتق از ریختن وچون خرده در ریختن ناچار است واکثر می ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموماً وبر خرده نعمت خصوصاً وبمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهرا اول بر آب یا شراب قلیل که بی اختیاری یا باختیار ریخته شود اطلاق کرده اند وباز
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود ومن بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
که آن نیز بمجاز بر پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست ودر ریزه

نمک عمر شهد مرحمتش ۰ تشنه جو بسیت بجر مکرمتش ۰ ش نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش
او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا ابنا بر افادهٔ حصر است ای لطف زندگانی بجز مرحمت
او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن تکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده تشنه
و لفظ جو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد هم چشم بر بافتن نوازش را ۰ جلوه از قماش
طرازش را ۰ ش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت
او توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم قهر سطری ز صفحهٔ کینش ۰
کوه کاهی بسنگ تمکینش ۰ ش سنگ بمعنی وزن هم گر سخنهای تلخ زهر آگین ۰ بگذرد
بر لبش شود شیرین ۰ ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین
گردد هم چرب و نرمیش چون سخن راند ۰ مغز از استخوان که میداند ش چرب و نرم هر دو بمعنی
ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است
و الحاق یای مصدری در آخر کلمهٔ دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث
سخن راندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بخاصیت
ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط ملال ۰ که کشتم
خجلت از تغیر حال ۰ ش ظاهرا نشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال
همیشه بر جا می باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما
ملول اند هم بشکند آسمان و ایوانش ۰ نشکند کاخ طاق پیمانش ۰ ش ضمیر در مصرع

پس را بمعنی اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیہ آن و اگر نباشد چنانکہ در
بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی کہ حباب او سندان باشد از عالم جم جاہ
و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع مابعد ش مبتدا و حباب سندان
خبر آن خواہد بود و ہم و سوہان قضا بخائیدن زنجیر عہد ش کند دندان ش ای شکستن
عہد او از قضا نیز نمیتواند شد مخفی نماند کہ ذکر دندان بمناسبت خائیدن است و الاظاہر آنست
کہ نظر سوہان دندانہ می بایست پس یا در سوہان استعارہ بالکنایہ است و خائیدن و دندان
تخییل یا در خائیدن و دندان ہر دو استعارہ مصرعہ و اگر دندان مخفف دندانہ باشد در خائیدن
فقط استعارہ خواہد بود و ہم بتصور نازک ولیش نستر ن در ر و ساختن و از ثقل بر و بارش کوہ
در کمر باختن با ملائمت خوی خوش منش حریر کمین خشن و با رایحہ گلزار خلقش نشیمیم ختن عفن ش
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل بار نشدن ازین صنعت در جای دیگر گوید شعر گران است بار
فراق آنقدر ہا کہ کوہ از کشیدن بباز د کمر خشن بفتحہ خا و کسر شین معجمہ درشت نشیمیم ختن عبارت
از نسیم مشک ختن و درین ہر دو فقرہ سجع متوازی است و سجع متوازی آنست کہ جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقرۂ اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقرۂ ثانی نباشد کما فی قولہ
تعالی فیہا سرر مرفوعۃ و اکواب موضوعۃ چہ سرر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند و
کذلک ملایمت و رایحہ و خوو گلزار ہم در وزن وہم در تقفی و حریر و نشیمیم در تقفی اختلاف دارند
و ہمین دختن و خشن و عفن و در ہر دو متفق ہم بپیشانی در کشادگی عرصۂ خاطر گوشہ نشینان
و دامن دریا کی پردۂ چشم خدا بینان ش کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصۂ خاطر الخ خبر
باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبہ بہ است بر مشبہ و اگر مضاف بود
بسوی عرصہ پس جملہ ظرفیہ خبر آن خواہد بود و ہمچنین است حال لفظ پاکی در فقرۂ ثانی ہم

بہتر آنست کہ معنی مصدری از ان گرفتہ شود یعنی بنقطۂ امتحان ساختن ای اگر عطار در نقطۂ
امتحان قلم نمود سازد مرتبۂ او افزاید تا بحروف قطعہ و حال حصول معنی مصدری از اسماے
جامد بیشتر در قولہ نزاکت را طعیش بنازم ناز در ضمن تحقیق لفظ نازکت تفصیل نوشتہ آمد و چون
صفر را در این روزگار بصورت نقطہ نویسند و کواکب را بنقطہ تشبیہ است عطارد را بصفر
تشبیہ داده بجہت مناسبت رقم کہ در محاسبات نمونہ گانہ و ہر چہ ازان مستفاد شود آن را
رقم گویند امافیما نحن فیہ او معنی نوشتن است نہ صور مذکورہ مرغ بلبل اگر بنقرات نقش نورس
نفس برآمیزد کہن ترانہ خود را باحروف گل از منقار فرو ریزد روش ظاہر آنست کہ نغمات
ونقش بواو عاطفہ است نہ باضافت چہ نغمہ ونقش مترادف است والا اگر نقش نورس
عبارت از اشعاری است کہ در نورس نوشتہ شدہ اضافت ہم درست میتواند شد و
اطلاق نقش باعتبار عروض نغمہ است بر آن در وقت سرائیدن چنانکہ ہمعنی سابق نیز
گذشت ونفس برآمیختن بانغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقرہ آنکہ
بعد از سرودن آن نغمات نہ ترانہاے کہن خود سراید و نہ نام گل برزبان آرد مرغ شہد
فصاحت چاشنی بلاغت در کامہ وزبان انباشتہ و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان
برداشتہ بروشنی بیانش تمام طبعان در صبح طرازی و برسائی ادائش کوتاہ در کان
درزبان درازی دست رس بہجنی سرہ کجاست کہ فطرتش برطاق بلند نہادہ و قدرت
خریداری الفاظ سنجیدہ کراست فصاحتش بہ بیعانگی قیمت دادہ عبارت را باکی لولوعدن
والفاظ را نوی فیروزہ کہن سش کام وزبان بحذف مضاف الیہ ای کام وزبان خلائق
طلاقت کشادہ زبان شدن در اینجا عبارت از کلماتی است کہ بطلاقت لسان ادا میکنند
نہ ہمین طلاقت چہ از کشادہ زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چہ طور رفع تواند شد

اول راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان همان آسمان
باشد و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست هم ساخت
کار آن کسی که با او ساخت برد در عشقش آنکه خود را باخت ش ساخت در اول مصرع
اول بمعنی درست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بحذف مضاف الیه است یعنی کار
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهرا چنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید
لفظی باشد و برد ای بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه در خسار او ندید چه دید
و آنکه نشنید از و سخن چه شنید ش چه برای استفهام انکاری است ای هیچ ندید و هیچ
نشنید صفت نهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع وقاد ش بلند آسمان
کوتاه اوج با غور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج معجز نغمهای داودی موم کننده
دلهای آهنین و برطوبت ترانهای باربدی از مغز زهد پوست چین ش وقاد و شعله
زن مشتق از وقود بمعنی افروخته شدن آتش نقاد سره کننده اما وقاد و نقاد حشو محض است
ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق ای بمعنی مصدری نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف
شود و تنگ موج آبی که موج او تنگ و اندک باشد و موج تنک جز در آب قلیل نباشد
پوست چین ای مزیل پوست هم در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی
تارک آرا ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی
بگل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحه تمطرازی صفر عطارد را نقطه امتحان قلم مرتبه افزائی ش نقطه امتحان قلم
نقطه که برای امتحان قلم بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه اهتمام نمیرود و لهذا آن از اعتبار
ساقط است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که نقطه امتحان قلم
او باین خوبی است که اگر بعطارد حاصل شود مرتبه او افزایش پذیرد دبستان نکات بمعنی بهار از بیان است پس

گوهر پست تا بسخنش • گوش ننهاده چشم بر دهانش ش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید هم چرخ پست از علو گفتارش •
شعری از نقطه های اشعارش ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که
بسبب علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان
بر نسبت او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی
لیکن بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعری و شعر
هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گویند و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق
هم یادایش رسا رسیدنها • عاشق گفتنش شنیدنها • ش ای رسیدن بسبب اندازهای
رسائی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ نیست از لعل او ندارد رنگ •
ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ است
درینصورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جز او زد
ببام استادی • کوس شاهی ببام استادی ش چون عادت چنین است که مکان نقاره زدن
اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل موم دل
آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گوی
تلخ شنو عفو کار جرم در و وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در عنا و صبر
از پی دوان از همه برکنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ش
شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید پادشاه بزرگ
که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه لذا فی موید عفو کار و جرم در و کاشتن

آری کلمات سلیس که از زبان کسی برآید دیگری با آن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کلام
و زبان امی درج بیان خلائق و در بعضی نسخه در درج بیان و در بعضے بدون در است
هرچند قفل بدروازه مناسب است و اما در با درج هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم باشد
پس ضرورت لفظ در هیچ نیست تمره زر تمام عیار و معنی سره معنی های خالص و بمعنی بر طاق
بلند نهادن و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و بمعنی پسین بر طاق نهادن
بدون لفظ بلند نیز آمده اما درینجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد
و ازین قبیل است این شعر ز دست طبع کوتاهان چندے نهادم شیشه بر طاق بلندے
عدن بفتحتین جزیره ایست در یمن نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزه نو صاف تر باشد
و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر تا بجا ماند آبروے هنر
س ش ای اگر ممدوح ما سعی را بانیم تبه نمی رسانید هنر در نظر مردمان از کم رواجی و کسادی
خوار میشد پس حرف تا بمنزله فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لا یخفی و تا اند فعل ماضی است
و اگر فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آبروی هنر ریخته
نگردد هم زر خالص سخن بدولت اوست فکر مس کیمیا طبیعت اوست ش سخن
اسم و زر خالص خبر کلمه است است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یکے معطوف بر دیگری
بحذف حرف عاطف هم عقل را آورد بیرون از خمار جام لفظش بمعنے سرشار س ش
سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد هم حاجت
فکرها از دست رو منع شان کرده ز اختلاط خطا س ش منع موقوف الآخر است چه شان
ضمیر جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع کردن کسی را هم مستعمل است
چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبا می کرد چشم میگون ترا کاش تماشا میکردم بها

و ایشان آن مضامین را در دیوانهای خود بسته اند رنگینی دیوان شان ازین سبب است
هم بالظهار رکید و معنی از جمله معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری
میرود مش یک دو معانی ای صرف دو معنی چنانکه چندی همین چند روز نه برای تردید
از عالم سه چهار معنی سه یا چهار پس لفظ یک برای افادهٔ حصر حقیقی است در دو چند معانی انعامی
همان معانی که پادشاه بمصنف انعام کرده ای تعلیم نمود جریده دفتر اشعار یکبار آگاه کردن
هم روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت
نشان میشد مش یوز جانوری است معروف و آن از پلنگ کی ترجمه نمر بولن است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که یوز و پلنگ یکی است و این از اغلاط
فاحشه است گوش گذار آنچه در گوش گذارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افادهٔ معنی
ظرف دهد چه دران تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون نشستگیز
چیزی که دران نشسته نشینند بل که از عالم تراکیبی است که اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر مذکور
باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و دلنشین آنچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود درین مختصر نگنجد ایستادگان مجلس و این باعتبار
تعظیم است و الامراد ازان ذات ممدوح است مش شاید در خاطرهم گذشته باشد مش
هم معنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن ای در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه
عبدالرزاق یمینی خاطرم بمیم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من درآمده و این هیچ معنی ندارد
کما لا یخفی علی الفهیم مش طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده خیال بافرهی و فکر را
صید افگنی هست مش کافر برا همان امری است که در خاطر گذشته و مضاف اسم
طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده ای پادشاه از خود راضی نشده ای از ایجاد

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلی محل تردد است چه درودن در مقابل کاشتن است
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن مشتمل و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست
و بهتر است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گویا که آن
جرم نابود شده گیاه بعد از درودن البته ضایع شود گویا که نابود میشود بهر کیف چون
کلام استاد است از برای ما پیروان جادهٔ تقلید سند است و همعنی ظاهر را جز به فیضان
مس تراب اقلیم فارس دست ندهد و الا بیچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه
هند برخاسته هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجه زبان روشن طبعان مدرسه علم و که رسوائی
مکتب خانه جهل گرفتار مانده وقل در عنای ای در رنج و آنچه در بعضی نسخه عنان بمعنی دوال
لگام یافته میشود غلط است چه صحبت از پی دوان عنا بمعنی رنج میخواهدم که از روز ازل در
دیوان و هش آلهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر
بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سیم است و غلغله فضائل و کمالاتش
در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر
شاگردیش در زمین کام و زبان نکارندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون با
الصاق است و الالفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود سیر خیابان عشره سوم عبارت
از بودن در عشره سوم و این عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بر آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکندم زبان شکر خود کرا ستش این جمله علیحده مقوله
مصنف است ای آن زبان که یارد که شکر نعمتش تواند کردم ببذل زر و سیم همیانهاے
هنروران سنگین ستش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندندم و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانهای شاعران رنگین ستش ای چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد

کم فهمان از ممدوح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد سخنش عالی خواهد بود
پس لائق دریافت پست فطرتان حرف زدن تکلفی میخواهد هم واگرنه معانیش
ازان گران تر است که بار سبکی بر گردن توانایان نهد ش ازان معنی چنان یا ازان قسم
چنانکه درین بیت همین معنی است بیت ازین مه پاره عابد فریبی ، ملایک صورتی
طاؤس زیبی ، ای چنین مه پاره دیگری گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان
دیده است ، ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر درین
ترکیب برای تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید و آن درینجا نیست
سبکی بمعنی خفت و ذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان
سخن بار خفت و ذلت خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم
آن عاجز آیند و این عجز موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و
اراده ملزوم است و آن عجز باشد کما مر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداد
را صحبت کتابخانه که مکان فیض الٰهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت
ظل الٰهی است روزی باد ش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه
سحر و وقت سحرگاه نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ، پوشیده مباد که
لفظ باد از افعال ناقصه است و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض الٰهی الخ
معطوف و معطوف علیه بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست
و قوله ارباب استعداد را متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است
ش لفظ اینجا عبارت از دولتخانه پادشاهی است ای خصوصاً صحبت دولتخانه بادشاهی
روزی باد چه بنسبت مکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه

مضامین خویش راضی نشده خیال را فربهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام سابق باشد ای طبیعت پادشاه بسبب نکاهل معانی و مضامین از خود برنمی دارد و در فکر و خیال او فتوری راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته می شود در نمعنی چسپان نمیشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت ای از انجا که خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده هم اینمعنی را غیرت فراستش دریافته بدیهه قریب به پست معنی و تشبیه برساترین ادای بتان رفت سش بدیهه سخن بی اندیشه گفتن بیان رفت ای بیان شده هم یکی آنکه اگر این یوز را زنجیر رگ و پی صد جا بگلمیخ داغها بند نمیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد سش گلمیخ نوعی از میخ که سرش پهن میباشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پای در افتاده گرده وار بر زمین نقش بندد سش دست یافتن بر چیزی بمعنی قدرت یافتن بر چیزی و یای تحتانی در آخر لغزیدن برای تنکیر است ای لغزیدن از بیش و کم و ضمیر او راجع بسوی اسپ است و این نه بحرف برا است و نه بحرف در پس در ارجاع ضمیر او بسوی غیر ذوی العقول آنچه قید او خال دریا بر بکار برده اند از ینجا مرتفع شده امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مالند تا از ان طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده مراد است کما لا یخفی هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست سش بای موحده در براستی برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دهد هم و این سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت ماست سش تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

او باشد یا باصلاح کتب ایشان والله اعلم بالصواب ۱۲ و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح افتتاح والتیام اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و حشمت معنی وجودت لفظ و چسپانی ربط و تنگدرزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و تناسب قافیه و نشست ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرقریزی سعی و سحرخیزی خواب و نذرهای حصول و دریوزهٔ قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس که سرآمد جهان از و پرآوازه است مرقوم گردیده پس اینها در باب محاسن شعر که رعایت اول و احتراز از ثانی موجب خوبی شعر است و در باب شرائط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام امری است که داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین معنی است فافهم انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز نمای افتتاح کلام بطوری شود که از آن انشراح دل بهم رسد التیام بهم پیوستن التیام اختتام عبارت است از ربط همه کلام بما سبق تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایه است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقرات آن با یکدیگر هموزن نماید و یکی را نسبت بدیگری بیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات ای تلمیحات و شوخی آنها دلربائی آنهاست جودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیزی که بچیز دیگر خوب پیوسته باشد چسپانی ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوه تنگدرز چیزی که خوب بهم پیوسته باشد

همان رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی
میشود چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و مجالس عیش و نشاط در بستان میدارند
دیوان داری جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است ش
این جمله برای تفصیل رعایت مناسبات است دیوانداری جود ظاهر المعنی ترتیب دادن
و انتظام کردن دیوان است برای تعمیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف
که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فرد از رحمتش دیوان ما + گشته وصفش
آفتاب مطلع دیوان ما ۔ ای آنکه فرد او دیوان برای دادرسی مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه
درین تفصیل برای مینماید چه از نسق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتخانه است و در واقع
خود هست پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختصر
برای نگهداشت کتابهای سرکاری و دیگر در دولتخانه برای مطالعه هر روزه اما این عبارت
خالی از تردد نیست ص فی الحقیقت غایب شدگانی که مغز خود را در پوستی کشیده کتاب
نام نهاده و تنگ درهم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند ش غایب شدگان کسانیکه
از حضور پادشاهی محروم اند و در ملک دور دست می باشند مغز خود عبارت از نکات علمیه
که نتیجه طبع ایشانست در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب
که غالبا از پوست می باشد و قوله کتاب نام نهاده موید این تقریر است و تنگ درهم نشستن
و تنگ نشستن عبارت است از طول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم
درنگ نشستم درین چار دیوار تنگ ۔ و تنگ نشستن ایشان از جهت ناقدردانی
و نافهمی مردم است که به نکات ایشان نمیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفاده ایشان است از خدمت پادشاه و این امر بواسطه مطالعه تصانیف او

پیشتر تخلص مصنف خفائی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافته اگر فی الواقع باشد لطف دو بالا دست میدهد هم و در نخل پیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامیست که بعدیل و انباز است سش عطف است بر قوله که مهر تربیتش الخ هم زانوی او بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجازش در صفت ملک الکلام است هم آری شناوری قطره بیاوری موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید جهان آرایش شناآب ورزی و آن را آشنا بالف ممدوده و آشناب بر وزن محراب و شتاب بوزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و شنا بواو و شناه بهای هوز نیز گویند و شناور شنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن و یای مصدری هم باوجود شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گروئی یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است سش جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است و گرو بکاف فارسی مضموم استاد و یای مصدری دران افزوده پوشیده نماند که ظاهرا در قوله غرض التفات کلمه از ان مقدر است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گروئی الخ ای چنین و چنان کردن غرض از ان التفات و مرحمت است و قوله باوجود شغل الخ متعلق بخبر هم هم به اهل روزگار و هم بارباب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بحظهای وافی بهره مند گردند سش آنها اشاره بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار برای آنست که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد ازبرای آن که هرچند ایشان از اهل استعداد اند ما بفیض تربیت او حظهای وافر برند هم تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد سش

چنانکہ درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامہ را گویند و لہذا خیاط را درزی و سوزن را درزن گویند چہ خیاط درز را بہم پیوند کند و بسوزن ہم شگاف جامہ بہم پیوستہ شود پس نون تنہا نیز براہی نسبت باشد و شکر درزی کلمات آنست کہ محل گنجایش کلمۂ دیگر دران نماند و گنجایش لفظ دیگر خواہ ازینکہ در مراعات کدام امر فرد گذاشت شدہ باشد تا بجہت آن لفظی دیگر آوردہ شود و خواہ از جہت اینکہ سکتہ حرکتی اتفاق افتادہ خواہ امری دیگر واللہ اعلم بالصواب کرسی نشینی تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبہ تراکیب کلام آست فلک عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزہا ہم متعلق بشعر است و ہم متعلق بشاعر چہ خوبی شعر آنست کہ بوجوہ مذکور آراستہ باشد و خوبی شاعر آنست کہ اینہا در شعر بکار برد و آنچہ بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است آلا پاکی زبان کہ عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمرہ است از قبیل مذکورات سابق است قولہ مرقوم کردیدہ خبر قولہ تعلیماتی الخ است و قولہ در خطبہ الخ متعلق بخبر ای آنچہ در باب شعر و شاعری تعلیم کردہ در خطبۂ نورس نوشتہ ام و این اشارت است بقولہ تحریر این دیباچہ ہم بفیض تعلیماتی است کہ بتقریبات فرمودہ الخ ہم للہ الحمد کہ بہمین تعلیماتش بیرانہ سر تہ قیمات جوانی می نازم و باشاہسواران این فن عنان برعنان می تازم **ش** بیرانہ سری کہ سرش پیرانہ باشد یعنی سفید و در مصرع حافظ حال واقع شدہ نہ بمعنی پیرانہ سری چنانکہ گمان ہمیبرند ع پیرانہ سرم عشق جوانی بسر افتاد ای عشق جوان در سرم افتاد درحالیکہ پیرانہ سر ہستم عنان برعنان برابرم وچہ ترقی ازین زیادہ تواند بود کہ آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداختہ خفائی را ظہوری ساختہ **ش** خفا عبارت از گمنامی آست و ظہوری صاحب ظہور یعنی صاحب شہرت شد و تخلص بطریق ایہام حاصل شدہ و بعضی گویند

طالب کلیم شعر چنان زخویش بتنگم که هر سر مویم ٭ زبهر قتلم با تیغ از زبان وارد ٭ و با معنی
زبان باکسی یکی کردن هم هست سلیم شعر نالهٔ مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان میکنندم
همه تکلیف که بیهوشی کن ٭ ص از انجا که عجز از دغرور راه گنت و گوی هست وقتی در کمینگاه
فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بصیران از حد گذشت ٭
ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر و هست بها
فصیح تر هست از است بهمزه اما هر دو تامه خواهند بود زار نالی یعنی عاجز نالی و آن نالیدن
عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن درحالیکه زار و عاجز باشد
و لفظ شد تامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر
است بصیران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گوید ع
شیر کو تا کتف و بازوی گردان بیند ٭ و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله
ذی صفتان مذکور ای بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک و
عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چه درین جا ازین فلک و عجیب و غیرها
مراد است نه از جملهٔ انها کما لایخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمهٔ گفت بعد از زار نالی شد
بحسب ضابطهٔ فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد
آن کلمه را محذوف نموده جملهٔ ثانی را مقولهٔ آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت
درد دید بخویشتن نوحه کرد ٭ که مارا همین زهر بایست خورد ٭ و حاصل فقره اینکه زار نالی
کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده
ص بار تنهائی بر سبکروح جان خوش گران است ش سبکروح کنایه از ظریف و سابق
نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسی باشد که بعیش گذراند چه سبکی روح

این پایه ای چنانکه در ممدوح است هم تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دارائی و
فرمانروائی بکف نیارند سش دریا نشوند ای مثل دریا گرانمایه نشوند هم تفوق بادشاهان
برهمه بمهربانی و شفقت است نه بعرض وطول مملکت سش در جمیع نسخ برهمه یافته میشود
و صحیح برهم است ای بر یکدیگر کما لا یخفی هم ۶ شهنشه ترهرانکو مهربان ترسش تر درین ترکیب
برای تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس بمعنی کلان باشد یا مفضل علیه
محذوف بود ای شهنشه تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم مرحمتش
بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچیدسش بر روی کسی خندیدن
التفات باو کردن کما مر فی قوله در باغ و بستان گلی بر رویش نخندید ای مرحمتش
بطرف هر که ملتفت شد هم طفلی که سر انگشت مهربانیش بمکید لبش گزنده پستان مادر نگردید
سش در بعضی نسخه گزیده صیغهٔ مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی
گزنده بصیغهٔ اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود
لیکن در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود
همان معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان
مادر را گزیدن گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی باونی ملابست است
ای سر انگشتی که بواسطهٔ مهربانی در دهان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستی که
بسبب شفقت بر سر یا بر پشت کسی نهند هم تقریب حرف مهربانی در نقل همزبانی که سند اعتبار
و سجل افتخار این بیقدار است قلم با تحریر زبانی وارد سش تقریب در استعمال فارسیان
وجه و علتی باشد که بامری بر انگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق
مذکور شد سجل بکسر تین و تشدید لام قباله یا کسی زبان داشتن موافقت کردن با وی در سخن

با ملک قمی است و در ضمن نقل ماجرا بانی و بر سخن فهمان بی اصلی این هر دو توجیه ظاهر
و هویدا است و مضمون مصرع کسی چه سازد الخ مؤید تقریر فقیر موافق است بهر کیف درین
فقره ممدوح را معشوقانه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است
و حق آنست که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره باوجود تکرار لفظ میبود
و می بود لباب تمام نثر ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارت ماتقدم هیچ بفصاحت
این الفاظ نمیرسد مص کسی چه سازد یکجان و صد هزار شریک س ش این مصرع تتمه جواب است
و دیگر تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحده و مقوله مصنف است ای کسی چه علاج کند
که یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعی جداگانه
حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه بسر آید و در بعضی نسخه این مصرع باینطور یافته
ع یکی است جان و در و صد هزار نیرنگ است ، و عبدالرزاق همین مصرع گرفته و توجیهات
آنچه بکار برده تحریرش تطویل لاطائل است مص زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز ،
س ش زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب
کلام است ای در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم مص اگر بشرح عشرت غربت
دکن می پردازم خلقی را از وطن بر می آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین
حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم س ش ،
ترسیدن از چیزی بصله حرف از می آید از اینجا بحرف بر که برای استعلاء است نیز معلوم شد
مص مسکن عیش و عشرت است دکن ، لب بغربت فتد ز حرف وطن س ش ای لب از حرف
وطن دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان دکن بسبب حصول عشرتها
از وطن خود یاد نمی آرند و عبدالرزاق یعنی گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشد

عبارت از نبودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم مبرا بوده بار تنهائی بر من بس گران است و ظاهر است که
انچنین کس بار اندوه بر نمی تابد هم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها میبودی
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساخت سش یای تحتانی در آخر عبارتے
بنا بر ضابطهٔ قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقهٔ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزودند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد از ان طرداللباب
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده
جز در مواد یکه یای تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود چه قلم زنان کم سواد
همچنان بر رسم رقم دیدهای سابق دست می برند و پس و تقریر این فقره انچه بفهم ناقص
فقیر صهبائی هیچمدان میرسد بدین طور است که بادشاه جواب آن بعبارتی ارشاد کردند که
در نمکینی از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنها می بودی در باب دوام حضوری
انچنین مضائقه با تو نمیرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین درد تنهائی باید ساخت
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز همچنان خواهد خواست
پس با کدام کدام یک و تیره پیش آمده شود و عبد الرزاق یمینی دو توجیه دیگر نوشته
و آن این است که بار تنهائی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهائی تو شریک
تحمل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و در دطلب همچنین است خیال بر استغنای
من نموده راهنمی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملک قمی را به ترقیم دیباچه نورس
امر فرموده بود ایام دوری ازان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک قمی باشد
یعنی تو تنها دور نماندی بلکه ملک الشعرا در ینباب شریک تست و این کنایت از بیهمی مصنف

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاوزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پاوزهر بود و است چه پا و بود او بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارت از آفات و
حوادث روزگار است هم صیت خود را که سر بکشور داد + بهر تسخیر هنرها سر در داده ش
یک لفظ سر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده ای بهر تسخیر هنر در سودا و هم نامه
در خواندن هنرجویان + نعل در آتش العجل گویان ش نعل در آتش بیقرار چه عزائم
خوانان هر کرا خواهند که کسی در محبت بیقرار شود نقشی بر نعل نوشته در آتش اندازند و در
محاوره بمعنی مطلق بیقرار مستعمل شده و در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامه که
مبتدا است و نعل در آتش خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر
مبتدا باشد هم قسم جان بزندگانیِ او + کو جز او کس بسر بالینِ او + ش ظاهر آنست که
شعر دو لختی است ای هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او می خورد با وجود آنکه
از غایت عزیزی هر کس قسم جان میخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود هم او است
و بس و عبد الرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی
او قسم میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست هم اگر عذر دراز نفسی گفته نشود و کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست
که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی
و در آخر شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود و بمعنی بیجا
نخواهد بود هم سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نباید سر شد ش نیفتاده
و نباید سر شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای سامعه را سعادتی حاصل شده که

در کاکت این ظاهر است هم نیست از رو صبح وصل عجیب ، رشک بر انشراح شام غریب
ش ای شام مسافران وکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح
رشک برد چه عجب هم نغمهای غریب ریخت زساز ، هست آری شه غریب نواز ، ش
کلمهٔ هست ناقصه است وضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم وشه غریب نواز خبر
وکسانیکه ازین معنی خبر ندارند شه را اسم وغریب نواز را خبر دانند ونمی فهمند که شان کسره شه
چگونه منکسر میشود هم در سخن برکشید مغز ز پوست ، لفظ ومعنی غریب دارد دوست ش
در اکثر نسخ لفظ ومعنی بواو عاطفه است درینصورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن که از
عبارت دارد دوست مفهوم میشود وعبد الرزاق یمینی بدون واو گرفته ومعنی غریب
تمام صفت لفظ قرار داده ای لفظی که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد اما اول ظاهر
است وبازگفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه بنظر آمده درینصورت فک اضافت میشود که خلاف
ترکیب متأخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست وبر تقدیریکه کسره صفت
را بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد وانچه فقیر گفتم چرا
تقریر نکرد تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد وهیچ کس در وطن غریب مباد
ش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب ومشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از
وکن بوطن خود باز رود چون این عشرت درانجا میسر نخواهد آمد البته مصائب وتکالیفی که
در سفر باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت وفاق
وفاق ، زهر مار ا مجتنب تریاق ، ش تریاق معرب تریاک معجونیست مرکب که آنرا پازهر
گویند ، چنانکه از کتب لغت معلوم میشود واز اینجا ثابت میگردد که تریاق وپازهر یکی است اما
از کتب طب معلوم میشود که تریاق وفاوزهر که معرب پاوزهر است هر چند بهمانست که مقام مست

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلاء طبا طبا
درشش شرح فتح کانگره گوید نشر قاف قله اش سرکش تر از سرکش کاف کهکشانست دیگری
گوید ع چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص از سخایش واقع است * نیک
و بد را فرو ده تعمیم بادش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست هم تا بیک حبه مبلغ را اعداد
هست * حاسدش را اول دو نیم از بیم بادش یکتا حق جل و علا و کلمه است در
مصرع اول تامه است مخفی مباد که لفظ یک دو و سیاقة الاعداد و در امید و بیم طباق است
هم تا پذیر د عیش و عشرت انقسام * عیشها عالمش تقسیم بادش انقسام بخش شدن و تقسیم تقسیم
کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول ست و شین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ عالم ملحق شده
هم عقل کل در مزرع استادیش * خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل در استعمال فارسیان بمعنی
جبرئیل است هم داستان شد ختم بستان زحش * غیرت گلزار ابراهیم بادش تقدیر عبارت اینست
که داستان شد ختم بر اینکه چنان و چنان باد

خاتمه - بعنان کشی قاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خام * رقم صهبای نارسا با تمام انجامید
و زمام جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شد دوم قلم از تیزی باز ماند و وداع طاقت
خیر باد هوس گفت و ناتمامی حوصله در کنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه از دست افگنم
و در گوشه عزلت تن زنم اما اصرار معنی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود گرسنه چشمها از شکوه
تنگی طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد نشست فهمیدم که این بار بمنزل رسیدن
نفس راست کردن بیش نیست تا ذهن رسائی در قدم باقیست سلوک این جاده پیش ماست و تا اندیشه طاقت
در عرصه جرات میراند شوخی حسرت وقف جولانگیهای جنون نتوانم آسوده نشاند من و کوه و بیابان چه باشد

شکر گزاری زبان ناطقہ خواہد کرد ہم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن ہنوز می فہمہ
سش تشنگی عبارت است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم کہ
شنیدن ہنوز از طلب آن باز نخواہد ماند ہم اما چون آخر سکوت عجز مہر دہن سخن خواہد شد
دعا ہم احرام کعبہ اختتام بست سش سکوت عجز سکوتیکہ بسبب عجز باشد چہ ہر گاہ طاقت سخن گفتن
نماند ناچار ساکت شوند پوشیدہ نماند کہ در اکثر نسخ مہر دہن فقط و در بعضی بعد از لفظ دہن لفظ
سخن نیز ہست اما بجز کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکہ ہمان نسخہ اول خوب ست چہ مراد
کہ آخر سکوت مہر دہن من خواہد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز
میگردد و احرام در حرم شدن و در عرف شرع آنست کہ حاجیان بر خود لباس دوختہ و
استعمال خوشبوئی ہا و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ
بستن است ہم کو اجابت لب بآمین باز کن سش امین کلمہ ایست کہ در اجابت دعا
استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را کما فی منتخب ہم کعبۂ اہل دل ابراہیم باد + قبلۂ نہ چرخ
و ہفت اقلیم باد سش مصرع ثانی بتقدیر واو عاطفہ معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر
یا ضمیر مستتر اسم کلمۂ باد ست یا بحذف اسم قایل بباید شد یعنی ابراہیم اگر معطوف ست بر کعبۂ
اہل دل باد پس ہمان ابراہیم بواسطۂ عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت ہم ازمہ قوۃ پشت
دستی بر زمین + پیش قدرش چرخ در تسلیم باد + سش پشت دست بر زمین نہادن
در ہندوستان نوعی از تعظیم ست و آنرا تبرکی کرنش گویند و امثلۂ آن از غایت شہرت
محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد در حالیکہ
ازمہ و لپشت دست بزمین ست و چون در حالت مذکورہ پشت دست خمیدہ شود تشبیہ مہ نو بہ پشت
دست تام نیز ہست ہم ہمتش ترکیب لفظ کم نخواست + کاف سرکش ز اختلاط میم باد سش

ناخوردن باده‌ام ز روانائی نیست • آن نشئه کز و خرد شکیبا نبود • جز در جامِ زبان
سپاهانی نیست • صم ای از نو بر اهل تخت و اکلیل سبیل • گر ذکر جمیل است وگر قدر جلیل
است اکلیل بالکسر تاج و چیزی است مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب
سبیل بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً
و فیما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است هر دو را **بیت** کنونکه عارضت
از خط شد است سرخ و سیاه • لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد • چه سبیل شدن آب از
قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه
است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول است اگر ذکر جمیل است از تو سبیل ا
و بر این قیاس جمله ثانی و تمالست که کلمه اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو وگر زائده خواهد بود چنانکه
همراه یا هم زائده باشد **بیت** • و یا باره رستم جنگجوی • بر آخور نهد بی خداوند روی •
و استعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و شعرا
خصوصاً چنانکه تیکچند بهار در جواهر الحروف که نسخه اول است نوشته و قول خواجه نصیر الدین
طوسی از رساله اساس الاقتباس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادات
عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی از ینجاست **بیت**
ستمگار خوانیش ار دادگر • هنرمند دانیش ار بی هنر • ای ستمگار او را دانیم یا دادگر و همچنین
هنرمند او را دانیم یا بی هنر بهر کیف کلمه است تامه است و در مجی آن تامه و ناقصه در شرح
دیباچه نورس سخن دراز گذشت مصرع نطق از تو بهاسی لب بانسه دو • انداخته خوان سخن
از خوان خلیل • **شرح** • در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب ز جنس حرص در بارم نیست ٭ جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست ٭
اسمای صفات را نهایت نبود ٭ من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست ٭

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگر همه بی نقابست هجوم حیرت دورباش نگاه تماشا رباعی دارم چشمی که در تماشاگه راز ٭ حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز ٭ یارب دل من چه جنس سودازده ایست ٭ کش هجر بسوز دارد و وصل بساز ٭ بیدستگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصله خامه ام خوان خلیل گسترده بموائد لذتهای معنوی صلا می دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت سد رمق خود بر سر دست است فی فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پر است چشمی تا مشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا شنیدن این ترانه بانگ زمزمهٔ زمزم و لحن داود زند رباعی تا دیدن نقش من ز بینائی نیست ٭

اینچنین کس صاحب عظمت وشان باشد بمعنی هر ذی شان وصاحب عظمت مستعمل گشته و پس ازان مطلق لفظ عظیم قرار یافته به ترکیب بمعنی بسیار نظیر این است در فارسی لفظ بشین معجمه وتاء فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسی کار کند بطریق نیابت ومعاونت پس اضافت آن بطرف اشخاص باید وفیما نحن فیه بسوی خوان با دنی ملابست است ای پیشکار او تعالی شانه برای تقسیم خوان خلت و چون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت او را بر عامه تقسیم میکنند آمدازه بمعنی قیاس و اندازه است وبمعنی جرات ویارا نیز آمده ونیز ما سوی المراد و حمل اندازه بر شکر و همچنین یارا بر بیان محمدت در فقره ثانی مجاز است مراد آنست که آن دریا را وجرات نیست هم وبیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارا که ام وزبان سش از لفظ بیان که مضاف بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقره اولی مانده و اگر در فقره اولی همچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما تقتضیه المقابلة یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع وامر بها تبدیل می یابد چون جستن وجه ورستن وره پس تا یاره مبدل از سین والف آن بدل از هاست اما چون مضارع آن یارد آمده درینصورت سین محذوف شده باشد نه مبدل بها چون توانستن وتواند وتوان پس ها زاید باشد والف مبدل آن یا زائده مثله شاعری گوید مبیت به تیغ برق گلگون تا رمیغش نمی یارد گذشت از پای تیغش هم اولی آنکه از آل اطهار واصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق وفوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ وبرگ سخن نموده

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی بود و در بعضی حرف از مابین
خوان اول و سخن و در بعضی حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است بسوی سخن
و همین اصح است کما استیضح بر تقدیر نسخهٔ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیه و ارباب خرد بمعنی
اهل دانش عموماً ای نطق باعانت تو برای استفادهٔ اهل دانش خوانی انداخته و آن محض تعریف و توصیف
خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا ازان استفاده کنند
و آن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی معانی کلمات بدستور
اما حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل
است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن
کلام نه معنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالهٔ
خوان خلیل برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل
این رساله اراده کردن رکاکتی دارد که جز اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخهٔ ثالث
حرف از بیانیه است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین
سخن متعارف و ارباب خرد و مهمان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را
خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد ازان استفاده کند هم شکر موهبت خلیلی را
که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران خوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان
من موهبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و بضم و بحستین نیز
آمده کما فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته
چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر
مظروف و ارادهٔ ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شیئ و ارادهٔ ذی شیئ و چون

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبهه در معنی کسی که تقدیرش نیک بود استعمال
یافته کما فیما نحن فیه و هم مصنف در پنج رقعه گوید نشتر سبالان فرق حسب تا پیشانی و شعور اند و شاید که از وجود وهم
بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین که خاک مقدم او را مه کند و آسمان که پیشانی خود دیده اگر
برای اینکه از داغ سجدهٔ او زیب گیرد و حرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است
و امثله آن از جواهر الحروف پیداست پس جبهه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی و در بعضی
نسخه بجای در بود او در بدال است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در
هر دو مصرع نیست و بجای زیب کلمه زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب
در کحل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبهه بهم رسانیده و عبدالرزاق
بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجدهٔ او
صفت جبهه ای آفتاب دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است
که در زیر داغ سجدهٔ او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت
بندگی است انتهی پس آفتاب و آسمان مبتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده
وجبهه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و جبهه که
در زیر داغ سجده است و باعتبار سربلندی حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان از القای او
یقین همی دزدد ارباب خواهش از اسخای او گمان ش در بعضی نسخه می فروزد از افروختن
و در بعضی می فزاید از افزودن و این بهتر است و دزدیدن گمان ظاهر عبارت از ازاله گمانست
و این عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد اما همین سند برابر هزار سند است و حرف را
در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف یقین و گمان و مضاف الیه اهل عرفان
و ارباب خواهش و فاعل افزودن و دزدیدن لقا و سخا و معنی شعر چندان خفا ندارد که زبان قلم

نورس مراد از نهال ثنای دارای عادل چیده‌ست ش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صد ریاض یکی چون
ریاض کوی تو نیست ؛ نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض ؛ دریوزه مرکب ست از در
بمعنے دروازه و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و های هوز زائده پس
معنی ترکیبی آن جستن از درها و دریوزه بتقدیم تحتانی بر زای معجمه قلب آن و دروزیش
بمعنی گدا در اصل دریوز بمعنے اسم فاعل باشد و قلب آن دروزیز و شین معجمه بدل از زای
معجمه چنانکه شائع است یا درویس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه
بدل از سین مهمله چه بوسیدن مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس
میوهٔ نورسیده و دارا بمعنی دارنده چون دانا و بینا بمعنی پادشاه مجازاً اما از معنی اصل مهجور
شده و مراد از دارای جهان بمعنی بادشاه جهان درست است و دارای زر یا جامه بمعنی دارنده
آن درست نیست تکمل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجای آن کامل دیده میشود هم داور
عادل لقب و دارا ابراهیم نام ؛ کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان ؛ ش داور بمعنے
دادکننده در اصل دادور بوده است پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیده از کحل
خاک مقدم او آفتاب ؛ جبهه ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان ؛ ش مقدم جاے
پانهادن پوشیده نماند که در بعضے نسخه دیده ور بود بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی
شعر برین تقدیر اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده و دیده ور گشته و مراد از صفای دیده‌وری
بینائی ست و کذلک در مصرع ثانی ای آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجدهٔ او
بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه وری عبارت از بختمندی ست چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی بکبران تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

شعر اینکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم و از معنی انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح
در بیتاب چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم و در عذر این تقصیر ترجمان و تاوان داوم از بهر
اینکه نوشیروان را درین امر با او چه نسبت مصرع در کمان بگذشت گر برگشت زاری کلمه شحنه را
تحقیق آورده است یعنی شان بی گمان بیت شش کلمه بفتح اول و تشدید و غیر تشدید رمه
گوسپند و شتر و خر و آهو و امثال آن کما فی برهان شحنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها و
سیاست مردم پادشاه در شهر نصب کند کما فی منتخب و در برهان نشان پای که نقش قدم
باشد و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و شان مضاف الیه پی است بفک کسره
اضافت از مضاف و این از خصائص همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از اسم اشاره
قریب و شان است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست و فک کسره مضاف
شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت بخاطر شان ملالی گر بر در راه گرفتن
گل کند از مهر تا ماه و دیگری گوید مصرع سماجت حاصل دنیا و دین شان الف داغ نویدی
برسر این شان و قصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب و رقاب و امثال آن
و در نفس کلمه شان است اکثری از اشعارش بر همین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی
ایشان را می آید چنانکه درین شعر کسانرا که بر تابیان ساخت شان هیچ اندازه بر هیچ
انداخت شان و حرف را افاده معنی اضافت بسیار رسیده کما هو ظاهر درینصورت کسره در
مضاف خود جائز نیست پس در شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت
ندارد گوئیم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب می باشد نه مجرور و در معنی که تو گفتی
لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افاده اضافت می بخشد و آن در بشان ملفوظ نیست
ولی چون شان ضمیر منصوب است در احکام مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان با ایشان را

تبقریبش فرسایدهم سیرتر دارد وطمع راهمتش در قحط سال سبزتر دارد وچمن را التفاتش
درخزان باشش طمع وچمن مفضل ومفضل علیه است باعتبارین مختلفین وچیزیکه متعلق
بمفضل علیه است مع حرف از وضمیرکه عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شده وآن سال
فراخی نعمت وبهار است ای همت او درخشکسال طمع را سیرتر دارد از وبنسبت بسال فراخی
نعمت والتفات او چمن را در خزان سبزتر دارد از و بنسبت بهار نافهم هم گفتمش افراسیاب
تیغ وگشتم منفعل خواندمش نوشیروان عدل وزادم ترجمان باشش اضافت در
افراسیاب تیغ ونوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب درباب تیغ زدنے و
نوشیروان درباب عدل ترجمان درجهانگیری بفتح اول وثالث آورده بمعنی شخصی که لغتے
رابزبان دیگر تقریر نماید ودر بهار عجم گفته که آنرا در هند دوبهاشیه گویند وچون این لغت را
در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد ودر منتخب اللغات
بضم اول وسوم وفتح هردو وفتح اول وضم سوم ودر قاموس بضم هردو وبفتح هردو و
بفتح وکسر اول وفتح ثالث همین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است وصاحب بهار عجم
از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا وجیم مستعمل است لیکن از
هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده وترزفان بفا در فارسی
بهمین معنی است در ترجمان گمان تعریب میشود وتحقیق ترزبان در خطبه نورس لفظ رطب اللسان
بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم درامعنی نیازی که بعد از گناه وتقصیر گذرانند
نیز نوشته چون ترزبان بموحده وترزفان بفا بامعنی مستعمل نیست شاید ترجمان بامعنے
لغت دیگر باشد وهمین معنی در ما نحن فیه مراد است ودر کلام فارسیان بامعنی بسیار
مستعمل است وامثله آن در بهار عجم مرقوم است ونیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد وحاصل معنے

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی یا ممدوح بگذشت که بر کدام کشت زار کلهٔ انسیت تحقیق او بیشک عنه مم و تعاقب آن کاه گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست دار تکاپ تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است وسلم فافهم لیکن پی بامعنی از شعر مسطور بصله یای موحده ثابت نمی شود نه باضافت آن بسوی چیزی پس پی بجیزی آوردن درست باشد و پی فلانی آوردن بمعنی تعاقب عنه مم او آوردن سند میخواهد در نصورت بمعنی سراغ و نشان پای گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن عدول از معنی مشهور است و معهذا لفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس در استعمال پی بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف سند است بهر کیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کله بسبب اسم جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در نخچهٔ قصه نوید نشر فرقه از فرقه اهل محبت که بعان فرق صاحب مشتاقی و شعور اند براین اعتقاد اند مم بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را * دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران * دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهان این کار ندارد ای استعداد و لیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه ازان لب چه کنی * دهن گفتن این نیست داری و میرزا معز فطرت * با یار دعوی حسن سرو سمن ندارد * تهمت مبند بلبل گل این دهن ندارد * پس دهان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهرا یا در قوله بالب خصمش معنی را باشد ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بندد که برای چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و آنچه در بعض دهان بکسره توصیف و خنده را بزای معجمه بمعنی زائنده خنده نوشته اند غلط است مم از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم *

تعبیر کنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق
بگذرد که بر کدام کشت زار رمه گوسپند است و این معنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست
خویش دریافته سراغ آنها را بگمان و بینشات تحقیق کرده اما این معنی بدین وجه از رکاکت خالی
نیست چه خود نیست که هرچه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بینشات تحقیق کردن
سراغ و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پای
چه چیز تحقق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود نیست که او چنان فراست دارد که آنچه
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر کشت در گمانش
بگذشت عند التحقیق سراغ آن بینشات هم رسیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر
کشت زار گله ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت
چنین باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زاری گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد
پس گمان را یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام
کشت زار گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بینشات تحقیق میرساند چه جای آنکه در عالم
گذشتن گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و این همه توجیهات
وقتی درست تواند شد که پی آوردن بمعنی سراغ و نشان پای کسی معلوم کردن باشد چه پی
بمعنی اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد
شعر عشق آورده پی بتخانهٔ ما سر ما وقف آستانهٔ ما لیکن بعد از تامل دریافته میشود که
درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صلهٔ آن حرف از باید نه بای موحده کما لا یخفی علی المتتبع بلکه
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پای خود است که عبارت از قدم گذاشتن بتخانه است و لهذا
سر خود را وقف آستانهٔ خود گفته پس فیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود در صورت

ممدوح بدر از هلالی که در ضمن اوست حلقهٔ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال
در بدر بخیال اینکه چون هلال ترقی بدر شده البته هلال در ضمن این خواهد بود و اهل مذاق
دانند که رکاکت این خیال مبرا از بیان است بهرکیف مقصود صفت نعل اسپ است که از
کمال فروغش بدر بندهٔ او شده و عبدالرزاق یمنی گفته که هلال نیست بلکه حلقهٔ نعل
یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقه بگوش اوست و در پیش
سرعت وجولانگری او غلامی می کند انتهی گوئیم هرچند سرعت سیر بدر عرف علمای هیئت
است و در بیناب تشبیه او با اسپ با تشبیه اسپ با دوست زده شعر انیست اما بهرکیف در
گوش بدر حلقهٔ غلامی اسپ می بایست نه حلقهٔ غلامی نعل و در بعضی نسخه لفظ حلقه بعد از یکران
و بیشتر از لفظ در گوش است پس هلال مضاف بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام
بمعنی مطیع و فرمان بردار چنانکه مشهور است و حرف از افاده اضافت میکند ای بدر فرمانبردار
هلال یکران اوست و در بعضی نسخه حلقه مضاف بسوی هلال و هلال مضاف بسوی نعل
و توجیه این نیز بچه توجیه نسخهٔ بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهرکیف بهتر است
مصرع خوان احسانش استخوان را زله بری بر دوش بست خوان احسان باضافت بیانی
زله بزای معجمه مضموم یا مفتوح آنچه از طعام کسی بر داشته شود یعنی از احسان او استخوان
نیز پر مغز شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترند و عادت مردم
بدینطور جاری است که استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان
در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده
استخوان هم خالی از مغز نمی باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که
ازان هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او

باد لرزش صفیر و شد توتیای استخوانات ۔ ش بادگرز صدمهٔ گرز از عالم باد تیر که در خطبهٔ نورس
در قولهٔ باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نیستش خویشی جز او بیگانه گر بیندش ۔
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ۔ ش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از عالم
اضمار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجمه در بیندش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح و یای
تحتانی در خویشی برای تنکیر م زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی وانند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجه شمارند دریا ۔ آبرو گردد ش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ حسنا
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزهای که همت او حسنا
میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان نیز پایه درج گوهر است از همان اشیا [illegible]
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر رتبه یافته دارم که همتش با عطای من
متعلق گشته و الا بلندی همتش را باین کمتر چیزها کی می پردازد م بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است ش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گرد گشتن
و گردیدن در کارزار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است
خصوصاً استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب سرآمد
و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران
خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند
و اسپی را نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را انگاه تنهد از پای دیگر یعنی کوتاه گذارد
کما فی برهان پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف
از بعد هلال یافته میشود و در نسخهٔ درست معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

مثل افادیه برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند خز جامه ابریشمین که در برهان برنیان
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بهای ابجد آورده اند
و گفته پوستی بوده که بادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی
و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود
که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد در صد در ان مرقوم شده کما فی برهان و در ما نحن فیه
همان حریر و دیبای منقش است و معنی فقره ظاهر است م مصرع تعریف کوه وقارش تا
از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید ش مصرع بتشدید را و مهمله
از تصریع است و آن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود ا
چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده و نظر این است جاء بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا
توصیف گران سنگی وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه
وقار او را قافیه از توصیف کان سخای او نسازند ازانجا که بسبب توصیف وقار او گران سنگی
در سخن هم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت چیز
گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن
و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه
وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته
و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ
سخن وضع مظهر است در وضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید
و عبد الرزاق یمینی گفته ازانجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار او
بی ذکر سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رسته

خواهد بود که استخوان افگنده آن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را
می خواهد و بدین معنی زله بیکار می ماند فافهم هم در سرا بستان خاطر پژمردگان تا بیاری
ملاطفتش خرمی اردی بهشت و خورداد پر بارش خرداد هرچند ماه اخیر بهار است
و درین ماه بهار آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بجبر و اینکه آن از ماههای بهار است
اردی بهشت و خرداد را در یک حکم جمع کرده و بهمین معنی سابق نیز در این شعر گلچینان باغ عشر
فصل خرداد الخ گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که ارد بضم معنی
مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولف گوید
که ازین معلوم میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف
مگر آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنی استعمال
یافته فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین + همیشه پر از لاله بینی زمین
پر بار بباء موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس
در قوله شگفتگی به نسرینی پر بار مرقوم شد هم در کارخانه کسوت خشن پوشان بسرکاری
ملائمتش مصالح خز و پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش که
کسی که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بهار عجم
بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملائمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است
و فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مژگان را+ و آنچه منسوب بجاروب بود همان خاک و خاشاکی باشد که بجاروب رفته باشند
و حد ما نحن فیه مراد خاک است نه خاشاک بقرینهٔ تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا
و نقره باین عمل منسوب باکسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکثر نیز آمده چنانکه
در بهار عجم نوشته و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضی نام گیاهی نیز گفته اند
ارزقی گوید ؎ گیا مثال رجو د تو کیمیا روید + ز شوره ناک زمینی کجا برو گذری + پس کیمیا
گیاهی باشد که ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویا ست
معلوم میشود که بمعنی کبریت احمر نیز هست ؎ می همین دل مردگان را نیست اکسیر حیات +
رنگ رخسار ترا هم کیمیای احمر است + چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق
آنست که بمجاز بر آنچه زر و نقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق آنچه از و چیزی
حاصل آید و لهذا در شعر داراب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در ما نحن
فیه بسوی فتح و عیش و عشرت مضاف نمود + پس در خاک روبه تخصیص خاک یا خاشاک نماند
؎ کدام روز است که فراشان از ریختن گلهای شبینه در برابر پشته صبح تلها بر نیاورند
+ گلهای شبینه آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشته صبح همان سفیده
صبح که از زمین تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بمعنی پشته بلند
و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و به تشدید نیز آمده وحید گوید
؎ جای بلند بهر تماشائیان خوش است + بر تل سبز چرخ نزانی فرس چرا + و این معرب است
و لهذا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم در رقعه که بخانخانان نوشته گوید نشر
چه از اتلال دیار این بیخانمانان در محافل ارباب سجاده و عمائم اثری نیست و از ینجاست
که این لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم

سخن فهمی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون بار نکشاید مش غور قعر تگ سه چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن بته کار مستعمل و نامه غور کتابی که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوای آخود نکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از فتن بته وقعر محفوظ ماند و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی آلت منبر نشود مش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی می باید هم و سکه را نقشی نشسته که زر را نام خاقان و قیصر نکند مش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان و خان بمعنی مطلق پادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل چو سعدی وفا زان بت سنگدل ه اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جایز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است خاک ره بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت مش خاک روبه بهای هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدری نیز آمده از عالم پابوس علی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح + آید بخاکروب درش سر آفتاب و یای هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه درین شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش ه خاکروب در میخانه کنم

معلوم میشود و پوشیده نماند و نکهتے که در بعضی نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است
و در بعضی بواو عاطفه و این ظاهر تر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از ان بخور هم رسیده
عجبست که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای جیب جنبی بیای مصدری از چیدن و
نکهت چیدن بمعنی نکهت بر گرفتن و حاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخهٔ اول
حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن هوا از
بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هواست یا بتوسط نکهت بر گرفتن هوا است و در صورت نسخه
جیب در ره هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش ماهی هر کس نشان انچه در سر داشته بر داشته
است نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای
تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان بر داشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف بر داشتن
که بمعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته است
اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب
و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند ارسطاطالیس
بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب است
و چون نزد بعضی واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر
ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز است و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است
پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و سطرلاب بدون
الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب ، و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف
و طا و رای مهملات نیز همین معنی است پس آنهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست که
اصطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب را بصاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین اصل است

پر ہا و پری بمعنی پر شدن نخواہد بود بر نیارندای بلند نامنند چه بر آوردن بمعنی بلند کردنست
و لهذا حصار و بناهای بلند و شخص نو اخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت
ممدوح و کثرت لوازم عیش است ای ہر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه
رفته انبارها در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور
گلهای شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود هم و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند ش بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم
آنچه جمرهٔ آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و با نشیم
بوی سوختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیسنه
و شاه نشین و مردم نشین بمعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی
بمعنی چیزهای خوشبو هم است و آنچه ٹیکچند بهار در مثال مجمر بالضم بمعنی بوی سوختنی این شعر
کمال اسمعیل نوشته ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوزد ✱ بکند باد صبا عطاری ✱ احتمال معنی بوی سوز
هم دارد و سوختن آن مجاز و اینطور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه بمعنی بوی سوز است
چه بخور مجمر بخوری هست که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هذا هو المراد انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا بمعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و نیز گوشه و پاره از شب است درین صورت
دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول

نتیجه التفات چابک قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت المعانی نصرت در کتب سلف بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست الخ که یک قافیه بجا و دیگر قضا است بهر کیف قدر دوم که بعد از پنجه گیری است هم نفتح تحتین است بمعنی طاقت و توانائی کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا مهر خامشی بر دهان قضا الخ شفاعت بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت دهد با اینهمه گمراهی ما ترا اذن شفاعت خواهی ما سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هرچه ازین عالم باشد مجاز است نظامی گوید سیاست کند چون شود کینه ور دهد بخشش آنگه که یابد ظفر و بیجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت از خاموشی بشود و اضافت در مهر خامشی اضافت مسبب بسوی سبب و محصل فقره از نهایت وضوح مستغنی از تقریر است هم خواهش مکرمتش را چین تنگی زمین الخ حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین او همین تنگی زمین بر جبین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن دران می اندازند و بقدر آنچه از آستر دان مانده فرو می چینند و در بعضی نسخه حرف از تیز ما قبل تنگی است پس این بی تکلف میشود هم و سپر حمایت را دامان فراخی آسمان الخ دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن و کنار آن سپر همین فراخی آسمان است و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس بایستی سلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد و اگر هر دو درست است پس صلاب نیز هر دو می باید نوشته
مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی دریافته که فطرت انیکس
اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به تربیتش بتابد نه بمشک بوی رسد و نه لعل برنگ رسش بای موحده
بمعنی موافق مشک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در لغت فرس بکسر و در لغت ماوراء النهر
بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم به السنه و هم در اشعار فصحا بکاف تازی است و حکیم
در تعریف بزاز گوید شعر مرا از گزار ویش یک گره بسی ز قمارش حیاتست به نباشد در وزخم دل
بی مرشک که سودای نقدش دهد بوی مشک ملا طغرا در تعریف دف سه میانش زند می دنار مشک
کنارش ز همتی بود چوب خشک هم و اگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلحکار سازد و نه جنگ رسش فاعل سازد
و صلحکار مفعول آن و همچنین جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بر آن
پس معنی فقره چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ بسی بروی کار آرد و امانه بر آن
صلح هیچ فایده مترتب شود و نه بر آن جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای انجانه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشوره او بر روی نمی توانند آورد گویم این معنی البته خوب است لیکن ترکیب صلحکار
بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش برخیزد و زودش بر خاک نشانند رسش بر خلاف او برخیزد
ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن است
و بر خاک نشانیدن بسبب باد طرفه از وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش بر فرازد از آب
روغن برو بریزند رسش ای بر آن آتش کار روغن کند هم ببازوی قدرت باشحنهٔ قدر سر پنجه گیری
قدر رسش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت باشحنهٔ قدر
در پنجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری
و مقابل این فقره فقرهٔ دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد قضا در سر پنجه بی

ور حقه ثریا بیانی است وجواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقاره چی
زهره و نیزه باشرگان هم عطارد منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت ه
شرح عطارد بالضم و بیر فلک که در فارسی تیر گویند و دوات دار از عالم خاتم دار و صدف دار
که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده منصب شاید که سببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و تواند که صله فعل نما باشد که در انگشت
است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او وارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر
شرح اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز است
که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ع حسنش هزار آه گذارد بیک
کمان ه مانند آفتاب که در هاله میرود ه و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد هم خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر شرح کتان بتشدید جامه معروف که از خواص
اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان ز کیجا و پرتو ماه ه و فارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند و نوعی از کتان را قصب نیز گویند هم سرسبک مغزان امانت گذر گران شرح
سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعداست و در سبک و
گران صنعت تضاد است هم خدنگش سالک مسالک راستی کیشان شرح سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است ازان که همچو ایشان راستی دارم هم کمانش پشت پناه
چله نشینان شرح چله نشین مرتاض و عزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن گمان خانه

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی
کثیر الوقوع است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی + که ناقوسش
بجای شور نغمهٔ یا حی شود ما را + ای نغمه ناقوسش بجای یا حی نمیتواند شد بل نغمه ناقوس
مقابل نغمهٔ یا حی میتواند شد هم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ست لآلی بساط مرواریدی که
بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که بمعنی ذات و نهاد
بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درینصورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح
از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بر پاک نهادی معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و
لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد و اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی فقره بر طرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه
نیسان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف و پاک اند بسبب لآلی بساط او
چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریدهٔ ابر نیسان اند بدین قیاس میگویند که
جمله مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف همان معنی است هم و از
ادنی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ست ادنی ظروف سماط بالکسر دستار خوان
که بالای طعام کشند پس ادانی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران
کشیده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند
چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند و اسپی بکشت + بدامن شکر داد
شان زر بمشت + چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا
از بس برای ظروف خوان او بافراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر
سیم و زر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر حقه ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعتش
کیوان نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیمیا گذشت و اضافت

شاهین انداخته ش کبک پرنده معروف و این دو قسم باشد یکی کوچک و دوم بزرگ
اما هر دو بیک شکل و شمائل و بزرگتر را کبک دری گویند و لهذا بعضی لفظ دری را بمعنی
بزرگ پنداشته اند و درین باب گفتگو طویل ست که این مختصران را بر نتابد بهر کیف کاف
دوم از برهان فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است و تیهو بتاء فوقانی و هاء
هوز بر وزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک و از و کوچکتر کما فی برهان و باز و شاهین ظاهراً
یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهی بدون نون باین سبب که
سلاطین و اکابر بآن شکار فرمایند والله اعلم بالصواب هم در پروردن صعوه چنگل عقاب
آشیانست و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در دهان بند
گرگان نوشتن ش صعوه بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک کما فی منتخب
عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمه راعی و آن را
چوپان نیز گویند و صاحب بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است و دهان بند
چیزی که دهان کسی بآن بند توان کرد اعم از انکه تعویذ باشد یا غیر آن و بمعنی تعویذ مترادف
زبان بند است نعمت خان عالی **بیت** ولا این نسخه افسون دیو است ، زبان بندک
باکوان می نویسم هم بدتخمان از حاصل سال نو در کاه کهنه بباد دادن ش بدتخم
بمعنی بداصل چه تخم اصل هر چیزی است و چون بیشتر از بداصل جز فساد نزاید بمعنی مفسد و
بدنهاد استعمال کرده اند کاه کهنه بباد دادن و کاه پارینه بباد دادن کنایه از یاد کردن
احوال گذشته مثلاً تشبیهی گوید شعر کاه کهنه چند تشبیهے توان بر باد داد ، هر چه گوئی باید از
امروز گوئی وی مگو ، و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان
و بدنژادان کاسد گشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست میدهد احوال گذشته یاد میکنند

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افگندم از ین سبب
که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب نصفت
و عدالت توجه تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعض کوهسای آهنین
دیوار تا سنگین افراشته ش آوازه منسوب با واز د بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر باز داشتن
و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب م در ایام خیر انجامش شر را
چه یارا که هنگامه شوری بندد ش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رونق و گاهی
شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و درینجا بمعنی شور و غوغا
و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردنست
و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی
شر بادنی ملابست است شر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است
و بعضی شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در چنگ شیر و کام پلنگ
افتندم و از مین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند ش
زهره در اصل بمعنی مراره است و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی
در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر
که بحسب مقام ازیای تنکیر دست دهدم در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را
بگل ساخته ش گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک با آب آمیخته و گل کردن و
بگل ساختن با آب آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین
ترکیب گل بمعنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان
رفته که هم اجتماع اضداد باعث رفع فساد میشودم و بستر آسایش کبک و تیهو در سینه باز و

یا بر داشتن عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را فلک پرورش
می نماید انتهی کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن
نمیکند چه بفرزندی برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد
اما اگر چنین تقریر کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را
پرورش میکند مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از
الفاظش تراوش نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر
ذم می گردد هم تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را ب
بچرا نمیرود و ازین جهت که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید ست چین موشکنی که در موافقت و لفظ چین
در همین مقام خبر مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بمعنی
چریدن و چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن و اراده آن کردن
و یا بمعنی چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی
بمعنی قلت نکهت و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف
بر آن از قبیل جفا آمدن بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر بر من جفا
ز بخت من آمد و گرنه یار ❊ حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ❊ و حاصل فقره اینکه
تا زمانیکه نسیم از دکن بوی زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین
سبزه آنجا نمی چرند تا مبادا طعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طبیعی که در نافه بهم میرسد از
چریدن نباتاتی است که بنکهت زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند
یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است که آن نباتات از آن نکهت متاثر شود هم اگر قرص
زر بخته از کان بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند سخن معمول آنست که اول خاک از کان زر

چه آنچه در سال نودست میدهد کم و هیچ است پس زمانه سابق را که معامله قریب ایشان رواج
وگرمی بازار داشت یاد میکنند م بر روی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته است گرد یتیمی
مذلتی که بسبب یتیمی رو میدهد و صاحب بهار عجم بمعنی آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته
باستشهاد این بیت صائب سه در نقطه خاک است پنهان گر خبری هست ه در پرده این
گرد یتیمی گهری هست، بعد از تامل معلوم شد که درینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت
مذلت مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار
بیمثل و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گرد یتیمی اشارت بطرف نقطه خاک نموده
و اگر بمعنی صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور می شد و فی الواقع از گرد معنی صفائی
خواستن چه معنی وارد و محصل این فقره ظاهر است م و ناخلفان افلاک بفرزندی برنداشتش
خلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد
پوشیده نماند که در بعضی نسخه برنداشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه ممدوح آسمان تربیت
ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نمی بخشد باوجود آنکه همیشه پرورش دونان
و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید
مانند لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک
گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از یمن نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت
و نیک نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انگاشته تربیت
نمیکند آمار کاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که
در عهد ممدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته

یعنی در زمانه ممدوح آبای علوی و امهات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش می کنند
که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبایع و آثار
بر مسند فرماندهی در فرمانبری ست طبایع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت
است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یبوست رطوبت است و آثار عبارت است
از سوانح و آثار فلکی ای طبایع و آثار با آنکه بسبب نمایه خود با برامزجه کائنات خود بر مسند
فرماندهی اندا محکوم و فرمانبر پادشاه اند هم روز و شب کان از نقب چشم براه که زرچه
مبلغ در کار و سال و ماه بجز از صدف گوش بآواز که و چه مقدار است روز و شب از قبیل
سال و ماه بمعنی جمیع نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنی سوراخ
هم مستعمل است و در اینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان هر سه چشم
براه بمعنی منتظر مبلغ بهای رسیدن و فارسیان بمعنی زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و بمعنی
مقدار نیز و حق آنست که در معنی زر بهان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه
مقصود مقداری از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ بمعنی هر مقداری است عموما
و مقدار از زر خصوصا و اینرا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شعر مبلغی راه
رفته بود ای مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد مبلغ عشق تهیدستان ندارد هیچ وزن
مدعی چه پید برمن مبلغ و مقدار داشت میرمعزی سه سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عدد
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار و حرف از بیش از نقب و صدف بیانیه است ای در کان
نقب دور بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش بر آواز نهاده که زر
و گوهر چه قدر در کار است تا بجه داشاره حواله او نمایند هم در پله لرم ترازو از زر و گوهر بر داشته
است پله بفتحتین و تخفیف لام گفته ترازو کما فی برهان و مشدد نیز آمده کما هو ظاهر و صاحب

بهم رسد و آنرا در کوره مخصوص می پزند تا از پخته بیض شده برآید و در وصف تربیت ممدوح
میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تعذیب در تنور
شفق گذارند و بعذاب آتش معذب کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتی و اضافت در
تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کارکنان سرکاری او بند چون خورشید را طباخ فلک
نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهرها هواری بر نیارد
ابر نیسان را بر سیخ برق کشند ش بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخچه ها در بدن کسی
چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ نمایش اینکه آنجا بطریق
سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابر نامی سیراب تشنه مزرع هواداران
و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران ش هوا بمعنی دوستی و خیرخواهی است پس
هوادار بمعنی خیرخواه باشد و هواداران عبارت از خیرخواهان ممدوح است و تشنه بمعنی
عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای هر جا مزرع هواداران است ابر همان جا
می بارد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برق همانجا
می افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود و پوشیده نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول
اقتضای آن میکرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست
دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین
آیه کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است
و رحمت مسبب است از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است از دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد
هم آبا و امهات در پرورد ن نتایج در شفقت پدری و مادری ش آبا هفت آسمان
و امهات عناصر چه اینها را آبای علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من نخبش بیجانه بپرسی - شاید که بگویم تو عمدا نه بپرسی -
خاقانی گوید - بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز - بس آه عنبرین که
بعمد ابر آورم - پوشیده نماند که داده و گفته در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت
معنی فقره چنان معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل او ست
بل بمعنی از روی عمد و قصد است تا سائلان آنچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کنند
ای بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را مزد انتظار
خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مهما امکن دادن صدقات
بمنت صورت بندد چه دادن مزد منت ندارد پس مزد بمعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که
این بالمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن
وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای هرگاه
سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهیم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتی صله محنت انتظار است بلی بمعنی از صاحب مروتان
بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد
پس از و ممنون نخواهد شد و این معنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عمد نامربوط می ماند چه اگر
تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم میبود البته عمدا گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه
از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است دوم آنکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

جهانگیری بایمعنی همین مشدد گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد الاصل
نمی آید در اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیف اضافت آن بطرف ترازو خود شایع است
و همین اصل است اما گاهی بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلهٔ جنگ و این اضافت
نخواهد بود مگر بیانی پس ازین قبیل باشد پلهٔ کرم و معنی فقره ظاهر است ص و تجرید ولها
در گنجینها باز گذاشته ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه ٹیکچند بهار گفته
که انچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزیکه در صنع آن پشم و زر را مدخلی
باشد انتهی و این نظر بضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبهٔ نورس در شرح قوله
سرو د سرایان الخ در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اساتذه بمعنی جای که در و گنج
باشد معلوم میشود مجاز خواهد بود نظامی گوید بیت بگنجینه شاه پرداختند ٭ ز گنجی بگنجی در انداختند
و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجانه دیگر انداختند
نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از
مهر فرزند فیروز بخت ٭ در گنج بکشاد و بر شد بتخت ٭ پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افادهٔ
معنی جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه مرا بگذاری بمن التفات مکن ای در گنجینه را
در حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از کشادن
دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست ص و عمده را عمدا بر وفا تقدیم داده که انچه
ارباب خواهش ش ند بمزد انتظار حساب کنند ش عمد بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
الفی را که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشیدا و تمنا
و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عمدا بی لحاظ معنی اصلی بای موحده نیز زیاده کنند

خبر آن و هم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و جبهه
اضافت با و فی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب چه پای پادشاهی بندی
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود و فاعل
و حاصل فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بندی پادشاهی در موج عرقی است که از
خجالت کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گدا می بخشد
و غرض درینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلق از دنیا
وارسته باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و همعنی علامت آنست
که او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و مهما امکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنابر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر هست که فقرات سابقه
و لاحقه برین عالم مضامین شامل نیست لهذا همعنی خیلی از سوق کلام بیگانه معلوم میشود لیکن
اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گلزار ابراهیم آورده
یکه و فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام درینجا که تعین صفت
مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
سخن میرود ایراد همعنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پاش طلا کردن +
ش سر یعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف ضماد
که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم و خصمان را داروی خوره کینه سینه بجنبش دادن
ش خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضی است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ سکین کینه را
باین مرض تشبیه داده وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمرضی تشبیه بایستی داد که
هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت گدازی ساختن سینه باشد

واین نسبت به ممدوح خیلی نامناسبست ه‍ م نال خامه اش ستون بنیان بر و امتنان ه‍
ش نال بیشه که در میان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد خانه اما اینجا بمعنی خانه وایوان است
والا اضافت ستون بسوی بنیاد صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه را ستون
بر و امتنان گفتن باعتبار تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت ابهمعنی بخامه مناسب تر
است از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفهیم ه‍ م و شکن نامه اش مسکن درستی
عهد و پیمان ش شکن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان نسبت
و در ان و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است ه‍ م جبهه پادشاهی در موج خوی
خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدای بخشیدن ش جبهه پیشانی و آن میان
دو ابرو و تا ناصیه است و ناصیه موی پیشانی و محل آن و بمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و
جبهه پادشاهی یا بیای نسبت باشد و پادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر و یا در پادشاهی
استعاره بالکنایه باشد و بمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شئ و اراده دیگری خجالت کشیدن
حاصل کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجلت است نه بموج چنانکه معلمان کتابی گمان
می برند پوشیده نماند که جبهه پادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل
خبر آنست و قوله در موج خوی الخ متعلق بخبر است و گدائی بیای وحدت ای یک گدا
و حاصل فقره اینکه جبهه پادشاهی در حالیکه از کشیدن خجلت موج خوی برآورده علامت است یعنی
که حاصل دریا و کان بیک گدا بخشیده و خجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده و زبده این تقریر آنست که هر گاه خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چنانچه قدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او می شود
پس هر دو فقره یا جمله باشد و شاید که جبهه پادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوی الخ

دوستی ساختن سش و در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط خوش و در بعضی سرآمد در صفت
خلق واقع شد، هر چند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرآمد واقع
شده بند یعنی گرفتار و لهذا بندخانه یعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی نداشت
پای گریز از کمند عشق ، او را به بندخانه هجران گذاشتم ، و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
سه زبند بخانه چشم که حبسته ، که زنجیر من سراپا زتار بسته ، و اگر بند یعنی آنچه بر پا اسیران نهند
باشد حرف را یعنی برای و ساختن یعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند یعنی مقید پس حرف از برای استعانت خواهد بود و ساختن یعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان سش آفرین یعنی
شاباش و تحسین و نفرین بد دعا و یعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
او در باب اخلاص و رزیدن هیچکس که مستحق آفرین نمیباشد است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچکس که استحقاق بد سگالی ندارد نفرین مینماید هم دعایش زیب هر لیل و نهار
برای خلق پیدا گشته کاری ، سش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و مقصود
اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر است ای هر لیل
و هر نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام یعنی یک زمان
یوم بلیله باشد و از منه یوم بلیله غیر نهایة است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله های
دنیا اشتغال بدعای او میرود و کار عبارت از همان دعاست و یای تحتانی در آخر کاری برای
وحدت هم ببرج بادشاهی ماه دیدند ، یعنی ولبصورت شاه دیدند سش شاهی او در معنی
وصورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم زآزادان به بندش هر که افتاد
بسند حق پسندش سش هر که افتاد ، سش ای هر که در بند محبت اوست از جمله آزادان گردید

ص کار نیست بکرشمهٔ تصرف همگنان نه آ هیچکاره خود لرزون بس ش کرشمه بکسرتین و بفتح اول و کسر
دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه‌دار آمده اما غلط است و تیکچند بهار گوید که نزد
بعضی بفتحتین اصح است زیرا که قافیه آن بچشم واقع میشود و درین محل تامل هست انتهی مولف
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و های هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه
آن با مه و ره و شه اند جائز است پس ما قبل میم مذکور لا یعبأ به است مفتوح باشد یا مکسور و بهر کیف
بمعنی خوارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده شده
و در ما نحن فیه از همین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا
آید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بر معنی حقیقی خود باشد
و تصرف بر معنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره هیچکاره
آنکه کار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای سلب موضوع است
هیچکس مترادف ناکس آمده نظرت گوید ع در فکر آن و مانم و در یاد آن کمر چون من بروزگار
کسی هیچکاره نیست ما ما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب و زبردست معلوم میشود و ابهم قریب بمعنی عاجز است
پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریباً یاد آمد
که جائیست نام شهری که عوام آنرا جالس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی
برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ است
بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال شمشیر
طریقی با خلق مسلوک نموده که هر کس مغلوب و زیردست او گشته و اینکار البته خالی از فخامت
و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه ص و بخلق خوش سر آمد و دشمنان را بند از

تحمل چند صد چندان تحمل + ش مدار قرار تعلل بهانه جستن و این لفظ در محل درنگ کردن مستعمل میشود ای در باب کینه خواهی بهانه بجوید تا ازان درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب است اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن صد چندان بودن بنسبت چیزی میباشد و آن چیز که ازان صد چندان قرار داده آید درینجا مذکور نیست پس باید گفت که عبارت ازانچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثالش مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او ازانچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است و عبد الرزاق یعنی تجمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تجمل او چندان است صد چندان ازان تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و آرایش او باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند ترجمه کم خبریه هم میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور نسخهٔ تحمل بجای حاء حطی است هم بلطفش می سپارد قهر خود را که بر دشمن نریزد زهر خود را + ش شین معجمه معنی خود است و فاعل می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر گاهیش باید عقدهٔ بست نباشد بر گشادش چرخ را دست + ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با همه قدرت بالاد آنرا نتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آن همه را باشارهٔ یک انگشت کشوده ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او سهل ترین وجه حل نموده هم نوید گر کسی راه رضایش + بر اهش اژدها گردد عصایش + ش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف کسی است ای همان عصای او که در دست اوست در راهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پسند اوست پسند حق هم است ❊ بخون گرمی
نازان مهربانی ❊ زاحیا کردگانش زندگانی ❊ ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی
صائب ؎ کباب تر با خگر آتشیان هرگز نمی جنبد ❊ که می جنبد ز خون گرمی بد بها لعل خونخوارت
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده یا از گان
که برای کلمهٔ نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده منفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازد و زندگانی هم
از زنده کردگان اوست ❊ زدوده کرده بیرون کینها را ❊ در آسایش نشانده سینها را ❊
ش آسایش سینه باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از و نباشد
❊ سحاب از بحر جودش گر برد نم ❊ بجای سبزه روید عشرت جم ❊ ش رستن عشرت که عبارتست
از حصول عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او ❊ پئے دانگی سر گنجے کشاید ❊ چو
سائل دید با خود بر نیاید ش دانگ شش حبه مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد از ان در
محاورهٔ فارسیان اندک و از ین مرکبست دانگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر یک بسند
تا از ان سر انجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل
مفعول و فاعل دید ضمیری ست که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده بر انشود
چه بر آمدن بمعنی عهده بر اشدن است و این اغلب بصله بای موحده مستعمل ست مصنف گوید ؎
دل باز گشت ناز طبیبان نمی کنم ❊ نازم بدرد خویش بدار و بر آمده است ❊ و در خطبه نورس
گذشت در مقوله پابیان با آن بر نیاید و با خود عهده بر انشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هر گاه
سائل را می بیند بجهت انعام و اعطا بیقرار و از خود رفته میشود ❊ بکین خواهی مدارش بر تعلل

صفت طلعتش گردیده شش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال
چیزی از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب
و درین شعر بمعنی طالع ولادت است کوکب بختم را هیچ منجم نشناخت • یارب از مادر گیتی
بچه طالع زادم • و چون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی
منم که طالع فیروز من بگاه عروج • بخصم شاه دهد مایه نگونساری • و جهانگیری اگر بیاے
مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح درو ست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الخ بهر کیف جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است هم
و بیتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده شش یای تحتانی در رعنائی چون یای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی • علم برکش ای آفتاب بلند • خرامان شو ای ابر مشکین پرند •
چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن سردار با علم از مقر خود و اینمعنی مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا اینمعنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای بیتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بیت باین
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است هم بیدار بختی
که پیوسته با فسانه عارضش دیده ها را آب داده مردمکش گرو بالش خورشید در خواب زیر
سر نهاده شش دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را هر دو چشمه
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از دو ها همچنین نظیری آب داد طراوت دادن بچشم و

هم ارباب سیرت وصفت سیرتش را سرمایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش پیرایه اهلیت میخوانند ش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و مهتر استعمال کنند و لهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ع دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود روزگاری است که در مزرع غم بذر گرست ۰ و ارباب کسی یعنی رئیس و مهتر کسی عبد الله طالع آمد سلطان ع درویش کهنه ایم و ارباب کسی ۰ ما را نبود چشم بر اسباب کسی ۰ پس اربابی بمعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح صورتش در جمیع نسخ میخوانند بصیغه جمع غایب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میدانند نیز همین میخواهد پس خواندن قایم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز بوساطت مدح صورت او طالب پیرایه اهلیت اند و اینوقت هر چند رعایت سجع از دست میرود اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست هم معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجای توان بردش ای معذرت عجز از قایل مسموع نیست و بعضی گویند معذرتیکه عجز در باب مدح صورت او بیاآرد مسموع نیست و مآل هر دو واحد است چه معذرت عجز باینمعنی است که معذرت بسبب عجز کرده شود و بجای بیای تنکیر و بدون آن هر دو درست است هر چند اکثر بیای تحتانی مستعمل است و این شایع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید گر میرسد بجای یکبار میرسد ۰ پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ منزل المحاق یای تنکیر ضرورت ندارد هم مطلعی را طلایع جهانگیری است که مشرق

بدام در قفس میکند هم در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر کسی را سرو کاری باشد از
رخساره و قامتش نگویند تا یکی از بار شرم بر زمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد
ش یکی عبارت از سرو و دیگری از گل هم گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته ش
گوهر بمعنی مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود هم حیرت تفرج خرامش
کبک را از خرام باز داشته ش تفرج بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون
شدن کما فی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است هم با کشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی
چه کشاید ش با بمعنی مقابل چه کشایدای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بمعنی
بصله از مستعمل است امیر خسرو — منکه از روی تو در راه صبا خاک شدم — چه کشاید ز نسیم و
گل و بوی چمنم — شیخ محمد علی حزین — هر زخم برای دل عاشق در فتحی است — زین بیش
ز تیغ تو ستمگر چه کشایدم — هم بپیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه پاچه نماید ش
در بعضی نسخه کوتاه قد و در بعضی کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنی کوتاه قامت است
قوجی نیشاپوری — چنان تنگ گردید در بیشه جا — که کوتاه پا کرد کوتاه پا — و اگر کلمهٔ چه را
استفهامیه گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگر می باید و کوتاه پاچه هم
بمعنی کوتاه قامت است طغرا گوید — زکوته پاچه محبوبی نیاید — صنوبر دلفریب از سرفرازی است
یعنی سروی که کوتاه پاچه است جلوهٔ او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که
بطرف جلوه عاید است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه نیز
درست شود حضرت شیخ محمد علی حزین — رحم است بر درازی اندوه قمریان — پرواز دست
و جلوهٔ سرو روان بلند — والله اعلم بالصواب هم تا هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه
بدامش نبرد ش از پر خود یعنی از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامش میبرند

نظر و این کنایه است از اکتساب فیض و آن اغلب از دیدن گل و اشیای مرغوبه باشد
و این بر اچراندن چشم نیز گویند صائب ساحیف است درین فصل دماغی نرسانی + چشمے
ز گل و لاله چو شبنم نچرانی + از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او + رفت ودر ابر خط و
چشمے ندادم آب از و + و فیمانحن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن افسانه
خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت دماغ است و بسبب رطوبت دماغ البته
طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر
شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه مینمود ش تنک پرتو اغلب
آنست که حال است از ضمیر مینمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک پرتو است
و شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
ممثل است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود
چه اگر جلوه کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضایقه نداشت و اگر گوئی بسبب ماه گفتن ممدوح است
گوئیم که ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه و با اینهمه سستی الفاظ جزامبرا از بیانست
و گمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری و اگر از ظهوری است
پس از و تا نومشقان مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و طوطے
ماه و نوری آفتاب در قفس کن ش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ سبزی او خواهد بود
که مظلم است اما این عرف علمای هیئت است نه عرف شعرا و تشبیه آفتاب بنوری البته
طرفی از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ و نظر بقوله دام بباف
دام کن مناسب می نماید نه قفس کن لیکن ظاهرا از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا
مراد آنست که از ان دام بباف و بوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن

ازان بالای آزاد و بپایش سایه ازبالای شمشاد وش این شعر از مشکلات ظهوری است
بعضی گفته اند که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع
بسوی شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قد ممدوح باشد
سایه ازبالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکاهد که سایه
از پای او تجاوز نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پای او نیفتد
و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که ازبالای آزاد او در پای او می افتد همین
بالای شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهر المقصود ازین آنست که شمشاد چندان
نیاز بدو بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه ازبالای او ازین
معنی ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت
نمی بندد و آری اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی
گویند که از دو مصرع تا فیح اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه ازبالای
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد
نمی بیند که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که ازبالای فلانی محاوره ایست مستقل بمعنی
از پیش فلانی و باعانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی می ریزد ازبالای عشق ٭
ذو الفقار شمع از بال و پر پروانه است ٭ تاثیر ؎ ممکن اعانت ظالم بخنجر و شمشیر تا شیب ٭
که رنج بهله زبالای وصیبا داست ٭ واله هروی ؎ مومو بیتابی دارند ازبالای دل ٭
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل یکی است ٭ مخلص کاشی ؎ پنو خیرم زبالای سخن هرچند
تشریفی ٭ همان از لب گریبان می درد شوق ثناخوانی ٭ اثر ؎ عزت ازبالای زر دارند
اهل روزگار ٭ عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار ٭ پس حاصل شعر چنین باشد که

اول بهتر است چه نامه ساختن پر از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود در اهم خود برند
و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پر باشد در این صورت تغایر در فرستنده
و فرستنده بهم رسید هر چند ابهام خالی از تکلف نیست هم آینکه عکس ویش دران افت
مغانرا مهر آتش بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل
نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت فزای همایون ترا زسایه هما شیرینی تبسم نمکدان نگار
ش مهر آتش ای مهری که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی
و مبارکی و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که هما را همایون گفته اند نظامی گوید سه بخود گم شوم خلق بر
رهنما همایون زکم دیدن آمد هما نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ای هرگاه در
کلام تبسم بر لب آید مائده کلام او لطف دیگری بخشد و عادت تبسم در اثنای کلام دلالت
بکمال خلق جبلی وارد هم نگو از قد سرشت دیگر است این نگو از رخ بهشت دیگر است این
از وصبح این صفا دریوزه کرد است بفجر این کار را هر روزه کرد است برای دیدن ایزد
آفریدش دگر خود را ندید آنکس که دیدش نه جنبش در کف ابرو کلیدی گشاده هر در
نوروز و عیدی دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للمفعول
باشد ای برای اینکه مردم او را ببینند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد
یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که ازو در
نوروز و عید گشاده میشوند دوم آنکه چینش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که
ازان جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان ای با آنکه چین ابرو
موجب انقباض و دلگرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و درین بهتر است
چه در نسخه اول ضمیر از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است و لفظ هم فتد در باغ

برای فارسی خبر خویش اینجا هر دو چسپان است ص متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار
هستند فکرهای خزانگیش ازان قیمتی تر است که در جیب و خو ده وان بهانهٔ آن
باشدش مشتریان اگر بکسرهٔ صفت باشد هستند تامه خواهد بود و اگر بدون کسره پس
هستند ناقصه و مشتریان اسم و مایه دار خبر آن اشترای سخن اختیار سخن گوئی یا قدر دانی
سخن که بحسب مدارج حسن آن صله و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی
اختیار سخن گوئی معنی فقره چنین باشد که هرچند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم
موجود اند که سخنهای نیک پسندیده و بیش بها بدست آورده اند اما فکرهای ممدوح بدان
بیش بهای است الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بخرند آسے
درخور آن صله دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بهانهٔ آن
هم نمیتواند داد چه جای اشترای آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکماهی لطف آن نتواند رسید
تا بدیگری چه رسد و این بهتر است از اول کما لایخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است
بافکار خاص ممدوح چه آنچه در خزانهٔ کسے باشد خاص او بود و این لفظ تراشیدهٔ ظهوری است
و جلالای طباطبا در منشات خود باتباع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ
یکی یافته نشده ص در شنیدن اشعار در نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن
گوشها همه زبان سش همه و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است
درین مصرع شیخ علی حزین ع دلها همه را در شکن موی تو دیدم + پس مرتفع شد اعتراض
خان آرزو در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ ص شعری را بمناسبت شعرش اوجی
رومی نداده که فلک هزار دوره یک حضیض برایش تواند آورد ش شعری بالشین معجمه
المکسوره و الف مقصوره نام دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور خوانند

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایهٔ او را وسیلهٔ خود ساخته
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته یعنی که افتد سایه در باغ در پای سرو که پای تو بوسد ز بالای سرو
ای سایه در باغ در پای سرو و ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آوری
از جانب سرو پابوسی تو کند چه سرو بر آن پابوس بر زمین خمیدن نمی تواند لیکن سایه که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بوییش نسترن در تازه کاری ز نرگس
ارغوان در غازه کاری ش نسترن و نستردن بدال مهمله بعد از زای معجمه بر وزن پرورden
و نسترون بواو قبل از نون بر وزن بر ملون و نسترایست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا النسرین هم گویند هم بیاض گردنش صبح شب موی سواد خط بهار گلشن روی
ش بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است
که آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابلهٔ آن با سواد از عالم ایهام
تضاد است هم لبش قند شیر شکر کرده در مهد ز عرفش گوش رشک طبلهٔ شهد ش
ای در حال طفولیت که در مهد بود لب او از نهایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخت
هم خوشت ناید چمن نشین بکویش کهن گردد نگه نو کن بر ویش ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او نشین که بهتر از چمن است و اگر
نگاه تو کهن و خراشیده باشد در روی او را دیده آنرا نو و تازه بکن هم اکنون مزد مردی را
که از سخنوریش سخن گوید ش مزد بضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مزده

حاجت ببار دیگر گفتن نیفتد و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنارسائی تقریر متهم کند نه مخاطب را بدیر رسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم رساند که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیده بیانی قائل نه عیب ژولیده بیانی بر قائل و آوردن نارسائی متقابل و دیر رسی و ناتمامی مقابل تمام نکردن در مذاق بسیار گوار است ص و آنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازهٔ هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود می باید که غزل از بیت غزل پرکن خالی باشد ش آنهای آن امور و مراعات که در شعر و شاعری بکار می برند غزل پرکن بیتی که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است ص و معنی مطلع بلندی را مقطع گرده تا آنکه مافوق آن متصور نباشد ش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از انست و مقطع شعر اخیر ازان که بعد ازان شعری دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی آن بمثابه که در دیگر معانی یافته نشود تا بحدیکه بهتر ازان مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تحتانی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور شد یا بهتر ازان بتصور سامع نگذرد و گو قائل بهتر ازان تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتای فوقانی چنین باشد که معنی مطلع کذا و کذا باشد تا بحدیکه مافوق آن مطلع یعنی شعریکه لیاقت سابقیت آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر اشعار باشد و بلندی معنی برتبه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره مکنیه است چه آنرا غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع بتجویز کرده تا آخر غزل هر بیت از دیگرے برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گرد و صد

و دیگری را شعری غمیصا بصاد و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف
مقصوره را یای معروفه خوانند ولهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه
نسبت بشعر دهند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادت
شعری مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد هم تنگی متن و تفتیش باوجود
وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج شش در بعضی نسخه دقت و در بعضی دقیق و این
بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر
مضاف بسوی ضمیر است بعضی کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی
کف که عبارت از سخاوت است درین باب هیچ دخلی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق
او بدان دقت است که باوجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه
آن خاطر نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز است و اگر از رزم
میگوید مریخ از بیم زهره ریز شش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت
کند که صفحه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط
حکم زهره بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان
بعرضه آید که مریخ از بیم [illegible] بجگر گردد هم روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را
جز فهمیدن علاجی نیست شش بمثابه ای بدان مرتبه هم میفرماید که اگر نقلی محتاج بتکرار
شود قائل زود بنارسائی خود وا رسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن
سخن اگر سر رشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر نا تمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان
باشد شش ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید
حقایق را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیررس بودن سامع

می بندد اما قبول خاطر ما معلوم نیست هم و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ
و نصائح و از اقسام دیگر شعر درج گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان
تمام کشد رشش تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق
ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یا بیت
سوختن و یا بیت و اسوختن نباشد رشش و اسوختن اعراض کردن و روبرتافتن و لهذا
شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا و اسوخت گویند از فارسی گویان
ملا وحشی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بجا بے سپر کرده اند پس
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف
سابق گفته شعلهٔ برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد بمعنی مرد
بر گوش خوردش ظاهر مراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند باعتبار معنی ترادف هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از ان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قلقل که گل مقابل مل و بلبل
مقابل قلقل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرد و برد و خواه
بطور قسمی دیگر از اقسام آن که احاطهٔ آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن یعنی
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم چه مراد از ان واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم
توافق سا همه بر یک وزن اولی اهمیه اند خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علیحده است رشش
مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و معهذا

آنظرف باشد شش برجسته نهایت خوب و پسندیده و بلند برکشیده و این اکثر در صفت
معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت
آن قامت برجسته الفهاست ٭ خطها که کشند از پس مرون بمزارم ٭ منیره قدی چون
شعلهٔ برجسته سرکش ٭ بلند از یاد او در سینه آتش ٭ نمایان انچه نمود ظاهری و کرّ و فر بسیار
داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت
جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر
درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توانند گفت
صدر مسند و بمعنی مسندنشین نیز مستعمل و همین معنی مناسبت اینمقام است و مقصود از صدر
آنظرف بودن آنست که شایسته نشانیدن آنجا می تواند شد و حاصل فقرهٔ آنست که از مطلع
تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته
باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق
گردانند بر جا و بموقع باشد و اینمعنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقع
اینحالت باشد سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا
قول سابق بمنزلهٔ استثنا است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ می خیزد که بیت اول از
بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما اینمعنی خلاف مقصود
است چه درینصورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول
از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و هکذا و این معنی باینطور خواهد بود که خوبی اول از
ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین
ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر ٭ پس صدر آنظرف بودن یکی خوبتر صورت

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد هم وگشادن وبستن آنچنانکه
چون قافیه وبحر ومعنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته برهم نشیندش گشادن وبستن
بمعنی بست وگشاد است که ترجمه حل وعقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که
حل وعقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه وبحر ومعنی آنرا خامان وکم استعدادان
نیز در خاطر خود بگذرانند استعداد وی همه سازند که از دوشان نیز الفاظ پخته برهم نشیند و
برهم نشستن الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالی وتواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند هم وبکار مردم نمی آمده باشد چه بخواندن وچه بنوشتن در مناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعانویسی دبیران را سرمایه‌ش مناسب خوانی
بیان خواندن و مدعانویسی بیان نوشتن است هم وملاحظه اینهم مینمایند که مدات ودوائر
در برابر هم طراحانه ونقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست برزانوی قطعه نویسی
نشسته برای شعر خوش ترکیب گردکتابها نگردندش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را
قرینه نقشی دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دائره یا مدی
دیگر واقع شود بخواست بی تلاش هم رعایت کار موسیقیان نیز مینمایند که در کار وعمل
ونقش وصوت تقسیم کلمات ونشست فقرات بمیزان آهنگ واصول موافق ضرب
ونطق افتدش موسیقی بتجانی بعد از عین مهمله وبدون آن در سریانی علم سرود تاثیر
گویند چنان در موسیقی قادر گهر سفت که عبدالقادر را در اعبده گفت ومنسوب
باین علم ظاهرا موسیقی بیای مشدد است عمل مترادف کار وعمل مضاف بسوی نقش
ولفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات ونشست فقرات
ای نشست کلمات فقرهای عبارت و در بعضی بجای فقرات بقا نقرات بنون بمعنی

بعضی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل نسخه موضعها و بودن قوافی بر یک وزن است
که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار
و شامل و کامل و مراد از اولویت استحسان است و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است بطور
بدیع و الا قافیه کمال باسال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تاکید
قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چار مصرع نباشد و رعایت اینچنین قوافی در چار مصرع دشوار نیست علیحده
مرکب است از علی حرف جار و حده بکسر حای مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهائی و خود هم
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند م حروف و کلمات
در سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که در خواندن لکنت بزود و خواندن
طلاقت مبدل گردد و در راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ وانشود ش
سلاست نرم و آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنای مخرج
عبارت است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و
لهذا الفاظ قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر
بهم رسد نفس ربا ربوده نفس و انهم قریب بمعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن
ای حروف مخرج آشنا و نفس ربا بطوری باشند که اگر الکن نیز آن تلفظ نماید و در خواندن
که او را در لکنت باشد بزود خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت
متکلم چنان خوانده شوند که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست الخ مراد
از وا شدن راه نشست و برخاست و غیره ظهور مجال تصرف است باین امور یعنی کسی در این سخن
باینطور تصرف نتواند کرد که لفظی بردارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظی را موخر

اختلاف است بعضی گویند معرب سترنگ بسین مهمله و تای فوقانی ساکن و رای مهمله
و نون ساکن و کاف فارسی است بمعنی بیروج الصنم که گیاهی است بشکل آدمی و چون
اکثر مهرهای آن بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده لهذا بمجاز بدین نام خواندند
و بعضی گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تای
فوقانی بمعنی چهار است و انگ بمعنی عضو که بمجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی
آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسپ و رخ
و پیاده. و بعضی گویند معرب صد رنگ است پس رنگ درینجا بمعنی مکر و حیله باشد و الله اعلم
بالصواب م چون آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریف را به پشت بینی
پس نشانیدن و دغابازان را دو اسپه بپای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهان و ا
رخ براستی نهادن و از تار بیرغ‌ای عربده جویان عاری نبودن ش از اینجا تا قوله
نبودن شرط است و دو اسپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود
دو اسپ همراه گیرد بر یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکی مانده شود بر دیگر سوار گردد و فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و بپای فیل
دوانیدن کسی را همراه فیل دویدن همپای فیل موجب ماندگی است و دو اسپه دوانیدن
مجاز است ای شتاب دوانیدن و دو اسپه بپای فیل مات دوانیدن عبارت باشد از آنکه
دغابازان را جلد و شتاب مات دادن و بمعنی هلاک کردن بپای فیل انداختن است نه
دوانیدن کما لا یخفی و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکروه تر از اقسام
مات است اما بپای دوانیدن ازین معنی ابا میکند چه فیل مات و مات یکیست گو قسمی از مات باشد
پس بپای مات دوانیدن از قبیل بپای فیل دوانیدن که عبارت از همپای فیل دوانیدن است

دست بر دست زدن دیده می شود هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آنست
که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست
باشد پس فقره در عبارت انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس
مناسب فقره بفاست و صوت آواز و درینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد
ضرب عبارت است از زدن دست بر دست برای تال و آنرا ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز
شعر بدوستی که ز دست تو ضربت شمشیر * چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول * پوشیده
نماند که ماهران علم موسیقی شعری را چون بر آهنگ سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ
را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعدهٔ تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس
میگوید که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ
است تا بکار اهل سرود نیز آید م با وجود این همه تکلف بی تکلفی و آمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی
ش این همه تکلف عبارت است از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن
و آمدن همان آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن پرداختنی و ساختنی
منسوب به پرداختن و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن
آن بحک اصلاح و این را آورد گویند م ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی
نیست ش این تلاش اشارت بتلاش ممدوح است م فطرت شه ورای فطرتهاست
ش در بعضی نسخه هر دو جا فطرت بمعنی دانائی و در بعضی فکرت ای فطرت یا فکرت او
از همه فطرتها یا فکرتها جدا است م اگر کسی را درین افکار انکاری باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبهٔ
شطرنج رقمزدهٔ کلک قدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخییل و شمار بازیهای شطرنج
قبل از باختن و نام بازی هفتم نرد است از بازیهای هفتگانهٔ آن شطرنج در تحقیق این لغت

نرسیده و ممدوح در رساله مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده ص اگر حافظهٔ
خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوشش از ته بار نه زدیدی چه جای دفاین عشرات
که نقد خزائن مات و الوف درین معامله یکبار رفتی ش دوشش از ته بار وزدیدن جدا کردن
دوش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار و فاین جمع دفینه و در و فاین عشرات اضافت بیانی
است و همچنین در خزائن مات و الوف و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لاتعد و لاتحصی اند بر داشت
کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علیحده میکند و اگر چنین
نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازی ها عشرات را بکار میبرد ای سی سی یا چهل چهل
تحریر مینمود بلکه مات و الوف را درین باب صرف میکرد ای صدها و هزارها بازی در منصوبه نگارش
می آورد ص و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور
و مربع یا مثمن و مسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا و طرح
اوستادان این فن است خبر آن ای اینچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد و حریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع
یا مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد ص عقل مات است زهی فکر و خیال ش ای زهی فکر و خیال
ممدوح که عقل هم درینجا مات است ص فیل بند خیال شاه نگر + کرده ملک ایمن از غرای خطر
ش فیل بند طرزی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
خیال و فکر نگر یعنی بآیین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر بواو عاطفه
و خیال و فکر هم از پادشاه باشد اما درینصورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود، صورت اول

واز قبیل بهای حساب و بهای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن نه بلفظ دوامدن پس اول بهتر است و همین معنی از قبیل تناسب فرزین نهادن بمعنی کج نهادن چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه رو و رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن باو خسرو شعر تو وی برآمدی و لبسا رنگ زرد شد + مار و بتو نهیم که دارای عالمی + رو آوردن رو کردن رو دادن رو داشتن در چیزی رو انداختن بر چیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت

چون ببیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد	رو بما بیچارگان کی آن پریرو میدهد

و بوافی از بهار عجم جویند و رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از انکه متوجه بعلاج ایشان بدرستی و خوبی شوند که هیچ فتور دران واقع نشود و قوله از تدبیر الخ عرای بالکسر مهره که میان رخ و شاه حایل بود و عربده بدخوئی و جنگجوئی و عرای عربده جویان حیله ایشان باشد که در مدافعه بکار برند م طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام است ش این قول جزای شرط است م دوربینانی که پی اینکار گرفته اند بهزار جد و جهد بیش از دوازده بازی ندیده اند و در رسالهٔ مذکوره منصوبها است که سی بازی ازرو هم دیده اند و بر یکدیگر چیده ش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید

بیت فتادم صبح در فکری سیه چشمی بجا رفتم	پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم

و در ما نحن فیه و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار چسپان است کما لا یخفی از اینجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه بمنزله جنس باشد آ ازروی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحده دیده بر روی یکدیگر چیده اسے در یکجا فراهم آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منصوبه زیاده از دوازده بازی در فکر

وسکون فا و در بعضی نسخه ها فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بمیم باشد بهتر آنست که
بر صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر ممدوح ما با جد رخش
که شاطری است بازی کند اگر شاطر مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت
بمنزلهٔ مات است لیکن باعتبار ظاهر نام مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد
و شاید که برد بهمان معنی اول بود ای آنمعنی بردی است مفت و اگر بیا بود پس برد
همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی یعنی این امر برد است اما مخفی نماند که جد رخش در جای
یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنی سعی و کوشش باشد و رخش بمعنی اسپ و رخش انگیختن بمعنی
برانگیختن اسپ باشد بر دویدن و فاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد
یعنی چون حریف بکمال جد و کوشش رخش بازی را برانگیزد کذا و کذا شود و تقریر مصرع ثانی
بدست تو رهم نیست جم ورنه بخجلتی میبرد شاه رخ کو که شاه رخ میخورد شرح جم مشهور است
که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد جمشید مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد
بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور
گردد شاطری مخصوص مراد بود شاه رخ صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهرهٔ شطرنج است و
شاه رخ خوردن آنست که کشت بشاه برسد که بالضرور از آنجا برخیزد که حریف رخ را بزند و
همین شعر مصنف را سند آورده هم پر فکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح شطرنجی ایام دهد
شرح رخ طرح دادن برداشتن مهره رخ یعنی بادشاه چنان پر فکر است که فکر از و کام
میگیرد و زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل و محیل بی مثل است ممدوح ما با او مهره رخ برداشته
شطرنج می بازد و چون رخ از مهرهای شریف است آنرا برداشته یا مهرهای باقی شطرنج
باختن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن ممدوح و آنگاه با چنین شاطر که عبارت

تصریح و در مصرع اول اضافت بیانی است هم فرز را زاستقامتش خراد + رنده کرد است
کجروی زنهادش فرز بکسر اول وسکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزلهٔ وزیر است
وآنرا فرزین هم گویند گویند رفتارش کج است خراد برای مهمله مشدد آنکه چوب را خرد کند
رنده آلت صاف وهموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت
است و فرز مضاف الیه ونهاد مضاف وحرف از در مصرع اول برای استعانت وفاعل
رنده کردن خراد و رنده کردن بمعنی تراشیدن است وکجروی مفعول وحاصل شعر اینکه
خراد باستعانت استقامت یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده و دور
ساخته هم دربردن برخ زخش را بازه بیند فرش اسپ گیر وفیل انداز + ش بردن
غالب آمدن بیذق بالفتح معرب پیاده وآن مهره ایست از مهره های شطرنج وهمچنین
اسپ وفیل ورخ مخفی نماند که را در مصراع اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است ورخ
اول که بمعنی روی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است هم
رو شگفتن زخصم پژمردن ، باختن از حریف وزد بردن تش شگفتن بسبب غالب آمدن
وپژمردن بسبب مغلوب شدن هم چون بجد زخشش بازی انگیز و انفت برد از بقائمی ریز
ش گویند جد زخش نام شاطری است وبازی انگیختن بازی کردن برد بازی بردن
از حریف ودست یافتن بروی واین لفظ باین معنی با لفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید
بیت شه از منصوبه زد آن سپه را + کزان منصوبه برد افتاد شه را + وبرد بمعنی از بردن
بمعنی غالب آمدن نیز بقائم ریختن وبقائمی ریختن در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف
غالب دیده از راه عجز مهره از دست ریختن وگفتن که بازی قائم است ودرینوقت گویند
که فلانی بقائم ریخت پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی منت بر دل بضم میم

بتشبیه کشتی خویش پرداز و لعلی شقائق و سفیداب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد ش
لعلی رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق و سفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق
و سفیداب رنگ نسترن ظاهرا درین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران
و هم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و نسترن از دیگران نیاید و هم رنگ چهرهٔ
خوبان دیگر از همین لعلی و سفیداب متعارف بیا شد و هر گاه رنگ چهرهٔ شبیه او از رنگ شقائق
و نسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود مص اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست
شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در دیدهٔ مور نگارد و بزور قلمست یکی بر گوی زمین
خرطوم چوگان سازد و دیگری باند از کوهان گاو آسمان پنجه سازد ش هیکل صورت و جثه
بازداز یاختن و یازیدن بمعنی دراز کردن و مخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده چنانکه
در برهان نوشته مص سنت مانی و بهزاد که با دراک ما نسبت خجالت و انفعال نکشیدند و اگر نه چهره ها
می ساختند ش روساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد مص یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند
چون واو سر در پیش و چون شین عرق بر جبین مینمودند ش یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط
را بکمال نوشت و صیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالله نام چون در خطوط تصرفها داشت
لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار نقاط است که مانا
بقطره است مص قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورند یا در راه انحراف
نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهند ش یک قلم یعنی مجموع و تمام بیک قلم بزیادت بای موحده
نیز آمده خط بسر خویش و بسر خود دادن در برهان مجلکا و سجل نوشتن و در بهار عجم حجت بر قتل خود
دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بهار در سند معنی بسبین نوشته و هو هذا

از زمانه است و دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیده است چنین + کز دل برد آرام و دل آرام دهد ش منصوبه چیدن ظاهرا عبارت است از تخیل بازیهای شطرنج و شاید بمعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده و دلارام گویند نام زنی چنگی است که معشوقهٔ بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه‌های شطرنج و تسمیهٔ آن باین اسم از عالم تسمیة الشیء باسم سببیه است چه این نقشه بجهت خلاصی دلارام موضوع شده بود و قصه شطرنج باختن پادشاهی و قرار دادن آن پادشاه دلارام را بجای گرو مشهور است و این شعر مشعر مشهور است بران شعر شاها دو رخ بده و دلارام را مده + پیل و پیاده پیش کن و اسپ و کشت مات + بهر کیف دلارام دادن از عالم اسپ و فرزین دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدی گوید بیت گدائی که بر شیر نر زین نهد + ابوزید را اسپ و فرزین دهد + و تعجبی که در مصرع اول است نظر بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب ناشی نمیشود و کما لا یخفی هم و اگر شمهٔ از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفائده نخواهد بود ش معنیش ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعیم پادشاهی سعی اینقدر نموده اند هر آئینه در جهد بجد تر خواهند بود ش بجهت بیان فائده است هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده ش مشق ساز ای مشق زدن ساز هم بهر کارش قیاس سعی زین کن ش معنیش ظاهرست هم در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است که خود از خوبان ش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده

واین امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم پای خود نشان نمیگیرد دوائر و لفظ
حاصل نمیشد وازان دانه ودام بهم نمی رسید هم جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند سطر سرش
بر جبین چسپانند تا در سجده شکر زمین فرسایند ش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر
هم مدادش ازدود چراغ خورشید است وقلم پاک کنش از مرغوله طرهٔ ناهید فقط خطاش را
در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده ش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و امثال
آن که بدان قلم را از مداد پاک کنند مرغوله پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پیشانی
پس اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه
خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد مو بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند در ترکیب
موی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید
را زن مطربه معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدنست ش ای بسبب موزونی
جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت کو جوهر اول بحریم تو در آید ٭ تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را ٭ واگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت باو خمدار و کج است
هرچند این معنی خوب است اما الفاظ فقره با آن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای از حرف
با بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصادر فارسی
با دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته باین معنی مستعمل است مثلاً

رباعی از مهر کفت خامه تیغها داده‌اند + جای تو رقمها زر قمها داده‌اند + تا بر خط دیگران دگر شمشیر
خطی بسر خویش قلمها داده‌اند + و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می‌بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویدا است محرف معرب و چون
تیغ محرف زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر
قلم محرف زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن
و برگشتن سر بر خط کسی نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنی آزاد
سر از خط برگرفتن بمعنی سرکشی کردن می‌آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد
گذشت و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار یا ممدوح محلکا و سجل نوشته داده‌اند که اگر بالفرض
شمشیر بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و باطاعت دیگران تن نخواهیم داد
و تواند شد که خط دادن فقط محلکا نوشتن باشد و بسر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است درینصورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود ای بی‌مشورت و صلاح دیگری
محلکا بمضمون مسطور نوشته باو داده‌اند هم طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و
بنشان پای از دوایر و لفظ دام و دانه‌های نگاه ساخته مش چتر طاوس پرهای گشاده طاوس
است که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهرا همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر و قوعی نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوائر
و لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی ذی صفت شئ دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوائر و نقط او چنان در صنعت گرفتار کردن کامل اند که از آنها دانه و دام حاصل شده

نقطهٔ داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید ش لفظ خال موقوف الا
وخود لیطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ۞ من خود چه کسم زمن چه پرسند
انداختن سیاهی ازالهٔ سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن
و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشود اینجا عدم ازالهٔ آن طرف وقوع دارد هم
خطش نگذاشت بر جبینها چینی ۞ هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی ۞ ش
ای خط او بسبب شگفتگی بر جبینهای مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستی
که مشک در ان میباشد و چون آن پوست ناف آهو است یای نسبت لاحق کرده نافه
گویند و شاید که در اصل افه بوده چه آف بالف ممدوده بمعنی آهوی مشک است و همزه بنون بدل
کرده اند مثل نآورد که در اصل اورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن
ملحوظ نماند لهذا آنرا بسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند والله اعلم ۞ برقع بر خطش تار و پود
نگهست ۞ میگشت وگرنه خطپرستی دینی ۞ ش مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای
نگاه های بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر
حسن اصلی او نمایان می بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خطپرستی دین قرار
میگرفت هم چند انفیض تعلق معجز کلکش نگر ۞ گر رو صد ساله ره پیش نظر باشد همان ش
بقرینهٔ مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است
معجز آن کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک
بود با آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه اینقدر بعد داشته باشد ۞ تازگیهای
رقم بین کز حروف چشمه دار ۞ چشمها در مرغزار صفحه نابینی روان ۞ ش حروف چشمه دار مثل
های دو چشمی و صاد و طاء وغیره هم گر غلطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو ۞ یک بدخشان لعل معنی

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح
تخصیص معنی حدثی است و این بر متتبع پوشیده نیست هم و از اندازه دنباله میم ریحان کاکل
شان در قفا خاریدن ش اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار
ندارد و بمعنی مقیاس و تخمین و درینمقام ظاهر مراد از اندازه دنباله میم اندازه ایست که در کشیدن
آن دنباله نزد خوشنویسان مقرر است و دنباله میم گوشه که از سر میم یکشند قفا خاریدن
عبارت از خجلت است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و بمعنی نسبت بکاکل خوب
واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب درازی
دنباله میم دارد ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد اما رکاکت این ظاهر
است هم از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان ش در بعضی نسخه
یاسمین را دندان یعنے حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد
ای دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و
باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن
و این بعدی دارد پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان
معشوق بقرینه مقام و سیاق ما قبل و ما نحن فیه همین معنی میخواهد هم و از در افتادن حلقه ها
سرچاه ذقن بسبزه خط خس پوش ش در افتادن بمعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی
محمد راضی ے در صحبت رندان دو سه روز هم گذرا افتاد + خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد +
چیزی خس پوش انچه بران خس پوشند و آنرا دران پنهان کنند هم صفهای مژگان با وجود
بر هم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیرا و ش زیر و زیر آنکه در احوال او افراط
و تفریط بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ در ما نحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود معشوق

عقیدۂ ممدوح بسبب نغمه طرازی چنین وچنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه تر می شمارند
و هزار شدن بلبل باعتبار آنکه آنرا هزار گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قمری همان صدای
کوکو است که دران چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است اے
ساده خوانی که از وظاهر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدر دانی نغمه
است چه آن نغمه دارد گو خوانندگی است محض ساده و پر طاوس خوانندگی ندارد گو نقش دارد
والا ساده را پیش نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد و ارشل خواجه
عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده که از و عاجز تری نبوده و با اینهمه پرکاری
هیچ نقش این کار نداشته سش شین در تصنیفاتش یحتمل که بطرف ممدوح راجع شود و
فاعل معلوم نموده خلائق و یحتمل که بطرف عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول
معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است
و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده
که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر تعظیم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضے
نسخه است همین یک احتمال است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضادات
پرکار عیار و مکار و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی یا کاری داشتن حوصله و استعداد
آن داشتن مصنف گوید ــ نقش این کار ندار و زسبکروحان نیست • گر ازین راه کسے
نقش کف پا ببر دهم بمحافظت اوستادی سربند حرکت پیر و جوان را الضبط شحنه اصول گذاشته
و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته ش
در بعضی نسخه سربند دان بمعنی عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهر بند و آن حصار
شهر را گویند نظامی گوید ــ نظامی بباغ آمد از شهر بند • بهار آبستان بچینی پرند +

اینک آرم ترجمان سخنش یک بدخشان لعل ای لعلهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر
که اگر فراهم کنند یک ملک بدخشان ازان مالامال شود و توجیه همچو الفاظ مکرر گذشت
ترجمان تا وان هم بر وهان حرف گیران مانند قفل لب که هست + دلنشین تر نقطه ایش
از نکته خاطرنشان سخنش معنی لفظ دلنشین و خاطرنشان و در نثر دوم در صفت توحید گذشت
هم چون دوات از مهر کلکش بر نباشد اینچنین + که اینچنین شمسی نبود کش هیچگاه بر دود مان
سخن لفظ چون بمعنی چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دود مانست
ای در دود مانش هم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل
میدانند و قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود را بترانه بعالمیان می شنوانند سخن بوعلی
مراد از پسر سینا است که حکیمی است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را بترانه بعالمیان
شنوانیدن عبارت است ازانکه نظمی مشتمل بر همین مضمون تصنیف کرده بمطربان غنایی شود
تا او شان بسرایند و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی
چنان بوده هم و اگر در نغمه در دعوی اعجاز گشایند و در تصدیق عوض زبانها گوش بآواز آیند
سخن عوض ای بعوض بآواز آیند ای گویا شوند هم میفرمایند دستی که هر کتش با صول در نغمه
شاخیست بار ریخته و سینه که نقش نغمه در نیاو نخته سازیست تار گسسته بلبل که یکی بود بزمزمه
هزار گردیده زیاده اش از سیمرغ بیشمارند و قمری را همان ساده خوانیش بر نقش طاوس
ترجیح میدهند سخن از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیزی که عبارت است از
بسیار شدن چیزی اندک چنانکه گوید ع زیکصد شد تمنا ئی که بود دلش +
و حمل اینمعنی بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد
و درین فقره قدردانی ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکند ای بلبل در

و بر صفحهٔ سادهٔ او از نقشی باین پرکاری نپرداخته‌ست استنباط برآوردن گردون اول
بمعنی آسمان و دوم ارابه که آنرا در هندها چهکڑه گویند خسروست یا یک اسم بخش یا از آخر
بفر با بارگیر بد یا بفر بان ده که گردون ششم و دهاور دوم چنجره بالفتح حلقوم غلط لک بمعنی پایهٔ
ارابه و چرخی که بر چاه بندند و این در اصل بتای فوقانی است و بطای حطی رسم الخط متاخرین
است از قبیل طپیدن و صد که در اصل بفوقانی و سین مهمله است و از برهان معلوم میشود که
بطا معرب است و برآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهرا آنست که باعتبار مشابهت نسبت
نای حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطو که بسبب آن مشابهت اوقات
برای هر خوانندگی معین شده و عبد الرزاق یمنی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی
را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ خبر خوش آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم
بالصواب و حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم برارابهٔ حلق فلک بروانی
که درینوقت است درست نکرده اند آگلوی مردم باینطور در خوانندگی روان نشده بود و
روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش متانت آن و این مجاز است هم از تکرار فقرات
و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقی است‌ست
فقره یمینی نوشته که بکسرهٔ نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست بر دست زدن
تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانهٔ اول یک و در دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شصت
و چهارم است برسند و قصهٔ این مشهور است که گدائی از بادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج
برنج طلبید و او انمعنی را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دائرهٔ شمار
برآمد هم الحق مکور معاملهٔ نغمه و ساز خیلی عجبی بر گوش زنگان رفته و روزگار حلقه نوازش
طرفه در گوش حاضران کشیده‌ست زنگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از حضور

و دل مناسب مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای
گنگ و چرب و نرمی اصول در روغن نالی و دستهای شل اگر شاخ دست بیراهی انداز د
صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بیجای زند شمال معاتب پس ناخن بر دل زنی
تاثیر و برین قیاس ناخن بر دل زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی سه مده بحر هزج
از دست بر دل میزند ناخن، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، اما ناخن زدن
و بر یکدیگر زدن و بهم زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن درمیان دو کس است
خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بیای مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل
افاده معنی تاثیر کند و هرگاه با زدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از و مستفاد نشود بلکه
معنی دیگر که مرقوم شد و این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و ازینجا
متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن
عقده دخل است نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول
اهی در حالت رقص و اصول بیراهی و بیجائی هر دو بیای تنکیری ای دست انداختن شاخ
و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یای تنکیر نباشد بهتر است یعنی اگر
بطریق و بمحل دست انداز دو کف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
برآورده و دلکشائی ترانه لبهای بسته را بتصرف خود درآورده پس بر طالبان پوشیده نماند
که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
قبیل دریافت و درباخت و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر در بمعنی
دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی هم
تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون معجزه غلط که بایین روانی نساخته اند

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائد و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول تربتای فوقانی
بجای بای موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائد و در لفظ هر بهای هوز پیش از نقش
نیست پس رباعی ذو قافیتین باشد و تربتای فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که
مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمه شاه رود ؛ در مغز دل غافل و آگاه رود ؛ از کام و زبان
مطربان تا در گوش ؛ بر فرق شنیدن همه جا راه رود ؛ سش در مصرعهٔ اول تعقید است ای
نغمهٔ شاه بجلوه رود هم شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست ؛ مالیدن گوش زه اندازهٔ اوست ؛
ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد ؛ بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست ؛ سش گوش مالیدن
تنبیه و تادیب آندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانهای او شکر گوشش ؛ هم پاکی گفتهای
او گوهر گوش ؛ ز و نغمه علم گشت بعالم گیری ؛ هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش سش
شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیای
عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان خجسته چرب زبان نقود
همیان بحر و کان را بار دوش و کمر نموده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته بطلب برهنه پیشگان خصوصاً کنجنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
میگردند سش چرب زبان در برهان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند
کنجنی منسوب بکنجن که در هندی کنایی بمعنی زر است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

بادشاهی و این بقرینهٔ لفظ حاضران انسب است هم بعضی از ابش مشرف گشته تا ساز ، بنال
هیچ گوش از بخت ناساز ، ش ای چون نغمه چنانچه میخواستند نصیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت ناساز شکایت نماند ، هم چو لب مست ترنم گوش هر کس ، شراب کهنه گوی
نقش نورس ش تشبیه در مستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
هم نفس را جان بیش از نغمهٔ او ، پی هر زخم مرهم زخمهٔ او ، ش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن هم نفس در نقشبندیش تا نگردید ، ز حرف ساده رویان
واگردید ش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف و ذکر واگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب ؎ چسان
ز میکده مخمور بگذرم صائب ، نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید ، و واکردن هم بمعنی دیدن بینایی
واکرده است هر صبح ، ؎ چین جوهر از جبین وا می کند آئینه را ، و تقریر معنی شعر چنین باید کرد
که نفسهای مردم تا در نغمهٔ او سیر نکرد ای نسرود از ذکر و وصف ساده رویان باز نیامد ای
هرگاه نغمهٔ او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمهٔ او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که
واکردن مترادف واشدن بمعنی کشاده شدن باشد درینصورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمهٔ او را نسرود بحرف ساده رویان وانشده ، و وانشدن نفس بحرف ایشان
عبارت است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمهٔ او را بر ذکر ساده رویان مقدم
داشته هم نقشی عجبی شاه برانگیخته است ، صد زمزمه در هر نفس آویخته است ، کف غنچه کنی
پر از گل نغمه شود ، از عجب بهوا نغمه در آمیخته است ش نقش بمعنی نغمه کما مر ، [illegible]
شگفت و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است استعمال
کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول ، انگیخته بلفظ بر زائده و در مصرع دوم آمیخته

که اینقدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم تکیه مطربی است مثل باربد کشنک بشین معجمه یعنی چوکی نظامی گوید سه تیاقی که رسمیست میداشتند ، کشنک واری از یاد نگذاشتند ، کریاس بکسر اول بر وزن الیاس و بار بادشاهان و امرا و اعیان آن در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن ظاهرا عبارت است از حاضرباشی گویندگان مذکور بنوبت و این را در عرف حال هند چوکی گویند و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده استادی او از جبهه خود ادا کرده از ینها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و نهصد کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضرباشی میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و پسین بهتر است هم از هایی و هویی گویندگان صدای در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی برنداشته اند که اگر باواز پای نشیند برگها از دستک زدنی باز مانند شش و ستکزنی تال هم از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان ، در رنج کهر صوت و صدا گشته و مان بیگانه دل شدند غمهای کهن ، با نغمه نورس آشنا گشته زبان ، ش کهن و نو که هر نورس است از قبیل تضاد است و درین رباعی نوا و صدا داشنا قافیه اول و جهان و دو مان و زبان قافیه دوم و گشته درمیان هر دو ردیف و اینچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطاء الله ، رباعی ، هر چند رسد هر نفس از یار غمی

نکلنند مخفی نماند که این جمله شرط است وجزا قول آینده ہم ہر که او را در فن خود مهارتی و در شهر
خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس بور که تازه جهت
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ روزگار
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست وازین باربدنژادان نکیسا تبار که گوش
بحلقهٔ شاگردی وجیهه بسجده استادی رسانیده اند باد از رشته بر پای بلبل می بندند و بر خسار
بر شگفتگی گل می خندند نهصد صاحب جمال همیشه بر سم کشک بر در کریاس گردون اساس پاس
وقت میدارند ش هر که از قبیل اسمای موصوله وضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف
است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم واو را خبر و در فن و در شهر
ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صلهٔ آن و موصول باصله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان
و رقص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر کرا بمعنی
برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر
نورس بور الخ جملهٔ فعلیه معطوف بر جملهٔ سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویان
الخ کلمهٔ او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس بور
الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف مقام شناس آنکه
مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هر کرا
در فن خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ماسبق مفهوم میگردد جمع بستن در بهار عجم
کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید سه چه سرنها که بر دل جمع بندم بکنم چون در تماشا بیت
نظر خرج ، و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر میکنند

آنها باعتبار بودن آنها است در صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تام و رستن حسن از نیها
ظهور خوبی و تازگی است آمار کاکت این نسخه مبرّا از بیان است هم سخن آرزو دارد که از جهت
تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورس پور در کام و زبان خانه کند و از بیم دراز نفسی مصالح
بنا‌ی کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه
مانع است شش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل
افاده برای اطعام که آنرا اگرم مصالح میگویند پای کار جائیکه ضروران مصالح فراهم آرند
طغرا گوید ۵ هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کارش کشیده گل چه چیز
در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید ۵ فلک بهر تعمیر دیر خراب + گرفته
گل شادمانی در آب شهر داری عبارت است از بسیار تقریبه آنکه گلی که از آن یک شهر ساخته شود
خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری
وجه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست هم بشرط
اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده شش اجمال موقوف الآخر است و فاعل غالب آماده گفتن
هم گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن ممکن نیست شش لفظ تفصیل که ابتدا متعجب است افزون کردن و برگزیدن
کسی را بر کسی و حکم کردن تفصیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت که
شنیدن شکوه بمعنی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر و تفصیل داده باشم چه اگر من چیزی نمیگفتم
البته ناشنیدن بر شنیدن غالب می‌شد هم این شهر که آرایش هفت اقلیم است + عشر تکده بار
جم و بهیم است + مصریست که بر مصر تفوق دارد + آری آری یوسفش ابراهیم است + شش
مصر اول بمعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علیه السلام نیست بل کسی که متصف بصفت
بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شهر بر مصر معروف

نباید نشود رنجه دل از یار و مے ، زان رو که چو نیک بنگری آن غمها ، از جانب او ست اکثر از یار کمی هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند ، و در تن به تخم ترانه جان کاشته اند ، طفلی که بمجلس وجود آمده است ، کامش ز شراب نغمه بر داشته اند ، یعنی کام بر داشتن و بر گرفتن آنست که چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بر دارد و رقته در حلقش ریزد و این را ابنا گوش کردن نیز گویند اشرف گوید ؎ بر داشته آسمان ز خون کام مرا ، کرد است چنین بزرگ اندام مرا مصنف گوید ؎ بزهرت دایه کامم برگرفت است ، بشهد دیگرانم رغبتی نیست ، کما فی بهار عجم پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضے کتب هر چند مکتب را بطفل مناسبتی هست اما کام بر داشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نیست هم شهر سیت که بلاله گرم خون میروید ، از دیدهٔ نرگسش فسون می روید ، پای بگشا بسیر و صحرا و ببین ، کز شبنم عشق حسن چون میروید ، یعنی گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند مجاز و ظاهر اگرم خونی لاله و روئیدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعضے نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روئیدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی و الفت بنظار گیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس ست چه گرم خونی لاله عبارت ازو دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیدهٔ نرگس موید اینست پس رستن عشق ازان عبارت از انست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درینصورت بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید یعنی عشق اول و حسن پس از انست درینصورت عشق گفتن

هم شده است اگرچه واقع بدامان کوه بر آورده سر از گریبان کوه یعنی دامان کوه گوشه
و طرف کوه از گریبان کسی سر بر آوردن کنایه است از اتحادی که اینک هم او شود ناصر علی
شعر ز خود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا به ساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم
پیدا پس معنی شعر چنین باشد که هرچند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار
بلندی عمارت خود کوه شده و همین گفته که اگرچه پایین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
عمارات از گریبان کوه سر بر آورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش + در فرستیج
بر فلک باز از درش یعنی منظر بمعنی جای نظر کردن و لهذا گاهی بمعنی دریچه که در عمارات برای
دیدن بطرف راه و غیره بر آورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند
فلانی نیک منظر است یا کریه منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
مثل فلک تحت یعنی منظرهای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی تبعیضیه و بیانیه
هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در فرستیج
است که بر روی فلک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب به دید ابروی طاق بارک جواب
یعنی در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و در بعضی کشد
از کشیدن و در بعضی دهد از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه بار موحده و رای مهمله مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد
از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در بعضی بارک بموحده و رای
مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیش ٹیکچند بهار همین نسخه صحیح است چه در بهار عجم
در مثال این لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بارش بموحده و رای مهمله و شین معجمه ضمیر بشرط همان نسخه
دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و با بموحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب ایوان را

تفوق وارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف ابن ابراهیم
است و چون بند نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت تا آن شهر افضل خواهد بود و درین رباعی
کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا صدق الله عز و جل
فی کل واد یهیمون آمدیم بر اینکه وزن مصرع رابع این بیت مفعولن مفعول مفاعیلن فاع.
هم چند اشهر که هر روز آفتاب چو ماهتاب محاذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب
حمل است هم و در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوازه صبح فرو ننشانده تا شام رومال
زرتاری افشانند ش حرف در معنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند ای
می جنبانند یعنی برای گرد روبی گچکاری مکاناتش که چنین و چنان است آفتاب تا شام
رومال زرتار خود می جنبانند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد
هم عالمی در امیدواری که جهان کهنه جای نوی یافته ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است
و جان نو عبارت از شهر نورس پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است
و عالم عبارت از اهل عالم در امیدواری بر آمد مقصود خود اند چه هرگاه جهان کهنه بسبب تعمیر این چنین
جان نو یافته مقصود ما هر چه هست بخوبترین وجه خواهد بر آمد هم زمین را گر سجده شکر بر جبین
که مرادش خوبتر از انچه در دل بود بر آمده ش را بمعنی اضافت ای بر جبین زمین هم
عرض و طولش را بانی تا بسینه قرار نداده که آسمان نیز حمت خراشی گردش تواند گردید ش
یعنی در عرض و طول با فلاک مماس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خور حشمت خود فرمود
خاک کرهٔ ارض کل یک خشتش نبود ش فرمود یعنی پیساخت معلوم میشود یا بمعنی همان
امر کردن باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد پنهان و چنین میبود

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت بر او گذارند و دعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز و کبر بعرش میکرد امّا دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است و عبد الرزاق یعنی حرف شرط
را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین اوّل
عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهدهٔ خود گفته برآمد یا آنکه زمین بعرش بودن خود کبر و غرور میداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من چراست
در تقریر اوّل انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن یا ثبوت دعوی
انتهی کلامه مولف گوید توجیه اوّل روبراه است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض دران
راست نمی آید کما لایخفی علی الفهیم و باز گفته که در یک دو نسخه اینچنین یافته شده بعرش از زمین دامنی
برفشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف آن را
که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته و فاعل برفشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای یا لا تراز دیافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و متحقق گردانیده انتهی کلامه هر چند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده امّا معنی شعر نقصانی ندارد مصرع اعالی و اهالی نشیـ
بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند
شش اهالی بر وزن فعالی جمع اهل تقلید کار در عهده کسی کردن کما فی منتخب و پیروی کردن

سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت تشبیهی است
که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش
چندان اهتمام بکار نبرد بلکه بابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت و وقار
نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابرو می دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارتست
بدینکه دادن جواب گویا باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در اسناد کشیدن
بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است و الا مراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت بندد
آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول
ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره است
که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو
غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است نثر از پهلوی تربیت آفتاب را آمیزش
ماه نو ابر بچهٔ رخ نازک می کند ملا ابو البرکات منیر ست تنها نه ترا هلال ابرو نازک ؛ داری بصفت
میان چون مو نازک ؛ یا ابروی تو سیاهی دادن از آن ؛ از ناز کند هلال ابرو نازک ؛ و معنی
نسخهٔ ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد هم بعرشش
از زمین دامنی می فشاند ؛ در کرسیش دعوی یکرسی نشاندنش از مخفف اگر دامن افشاندن
بر چیزی و از چیزی بصلهٔ بر و از و بصلهٔ موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی
و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهر کیف بصلهٔ بر
و از درین هر دو مثال شاعری گوید ؎ دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ ؛ زین در نتواند
که برد خاک غبارم ؛ خاقانی گوید ؎ جانفشان و آوری در راه کوب و مرد باش ؛ تا شوی با قیس
چو دامن بر فشانی زین زمن ؛ کرسی تخت کوچک که بفارسی آن سندلی بسین مهمله گویند و نام

از انجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاو از انجا
پست گشته ھم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری ش درین فقره
کمال بلاغت بکار برده که هر دو علامت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جزو معلول جمع کرد
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و هکذا در
جزو ثانی کما لا یخفی ھم در هیچ کوچه پای نمینهند که از موجه رطوبت رود و سر و ترانه سرایان
در بحر اصول بغل بشنا اند ش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یکیست ابغل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پا می نهند در بحر اصول بغل
بشنا دری میدهند ھم هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب ش ای هر چیز بر آنچه
مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان همین معنی است ھم حسن در آن
شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی ش آن باضافت بسوی شوخی بمعنی
انداز حافظ گوید ع شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ٭ بنده طلعت او باش که آنی دارد
ای چون اقتضای حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن و رسوائی است
هر دو را همین معنی بر سر دست است ھم شوق را گریبان دری پنجه در کارش ش پنجه در کار ای پنجه
مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است ھم صبر را برفوگری عقده بر تار
ش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر برای رفوگری
گریبان که به پنجه شوق دریده شده عقده بر تار می انداز چه اقتضای طبع صبر همین است ھم
صومعها را رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان ش اگر بر مذاق رندانه چنانکه عادت
شعراست گفته آید که در صومعها چنان رواج می کشی بر روی کار آمده که رونق میکده که

کذا فی الکنز و ہذا ہو المراد تا ہم بمعنی یکدیگر یعنی یکی بتقلید دیگری عمارات را ارتفاعی داده
که رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت و سنگینی دیگر حاصل شد
و سنگینی بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هرچند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت
اوست متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرافرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت
چه اینقدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بردن قصر و ایوان
و کاخ و منظر زمین ها بر داشتن مصالح آنقدر پسته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیده مثل مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و امثال
آن چنانکه سابق نیز گذشت و بر داشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه
پسته افتاده ای بجای پست تر ... گرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره لاحق
گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه
برای بلندی قصر و ایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب تحمل آن چندان
مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردید چه عادت حیوانات است
که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل به پستی سازند پس با قصر و پشت
از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود ای
خواهد شد و این استفهام انکاری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی نبود که معنی گرانباری است
سبکی بیای موحده بمعنی خفت است و تصور برداشتن مصالح بردن مصالح است از انجا و
پسته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که برای بالا بردن
کاخ و ایوان وغیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر چندان پسته
افتاده ای آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده پشت گاو

پابوس وخونریز بمعنی پابوسی وخونریزی مصرع سرکوی خنیاگران زهره غیرت نسیم ودو بام شان نغمه ریز شش خنیاگر مرکب از خنیا بروزن دنیا بمعنی رود وساز ونغمه وگر کلمه نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز وامثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره وغیره مصرع ورع بسته نار آه از شان نهانی زخود گوشت بر سازشان شش ورع بالضم وبالفتح پرهیزگار شدن وبفتح را نیز آمده کما فی منتخب ودر بانجن فیه بیین است مصرع هر گام سر بر فلک غرفه بهر غرفه در طرفگی طرفه شش سر بر فلک تمام مرکبی است بمعنی چیزی که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو وشگفت وطرفه در آخر شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است مصرع پیچاک موها که در پا کشند دل اهل نظاره بالاکشند شش پیچاک مرکب از پیچ بمعنی حلقه واک که کلمه نسبت است چون مغاک بمعنی کودال چه مغ بمعنی ژرف است ومغاک هم عمیق وژرف کننده میشود پس پیچاک بمعنی کمند باشد که صاحب حلقه است مصرع گرفته پی کار خود بوالهوس بسر کوچه عاشقی بی عسس شش ظاهر آنست که شعر دولخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر ای بوالهوس انع کار خود گرفته ودر کار خویش سرگرم است وسر کوچه عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بی باک سیر میکند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل وپی کار خود مفعول آن ودر مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا وبی عسس خبر آن بحذف حرف رابط وشاید هر دو مصرعه مربوط باشند وبوالهوس فاعل وسر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته وبی عسس حال وپی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کامروائی خود سر کوچه عاشقی را بهر احمت وبی ممانعت گرفته ودر آن بیباکانه سیر میکند وکوچه عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از اظهار عاشقی باشد والا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود مصرع گر آید حدیث وطن

هجوم میگساران و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان میشوند معنی خوبی است لیکن اینقدر هست که این معنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان موجود است گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه را باعتبار هجوم کردن حضار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونقی دست داده که میکده را حاصل بود و این از ان عالم است که مثلاً اهل بزم کسی ترک عادت خود کرده در بزم دیگری روند آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و یای مریدی برای مصدر متعدی چنانکه مرزا بیدل گفته شعر آن ردا را بافسری فرق سعادت برداشت یعنی برای افسر کردن سعادت و حاصل فقرهٔ دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند پس بیان کامیابی میکده و رندان از دست میرود هم دکان سود در بازار تجار و نشو و نما در سر زمین دهاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایاست تجار بضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دهاقین جمع دهقان که معرب دهگانست کیل زر کیلی که بدان زر پیمایند و سپر را کیل زر قرار دادن عبارت است از تا بخشیده دادن زر چنانکه گوید شعر نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را امید بدرنگ جسم زر بسپر آئینه را هم ندارد غم از اهل این شهر بهره طلسمیست در دفع غمهای دهر شش بهر حصه و فائده و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت هم مصئونست از ترکتاز گزند ها که دارد رفاهیتش کوچه بند ها مصئون مصئون در اصل همزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بر وزن مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است رفاهیت و رفاهیه بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند بمعنی کوچه بندی از عالم

یعنی جائیکه دران تخته گلها شگفته باشد در اول مصرعه ثانی لفظ چه استفهامیه است وکلام مشتمل است
بر سوال وجواب یعنی بستان مالک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزوی همین چمن میکرد
واین چمن عبارت از همان بازار است مص بطول مقالات شیدائیان ، بعرض خیالات سودائیان
ش معنیش ظاهر است مص زایش زیور وزیب رشک سپهر ، بر اوج دکاکین پر از ماه ومهر ،
ش زیور بمعنی زینت وآرایش کما فی برهان وماه ومهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گرانند مص سیه چشم سبزان رنگین نگاه ، بشور نمک از شکر باج خواه ،
ش شور بمعنی شهرت ونمک عبارت از ملاحت حسن وباج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت وغوغای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده ، وباشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبایع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد مص بسودای ایشان چو
گوشیده جان ، به بیعانگی رفته دل درمیان ، ش معنیش ظاهر است مص سر عقل را داغ
دیوانگیست ، بلی حسن بازاریان خانگیست ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان
بر سر سوزند از عالم داغهای که بر دست وامثال آن میسوزند مصنف در رقعه در عبارت
ازدواج حسن وعشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسر مص چنین ودر رقعه دیگر گفته سائبان
سیه تاب داغ بسر بادیه خورشید قیامت جنون ورسوائی وآنچه عبدالرزاق یمنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که با احتجاب
باشد مقابل حسن بازاری مص ز اعجاز چشمان جادو مپرس ، ز عابد فریبان هندو مپرس ،
ش اعجاز چشم ظاهر امر کب بمعنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان که
در مصرعه ثانی است اما این لفظ نادر است وشاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان ...

درمیان ه زور و غریبی ننالد زبان ه ش یعنے درینمقام باوصف مسافری و غریبی
آن ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
هم در هر دکان رسته بازارش که بتار شعاعی طنابی گردیده کار نهار سود و سودا راست آمده
ش رسته بدون الف و راسته بالف مستعمل بمعنی راه است ظاهرا اول مشتق از رستن
بالفتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارند و
از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز رهانند بدین نام خوانده اند در کتب لغت آورده
که رسته بمعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شئ دیگر مثل رسته دندان و رسته
مروارید و نیز خانهای که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
بر طرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و را
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهرا اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است ازانکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنے خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده هم
فائده راستی و درستی باینمرتبه که کج بعیان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت ش
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل ه
هم چنانچه از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده زمین نیز کمر نفع رسانی بسته ش
حرف از بیانیه است یعنی میان کهکشان که همان کهکشان باشد هم نه بازار گلزار باغ
و کن ه چه هیچ است بستان ملک این چمن ه ش کاف اضرابیه در مصرع اول بعد از بازار
مقدر است یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است و باغ و کن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

جیم جمع تاجر بمعنی بازرگان کالا رخت و متاع گِل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر مص
اگر بسرمگی بدیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست ببیند ش یعنی اگر آن خاک را کحل
سرمه بودن در دیده کشند الخ مص فی المثل اگر بهم خریطه نوشدارو بودی بدنش بالضرورت آبرو
بودی ش خریطه ظرفی است از پوست و جز آن نوشدارو بمعنی پازهر کما فی برهان قاطع
و نیز درین شعر گر از زندگانی نماند اسباب * چنانست کشد نوشدارو که زهر * و در بعضی مقام
که مقابل حنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد و این ظاهرا همان مرکبی است
که نزد اطبا متعارف است عرفی گه لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم * نوشدارو بفرستم
بسلام حنظل * و از بعضی مقام بمعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید * عرفی گوید
خرابهٔ دل مجروح امتان تو باد * ز نوشدارو الطاف شاملت معمور * و فیه ما نحن فیه اول است
ظاهرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است و ضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک ای اگر فی المثل
این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو می بود ای
این خاک را از خریطه برآورده بجای نوشدارو بکار میبردند و ظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند مص زهی خاک پاک سعادت فزای *
که غلط بر آن زاغ گردد همای * ش سعادت فزای ظاهرا در جا گویند که از اول سعادت فی الجمله
باشد و بعد از آن بر وی افزون شود درینصورت تطابق در مصرعین بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت
ندارد و تواند که اعم باشد ازینکه از اول بود یا نبود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است مص غبارش
که بر سرمه بیرد جلا * مقدم نشین است بر توتیا * ش جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن
و شدن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و فیما نحن فیه بالکسر است چه بمعنی اول بلفظ کردن

وجادو صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر انداز اعجاز آنها مپرس که چگونه است وجادو
بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده و هند و در مصرعهٔ ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی
که هندو انداز ایشان مپرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و صبر و شکیب ۰ حذر از کمر های
زنار زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند
ومیخواهند که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر
باید کرد و زنار زیب بمعنی آنکه زنار بر وزیبنده باشد از عالم جامهٔ زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود
هم زره مایه داران ایمان زنند ۰ بجز دار نقد دل و جان زنند ش نقد زدن تاراج کردن
نقد هم سر تقوی هر که میکرد درد ۰ از ایشان سر صندل آلوده کرد ۰ ش اضافت سر
بسوی تقوی بادنی ملابست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد
و خللی از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنارداران سراسر صندل آلود ساخت و صندل
رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزنارداران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا
میکنند چنانکه گوید ع همه صندل بجبین اند برهمن کیشان ۰ میکند درد هما نا سر معشوقی شان هم بدل از زر
و ید پیغام ده ۰ پر از بوسه لبهای دشنام ده ۰ ش پر از بوسه صفت لب باعتبار زدن بوسهای کثیر بران لب است
هم از الفت فزائی و وحشت زدائی ۰ و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت ای این امور قابل بیان
ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود ۰ که کردند پیشش ملائک سجود ش ای اگر آدم ازین خاک سرشته
نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند
این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس و غیره ازین شعر چه طور
مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار اینخاک پاک را کالا ساخته بایران و توران برند تا در ترکستان
فتنه و آشوب گلگرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند ش تجار بضم و تشدید

هوای کار رونق و آب و تاب کارم همه جا بهوا پرستی عیب است و اینجا هنر ست ش در هوا ایهام
است کما هو ظاهر م هوای اگر و آب حیوان چکد • فشارند یک مشت صد جان چکد • ش
یعنی اگر یک مشت بفشارند هوای که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی
صد جان است که بیرون می تراود چه هوای مذکور بعینه جان است م نفس مروح پرور
تعریف او • لطافت مشرف بتشریف او • ش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
بزرگوار گردانیدن م از عیسوی دم صبا و شمال • زپرورد گانش یکی اعتدال ش
صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی بادی که مابین مشرق و بنات النعش
وزد کذا فی منتخب م آتش خود از چهره دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه
موی صحبت جاوید میروید ماهی سرچشمه آتش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از هجر
جا بجا افتد ش برخود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وارسیدن کنایه گوید
باد کینت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار • تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است •
و کلمه تا بمعنی هرگاه است ای هرگاه بخود وا رسد که من کجایم الخ و ظرفه اینکه صاحب بهار عجم
تا را جزو این محاوره فهمیده تا برخود جنبیدن در بحث تای فوقانی مع الالف ضبط نموده و
چون چنین نیست فبا لحن قبیحای تا چون آمده و اینهم بمعنی هرگاه است م مسیحا هر گاه
بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر از بیم خود را با آن
نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد ش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت
باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی سنجد و سنجیدن
بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن دریتجا
خوب واقع شده م شود نوک منقب چو زین آب تر • ز خجلت شود آب آب گهر ش

آمده و بانچنین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ نجیبن بمعنی جلا دادن است پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی سوده کردن و شدن آنست هم زگردشش صبا گشته نکهت پذیر و توگوئی نفس داده سر در عبیر شش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده و از خوشبو گرفته هم تیمم از و آنچنان تازه رو که روسازد آبحیات از وضو شش روساختن منفعل شدن و این مجاز است چه روساختن در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت رو در روساختن آبحیات از وضو با معنی است که آبحیات بسبب وضو کردن مردمان از ان انفعال پذیرد چه آن وضو بر تیممی که بر آن خاک کشند تفوق ندارد باآنکه آب ناقص تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق آب کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر یا تسنیم میگفت جای داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهای دیگر افزون و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات مد نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است هم لطافت هوائش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند شش اضافت در هوای سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسند سر از هوای یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند بوی کارشان خوب نگردد شش کاف مابین اینجا و رسند ظاهرا برای ربط لفظی محذوف است یعنی مجرد اینکه رسند

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز آول
کما فیما نحن فیه و دوم سالک هروی ؎ بانگ جرس قافله راست روانم * در بادیه آواز
به آواز رسانم * تنومند مرکب از تن و مند که کلمهٔ نسبت است و واو درمیان آن زیاده کرده اند
چون برومند بعضی در زیادت واو قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجتومند نیز
زائده شده با آنکه کلمهٔ حاجت ثنائی نیست و از برغستو بمعنی آشی که از برغست پزند و برغست
گیاهی راست مانند اسفناخ که در آشها اندازند معلوم میشود که زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت
ندارد چه الف در آخر آن برای نسبت است پس واو زائده باشد رنگ بست بمعنی ثابت
و ثبات هر دو است و از رنگ بستی بیای زائده نیز و فیما نحن فیه بمعنی رنگین معلوم میشود
لیکن بعد تامل معلوم شد که بمعنی بصلهٔ از می آید نه در بهار پس آن بهتر است یعنی در مشاهده
رنگ لاله نظر ثبات ورزیده از آن برنمی گردد و برومندی درینجا بمعنی باروری شاخسار
نیست چه بمعنی بعد از بهار میشود نه در عین بهار پس برخورداری بهار از وصف وی باشد بلکه
مراد کامیابی شاخسار است برخوردار مرکب از بر و خور بمعنی تمتع و دار که کلمهٔ نسبت است چون
خدمتگار و امیدوار و فروختار ؎ درختانش نادیده روی خزان * همه چون الهای
پیران جوان ؎ نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتدای درختانش چنین
اند و شاید که حال باشد ای درختانش همه مثل حرص پیران جوان اند درحالیکه روی خزان
نادیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن حرص
پیر عبارت از رو بترقی کردن حرص اوست چنانکه صائب گوید ؎ مرد چون پیر شود حرص
جوان میگردد * خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد * ز ثقل ثمر دیده آن سر زمین *
پی سجدهٔ شکر سر بر زمین * شش پی سجدهٔ شکر ای برای سجدهٔ شکر کردن ؎ گل چینی کرده نهال

مثقب بالکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند هم زد لبهای غمگین چنان در زنگ شوی
که زنگار گون گشته لبهای جوی ش زنگار گون گشتن لبهای جو باعتبار سبزی است
که بر آب بهم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه
چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که ازان چیز جدا شود بسبب صدمهٔ باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
نموده و این صنعت حسن التعلیل است هم نیارد کشیدن بیرون آفتاب دلو عکس خود را
بچندین طناب ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار
باشد و چیزها که در آن انداخته باشد برآوردن مقصود شود البته رسن چند با هم پیوند داده
در و اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد است آنرا بچندین طناب تعبیر
کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابها
چند با هم بر نمی تواند آمد و این هم حسن التعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان
زمین سبزه زار ش از تراوش شبنم برنگی که باید از نور سپهر خاک فیروزه کهنه به نیشابور برند
در سایهٔ نسرین و ارغوان توده توده بوی دلپشته رنگ بهم ریخته و هواداران سرود
غوغائیان گل پرور پر یافته و آواز برآواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس مست و نظرها
در مشاهدهٔ گونهٔ لاله زنگ بست در تنومندی اشجار خزان در ته خواری و از برومندی شاخسار
بهار در برخورداری ش فیروزهٔ کهنه نسبت به فیروزهٔ نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگی یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می افتد
زمین ملصق بهم گشته ای رنگی بهم رسانیده الخ هواداران سرود عبارت از قمری و سودائیان
گل عبارت از بلبل پر در پر بافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکی به پر دیگری

بعدی دارد پس بهتر لرزیدن است و این نظر بجهت آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب
لرزان می نماید و ادعای لرزان گردیدن آفتاب در سایهٔ درختان بکمال سردی خواهد بود
و اینهم حسن التعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب میل سردی و یگان آست
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتد ه هر سو زد دهقانی صبحدم ه خیابان
خیابان هوای ارم ه ش دهقان معرب دهگان و کان کلمهٔ نسبت است و چون دهاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته ه اگر شام اگر چاشت از خرمی ه هوای صبحی و
سبزها شبنمی ه ش صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز هوائی می وزد که در صبح باشد ه
سراپای طوطی بمنقار ریش ه که میخواهد از سبزه پرهای خویش ه ش ای طوطی سراپای
خود را بمنقار خود ریش و زخمی کرده و پرهای خود را بر کنده چرا که میخواهد که سبزهٔ این باغ را
بجای پر خود نشاند ه و بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان
و تخم فضل و هنر از عراق و خراسان آورده در خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نکوئی
جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود هر آئینه از تاب رشک در آتش
می بود ه ش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانهٔ فضل و هنر
از عراق و خراسان و کاشتن آن در خاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جای مذکور و
متوطن ساختن آنها درینمقام و حاصل دلخواه برداشتن از آن کنایه است از آنکه اهالی و سکان
اینمقام بسبب حدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند
یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاسته اند گویند سکندر آب در و انداخت و خراب
کرده ه از نجابت در این شهر تسلی می باشد ه دریای صور را در معنی می باشد ه و ز هر ما هنسه
از تربیت آب و هوا ه بی زحمت مشق در ترقی می باشد ه ش تسلی در اصل دلخوشی و

از شمال و چو پروانه از شمع افشانده بال و ش چینیه در سهند نام گلی است زرد رنگ با آل افشاندن بمعنی پرواز کردن چنانکه ظهوری گوید شعر قد سرو سرافراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنی گل چینیه که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت از ریختن پر بود دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشد پس حاصل شعر براین تقدیر چنین باشد که گل چینیه که گرد نهال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است از معنی ابا میکند پس سبب اول است هم بشاخ انبه برگ غلطان بناز و چو طوطی پر اندر قفس کرده باز و ای انبه بالای شاخ درخت برفراز برگها بناز و خوبی می غلطد و این بعینه برنگ طوطی است که در قفس پر خود بگشاید پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالای شاخ یک هیئت است و پر باز کردن طوطی در قفس هیئت دیگر و هیئت اولی با هیئت ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو هیئت انبه بطوطی و برگ به پرهای او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفته چینها ز ابروی برگ و نم افتاده بر پشت و بر روی برگ و ش بدر رفتن چین از ابروی برگ عبارت از ملائمتی است که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا و کز و مشت بر سینه کوبد هوا و ش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم بر و تازگی آنچنان بسته آب و که لغزیده در سایه اش آفتاب و ش تازگی بستن بر چیزی تازه و شاداب کردن آن صاحب رعجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر بسند آورده و درینصورت معنی شعر چنان معلوم میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اش رسیده از غایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزید اما لغزیدن نسبت با آفتاب چندان لطف نمی بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه بردن

وازین اشتباه می افتد که شاید مرتبهٔ مقدم عالی تر از موخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال
خامهٔ من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامهٔ من از پیش خود اختراع نکرده
بل هر مقام که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرا آن مقام مشرف کرده اند وازان
اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس
هر یک دیگری را بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول
مشرف ساختن جا باشد که ببالا مذکور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود
در جای مذکور نوشته هم بنازم بانصاف صافی دلان ش یعنی بر انصاف این صافیدلان
بباید که ناز کنم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که جز از انصاف نخیزد و حذف اسم اشاره
در اول صافیدلان برای افادهٔ حصر است چه هرگاه حذف صفتی در مشار الیه مقصود بود اسم اشاره حذف
کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم پدر مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن فلانی که پدر دوست
گویا پدر و جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد هکذا فیما نحن فیه گویا صافی دل
جز ایشان دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی بخطاب
والا سرافراز است و از غایت نیکخواهی و کارآگهی در حجابه ملک منصب عمدة الملکی ممتاز جهت
حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش نتیجهٔ بخت
و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق ش این خطاب والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی
است عمدة الملک عمد بضم و بفتحتین و سکون ثانی جای بلند صلب العماد و عماد جمع مثل رمح و
ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته درینصورت عمدة الملک یعنی بزرگ
و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای پادشاه و اعادهٔ ضمیر جمع بسوی

وخوش عیش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید ؎ لی اسیر
از در دبیدر مان تسلی می شود ؎ بوالهوس هم سود میداند زیان عشق را ؎ و چون خوش عیش
فارغ و آسوده باشد از رو مجاز باینمعنی مستعمل گشته و فیمانحن فیه همین است بمعنی اول تسلا
بالف نیز آورده اند چون تمنا و تعدا سنجر کاشی گوید ؎ گرز انکه درین خجسته مطلب ؎ اقبال
تو ام دهد تسلا ؎ بنشینم بر مراد خاطر ؎ آسوده ز قیل و قال دنیا ؎ چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که برای
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و در از مناسبات است هم رسیست که مدح طرازان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز بازباز لفظ را بصید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بخاطر
رسید که چرا بسخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را نیفزائیم و بحدیث ایستادگان پای تخت
و دولت را بر وی بخت نکشائیم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علحده
نوشته شود حالا بحرف و حکایت بعضی از پرورد گان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام
و زبان را اسعاد و تمند می کنم ش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ
سرکش و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت
از مدح و وصف هم باسامی سامی حضرات که صفحهٔ بزم را مزین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد خامهٔ راقم نیست هرجا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هریک بصد مبالغه دیگری را
بر خود تقدیم فرموده اند ش اسامی جمع اسما که جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اعالیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم می آرد پوشیده نماند که
چون در وضع اسامی ممدوحان لامحاله تقدیم یکی بر دیگرے و تاخیر یکی از دیگر صورت میتواند بست

در بهار عجم آورده نه بمعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی
و چیزی است نه گرد کسی یا چیزی و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این نیز سند باشد
باید که در مصرعهٔ ثانی پیش از قوله بگرد تقدیر او بکنیم یعنی برو و بگرد هفت کشور و برآی بسوی سفر
متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بکلمه برو است که امر است از رفتن و او پیش
از قوله رو برار مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و در وی برار و متوجه شو و در بعضی نسخه دل بجای
رو یافته میشود درینصورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد هفت کشور
برو و آرزوی که داری برار لیکن به بمعنی دیده نشده هم باشد از اعضا چو سر خنده تر
از برای عالمی گردید سر ش معنیش ظاهر است مصرع شاه دار د میر و سلطان گر بسی نیستش
لیکن بغیر از خان کسی ش ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کرده چه سلطان داشتن
پادشاه همین داشتن امر است در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که پادشاه را هم امرا و هم سلاطین
مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چسپان است پوشیده نماند که
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای پادشاه
را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد ای کسی بغیر از خان
پیش پادشاه وجود ندارد و این بهتر است مصرع در بزرگی چرخ را اسباب کوته باشد از اسباب بس
این آداب کو ش معنیش ظاهر است مصرع غمکشی دیده است اگر دیدار او گشته نقد انشاد
از خسار او ش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی فاعلیت
چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نمونه
و بمعنی نماینده اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالباً از حروف
زوائد باشد چه گفت وغیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

پادشاه بنابر تعظیم است نه بکثرت بخت و اتفاق ای نه بحسب یاوری طالع و نه حسب اتفاق مم
لطف بالادست شاهنش خویش نواخت + صدر مجلس صاحب خود را شناخت ش
خویش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح
باشد باعتبار عمدگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهی و صاحب یعنی خداوند عبارت
از پادشاه درین صورت شعر دولخت شود و تقریر شعر چنین برکسی ای شنیدند که لطف ملک نوازش
او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت از
پادشاه و صاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یکلخت میشود و گویا مصرع
ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیراکه پادشاه
یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد اوست و همین گفته
که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب
مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد مم برج حصین مملکت محکم از دست
دین و دولت در پناه و هم از دست + ش در پناه هم ای در پناه یکدیگر مم نامه تهدید
چون سازد رقم + در کفش تیغ و دوم گردد قلم ش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند
الخ تیغ و دوم خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه مم مثل او یکتن
ندارد روزگار + رو بگردد هفت کشور رو برآر + ش رو آوردن بمعنی متوجه شدن است و
رو برآوردن بصله حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول
از ثنائی و دوم از قدسی است رو برآوردن خود موجود است ع رو برآورد زخم عشق و خون
درد آن در جگر نمی گنجد + ع داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد + یارب این آئینه
در زنگ چرا شد غماز + گوئیم با لفظ داغ و زخم بمعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چسپان است
لیکن اینقدر هست که در نسخهٔ همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کرسی تقریر می نشیند
که ممدوح اوصاف و خلق نیک خوبان زمانهٔ سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی
ظاهر و حسن معنی بیش او جمله در حکم واخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلّی او ینند و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخوبان را اگر نشنیده
که کند او کند است اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این نیکخوبان بانصورت و سیرت اند درین هر دو تقریر
اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفهیم م در خور فکرش ریاست کس نکرد همچنین ضبط فراست کس نکرد
ش و در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ع در خور او فکر راتب کس نکرد و قافیهٔ تام مصرع تام راتب بلفظ تا
معنی وظیفه است که آنرا راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ع هر که راتب خور خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل و برابرش گردد تمام، درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
در باب ملک و رعایا پروری کسی در خور او وظیفه خود نکرد و ای اینقدر فکر که در خور اوست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرد و در بعضی نسخه بجای در خور فکر عبارت در خور فکر
واقع است و قافیهٔ مصرعهٔ اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعهٔ دوم فراست بمعنی دانائی
پس معنی آنچنین باشد که آنقدر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرد و دانائی را چندان
که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ در خور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان
نیست چه هرگاه گویند که این مراعات در خور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات
لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر از ان می بایست چنانکه بر متتبع روزمره دان پوشیده نیست
و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع در خور فکرش راتب کس نکرد یعنی بجای ضمیر او
که در نسخهٔ اولین بعد از در خور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی از کار بردار خور

و ویدن مستعمل ست پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی ست و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی
آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
بلاضرورت است حسین ثنائی گوید ؎ ز دیدار تو پوشیده است دیدار ٭ ببین دیدار اگر دیدار
داری ٭ یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و معنی دیدن
درین شعر فردوسی ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست ٭ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ٭ و
نیز شیخ شیراز گوید ؎ بدیدار شیخ آمدی گاه گاه ٭ نکردی خدا دوست در وی نگاه ٭ و درین
شعر یوسف زلیخای جامی ؎ علاجی کن که یک دیدار بینم ٭ کزین پس صبر را دشوار بینم ٭ شاید
بمعنی رو و چهره باشد و یا بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف ببینم و غالب که مفعول مطلق باشد
و یک بار امرت ای ببینم یوسف را یک دیدن والله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت و
چهره است نقد مقابل نسیه و نقداً بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است مص
وصف خوشخویان همه ناخوانده است ٭ صورت و سیرت همه واخوانده است ش و اکثر
دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه چیزی
دیگر بر معنی اول افزوده چون سوختن و بوسیدن که معروف است و واسوختن و وابوسیدن
هر دو بمعنی اعراض کردن و روبر تافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله
چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از مثل این کلمات یافته نشده
شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی گشاده از عالم واخندیدن و واشدن و واکردن
چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخوانده بمعنی گشاده و واضح
خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت ست از باطن نه بمعنی شکل و پیکر
و چهره و سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد از ان معنی است که مقابل صورت است پوشیده

پی جواب گاهی اگر اندک تامل بنماید سبب اینست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول کدام جواب زبان بکشاید ش پی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنعم انداخته ش ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن و از نیجا تنعم عبارتست از اختیار آسایش اهی کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه و امثال آن درگذشته بهمین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم چهرها با حکام رفته و آینده و حال پرداخته ش تقویم حساب یکساله منجمان و هند تیره گویند هم بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تخمینش مناصفه کره ارض را تفاوت حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گونیا است ش درین فقره صفت شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنگ شکر عبارتست از شیرین شدن حنظل بحلاوتی که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کمافی منتخب حبه بفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که در اکثر نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوی خردل محور در اصطلاح علمای هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه بمعنی راست نگاه باشد گونیا بالضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را ازان یابند و نیز افرازی باشد در و دگران را و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت ریزند کمافی برهان هم با نفاست خلقتش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش

وسزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبرد ای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است و فلان
چیز در خور فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرد چه در امور بلحاظ مرتبه هر کس فراپیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن
عقیدت از همه بیشی سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسد ش و بابرتر آن به تفوق میزید و میرسد بر شر
با وجود فطرت جبلّی که از طفولیت در هر علم بمبالغت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و
اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده ش در فقرهٔ اول پیش بپای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ
دوم بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افاده تفضیل کند از هر دو محذوف شده درینمقام کفایت بر
قدر مسموع است قیاس را دران مدخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن
و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد نیست
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان نغز است نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت
آسان می داند ش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه معنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت ش بپای سخن آمدن نفس بته سخن آمدن نفس است و این عبارت
است از بر آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس بسخن صرف شد گویا بته سخن آمد و این از ان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای در ته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله به بی زبانی خویش
قائل ش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال

نور بآفتاب دوری رالیش از خطا دوری معرب از خطا ش خطا ضد صواب ونیز نام شهریست
معروف اول اول است وثانی ثانی هم در صلحنامه اش حروف وکلمات در بغلگیری وتنگ
آغوشی هم پیرهن ودر رزم نامه اش صف هر سطری سیاهی صف شکن کمند خیالش را نخ
نارسائی ودیگ فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مشابه که اگر کسی در وسط سخنش
میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در درست فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی می بود این بیت
راکه ست مردم اندر حسرت فهم درست ، اینکه میگویم بقدر فهم تست ، نمیفرمود ش ای بغلگیری
وتنگ آغوشی بطوری وضعی کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا در یک پیرهن
اند واین مبالغه است در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یای تحتانی در سیاهی
از قبیل گناهی فاحش و علاء عاقل باشد نخ یکتا رشته خواه ابریشم باشد خواه ریسمان
برگ سامان ودر تمام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند ویای تحتانی در نارسائی بیای مجهول و معروف
هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا وخام صفت نخ و برگ خواهد بود ودر صورت دوم
اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مشابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کمانی منتخب
ومعنی مانند مستعمل و واسط نام شهری معروف که قلم واسطی بدو منسوب است محرف کج نمیفرمود ای نمیگفت هم
از خاک و باد ش هرگز غباری بر خاطر نشسته است از تشنگان است و آتش از خامان ش شین معجمه در اصل مضاف الیه
خاطر است که از آن جدا شده بما قبل آن متصل گشته ای از خاک و بادی که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار نشسته
ومراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بر خاطر نشاندن کار اوست خاطر او را آگاهی مکدر نساخته
وآب از جمله تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی خود است باوجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است
وآتش از خامان و میخواهد که از و پختگی بهم رساند با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع
میشود وشاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک وباد

غیرتش را رگهای تازیانهٔ تیز عنانیست و نخل همتش را برگهای کف زرفشانی شش تشریف بمعنی
خلعت زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی
بمعنی اسپ تازی و آنه که کلمهٔ نسبت است چون آنرا بر اسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند
تیز عنان اسپی که جلد و شتاب رود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالیست که در لگام اسپ
بندند و سوار بدست گیرد و تیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد و شتاب رفتن ازان مستفاد
شود اما غالب اینست که درین ترکیب اطلاق عنان از راه مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیزیست
که در دهن اسپ گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندی بدهن رسد و اسپ به
گزند آن رفته رفته از حرونی باز آید و رام شود و درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و بمعنی
تیزرو از تیز عنان گرفته اند و در گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر
گرم باشد تیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید اینست که عنان در گرم عنان بمعنی
لگام است والله اعلم بالصواب نظامی گوید شعر شکوهیده از تنزل چنان چند را و تیز
ترشد عنان هنوری چنین گرم در بند نان مرو انجام را گرمتر کن عنان و کف زرفشانی
کنایه از زرفشانی با آن کنند و اضافت کف بزرفشانی به ادنی ملابست است و باید دانست
که تازیانهٔ تیز عنانی محمول است بر رگهای رگهای او مثل تازیانه است برای تیز عنانی او و همچنین
کف زرفشانی محمول است بر برگهای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند و این حمل
حمل شبیه به است بر مشبه به حرف را در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود
و شاید رگها و برگها محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا در نصورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که با آن تیز عنانی اسپ حاصل شود رگهای اسپ غیرت او گشته است و کفی
که زرفشانی با آن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده ضم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

شود و بحار جمع بحر و منبع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد در هوا برآورده بمعنی بلند کرده است و درینمقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از رفتن باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی متحمل و با وقار بودن است چه کسی که متحمل و با وقار باشد او را لنگر انداخته گویند اما درینمقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن کشتی است چه مراد آنست که سایه تمکین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو زمین که تخته ایست همه از شکل کشتی خم دار شود و شاید که تمکینی بیای مصدری بود و سایه مضاف بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مایل بعمل ساختن باشد یعنی سایه تمکینی و گرانی این مکان خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند این طرح بجز دراز دستی نکند بر خاسته اند گاو و ماهی بفغان سنگین ست بنا زمین نشستی نکند مش پستی و دراز دستی و نشستی همه بیای تنکیر است و دراز دست بمعنی کسی که در قدرت یا طول دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هر چند آنکه قدر و منزلتش بیش افزاید او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر از اهل وطن و ولایتش نسازند و زبانها و قعت نمایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چراکه تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته و میکارد و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه نگاهداشته و میدارد و شق آبروی همه نگاهداشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد هر چه درباب این مردم پیش پادشاه عرض کرده هم در معرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمات پادشاهی عوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرده و آبروی شان بجا مانده والا از او شان کارهای حسب دلخواه سرانجام نمی یافت همین نسبت باصناف خلق خصوصاً غریبان دکن

که در جسم اوست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نه نشسته و همه از و خوش عیش اند و آب از آن
تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از این خامان گردیده تا پختگی بدیشان بخشد هم
بی نیازیش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بچین حیثیت که هنگام غضب جای آتش
میباید کرد و الا هیچ آرزوی خاطر گذر نینداخته که کار خود را از وصول نساخته سش در بعضی نسخه
بی نیازش و در بعضی بی نیازیش بیای مصدری واقع است بی نیاز عبارت از جناب حق تعالی
شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او و هم شاید منظنه بعضی این باشد که بواسطه
وفور مراحم و الطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه جمعی
از انگاه بگویند کسیکه از عهدهٔ ثنا کسی بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز اعتراف نماید شش
پوشیده نماند که قوله کسی که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر موصوف است
در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست که بلباس
تهذیب اخلاق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که آنکس چنین نیست پس باید که خود را
چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای ممدوح ادا
نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم لله الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدردان جبانش از خاک برگرفته که در نورسپور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان
گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر نجار رجار منع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره اش بچشم و تدمیش طاقتش به پهنا میست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز و تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد
مش برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نمود پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چوبکه
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزای لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهای که در توان و حد امکان است بجا آورده هم دوم خدام
ملک الکلام مش ذکر لفظ خدام بنابر تعظیم ممدوح است هم که هم خود تواند گوید که کیست
مش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان تواند کرد
هم از بام سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادیم
زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش الخ یعنی که از سواد کشش بیاض سحر میسازند و خامهٔ
دلیر رقمش از نیستانی نیست که شیران در آنجا جگر می بازند و او قافیها که تا غایت بر آن ظلم
کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داد دهد یا طبع روان که گاه نفس سوخته نا شیرداری
اوست هر جا در سخن ایستاده بسقط فروشان را چه یارا که دکان عیب بر کمالات او کشایند
مش صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن
بر ادیم و رنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سهیل اول نا سخن ذیه و ثانی نظامی گوید
سهیلی بر او بخ عرب تافته ادیم من رنگ از و یافته بیاض سحر می سازند ای ایجاد
میکنند جگر باختن بیجگر شدن و او [illegible] داد ستدن آن قوافی است بطوری که می بایست
نفس سوخته کسیکه بسبب دویدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دویدن
همه یا در سخن استاده ای بتامل و فکر تمام گفته [illegible] سقط متاع زبون و سهو و غلط در حساب
نوشتن و سقط فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند بکلا اسباب و در نجا عبارت از سخن مقدم
هم تکلمش ختنی است و عقیقش یعنی غزل سرائی او هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را ممنون
قصیده گوئی که پادشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشانند باید که زر و گوهر
تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت مش
مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یمنی بودن اینها عبارت از سره و اصیل بودن

چگونه صورت بندد هم ز چرخ یاد گرفت است شیوهٔ خدمت * که هرچه خاطر شه خواستست آن کرد است

اگر سر آمد اهل فراستش دانند * بجاست خدمت شاه ضمیردان کرده است ش یعنی این شعر

مبنی بر ادعا آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر پادشاه میخواهد سرآمد سرکرده و پیشوای قوم

ضمیر دان رازدان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل است هم عیارگیری تماشش

فزوده قیمت و قدر بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرده است ش عیار گرفتن آزمودن عیار

زر که کامل است یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده

نماند که عادت تنگ‌ظرفان است که هرگاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش

نمایند و هرگاه غمگین گردند در شکوهٔ ابتلا و سنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص خیرسگالی

ازیاد برود و چون پادشاه شاهنواز خان را به هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که شادی او را از مرتبه

اخلاص فروتر انداخته و نه غم از دائرهٔ خیرخواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت

و قدر افزایش یافت هم بر آفتاب به تیزنگاه دوخته است * بداست نیز اگر بر آن نشان

کرده است * سخنوران همه قایل حسن تقریرش * از آنچه نطق فرو مانده او بیان کرده است

عمل ریاض ریاضی کسی بجبیده او * نهان انجم و افلاک را بیان کرده است * قلم که تیغ زبان

تیغ نمانه بمعنیست * به آنچه کرده تحریک آن زبان کرده است * از و نیز را کار مند چه قول چه فعل

بنقل او که چنین کرده و چنان کرده است * نمیتوانیم از مردمان نهان کردن * ز هر زبان

آنها که میتوان کرده است ش نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف * بای تحتانی بسیار

کم زیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان

یا سرهای انگشتان مراد است * دنبان بمعنی عمر و نیز آمده کما فی منتخب بسین گفته نقل قول و چنان کرد نقل

فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف آنچه مضاف الیه نقل مضاف ضمیر است

شوند هر دو را بمیم مشدد و بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قمم بقاف است و نظائر این لفظ خنب و جنب و کنبلی و انبلی و انبرود است که خمم بخای معجمه و جمم بجیم تازی و کملی و املی و امرود همه بمیم مشدد ساخته اند و در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهری است درمیان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم درمیان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست و بمعنی دریای خاص نیز مستعمل و در قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریاچه بسیار آب نیز آورده و این معنی جداگانه است کما فی بهار عجم ـ عرفان طراز شخصی که طراز نده و آرایش کننده عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر ابیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی با وجود چنانکه در شعر نظامی سه چهل روز خود را گرفتم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام ، ای در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری بنقد جان بسیار ارزان ای با وجود بسیاری پس محصل معنی شعر اینست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز که باشنده قمم است و آن شور اینست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود اسے در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز قمم که در حالت یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است هم ملک نام و ملک سخن ملک او بسکون دل از جنبش کلک او ش نام عباس از تخلص است هم سخن گر لآلی است از درج او و هم گر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست هم بست جرعگی خمم لبالب زند هم صبوحی بجام دل شب زند ش ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو وغیره بماند و آنرا ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام و ته پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه نیز آمده شیخ علی حزین گوید ته جرعه

اینهاست تخت بالاتقدر بلندی تخت از عالم پل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل
اوست و مرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش
ازین عالم اند که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش ازان
عالم اند که کنایه است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگرهٔ عرش فرسودهٔ پرواز
ش ای پرواز طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آمد و شد او عرش فرسوده گشت
هم رسائی از دستیاران اندازش دستیار مدد و معاون ای رسائی مددگار و معاون
انداز اوست و شاید که دست باز برای معجمه بود بمعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست بمعنی
دراز کردن است و این از بهر غارت باشد سعدی گوید ع که برگشته باد آن خیانت
پرست * که بر مال مردم بیازید دست * برین تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او
بدان گونه رساست که رسائی دست دراز کرده وازان خیری برده ای رسائی را رسائی
از انداز او حاصل شده هم تونگری زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته
که مطلبیست و دانسته که مخاطب کیست ش یای تحتانی در تونگری و مرهمی مجهوله است
ای ممدوح تونگر است و چنان تونگر که زله درویشی می بند و خود هم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ
یای تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش می کنم که درویشی
در لباس تونگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهی شور عرفان طراز قمی * که از قطرگی بود دو قلزمی
ش قم شهریست مشهور گویند اصل قم کنب است که بنابر قاعدهٔ مقرره که هر گاه نون و با مقارن

بنحو تبرین وجه م بلی حرف از انجا که بالا رود چو آید فرو تا بانجا رود ش حرف یعنی سخن درین شعر تائید مطلب شعر سابق است ای همین چگونه صورت نه بندد وجه سخن بسبب آنکه رو ببالا دارد اگر فرود هم آید و میل به پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالای اضافی است چه نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پایین بالائی است و حاصل هر دو شعر علی السبیل الاجمال آنست که سخن از دل و جان ممدوح بر آمده پس از بلندی فرود آمده چه دل و جان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت در مغز دل و جان خلق رفت و دل و جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیاء اعضای بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه چنان نباشد که سخن از بسکه میل باعلا دارد و اگر پستی هم اختیار کند میل باعلا خواهد داشت چنانکه بالا گفته شد و این مثل آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان بیش خواهد بود م کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازد از و لفظ و معنی بهم ش کم افتد یعنی کم مخلوق شود سیوم م حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر های نشترین خوبان در اجاره قلم بدیع رقم او ست ش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نشترین خوبان است همه در اجاره خود گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته م نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند در تسخیر اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند ش در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن بیین بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن می خواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در میثاق بدینوجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجمله خلق زبان قلمش ای باعانت زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن و الفاظ را به مخرج ادا کردن و این را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و میگوید که نازک خیالانی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و شک نیست که

نگاهی بر کوه می پرستی و باهی موعده در لفظ بته جرعگی شاید برای مقدار بود و لبالب حال
باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد صبوحی
شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند و این
شعر سند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را
بود هم چو مینا هند آسمان ساغر است ، چه خلوت گزیند زبان بر در است ، سش مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه
در اخفای راز هم زلب خنده تنها و بر روی هم ، رسانیده در گریبانم به نم سش نم به نم رسانید
امداد متصل در گریه هم چنان بروز آئینه دیده زنگ ، که هم رنگ بو دیده و هم بوی رنگ سش
ای چشم او چنان بصیر است که هم رنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند
معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود هم نمایان
تری نیست زود رسخن ، که گم گشته صد بار در هر سخن سش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار
ظاهر است اما درینمقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که کر و فر بیشمار داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یاقوت این کان ربود ، که در غیر وقتش
تواند نمود سش یعنی ارکان سخن یاقوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و
غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر
نیز ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغزول جان سخن برکشد ،
بمغزول و جان سخن در کشد سش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود
ممدوح است و در مصرع دویم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از بر آوردن
آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن خلق

آورده بمعنی خطی که بقلم جلی در سرِ کاغذ یا پارچه نوشته باشند بهر کیف کتابگی بیای مصدری بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی درعوض های مختفی کتابه است کتاب پیمودن عبارتست از نوشتن کتاب و این مجاز است نمود بمعنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره اینست که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر چنان جلی است که اگر آنرا کتابهٔ آسمان نمایند با وصف اینقدر بعد و دوری نمایان بود و همچنین است که آنرا میتوان خواند ص از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بر زبان دراز سرِ قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه است ش زبان دراز کسی که از روی سخن بر همه چیره بدم در پیروی خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش مردمک نشان ست ش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی شاعران دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مهارت از جملهٔ خویشان و قرابتیان سخن گشته فقرهٔ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنوری و همچنین هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان ای نشانندهٔ مثل مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و هم صنعت تضاد هم می بخشد ص خامه می ترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی بخطها در کشد ش این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط بر چیزی کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط اوستادان دهر را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از حرکت باز داشته از بهر آنکه رونق و رواج دیگران هم باطل نشود و الا خامهٔ او مستعد همین خود است و لهذا میترسم گفته رباینده خطش چو خط نگار در آرایش صفحهٔ روزگار است ش رباینده بمعنی رباینده دل

ایچنین کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزو می باشند که اگر زبان قلم ممدوح امانت
کند البته نستعلیق حرف زدن بیاموزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضی نسخه اول
گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمی آید
سهل و آسان میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط
چنان تمام است که عمداً انسهواً الخط نصف العلم میتوان گفت ش یعنی مشهور الخط نصف العلم
است و علم را نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط
کامل و تمام است اگر عمداً چنین گوید میتواند هم فراق نوخطان را مشغولی نظاره خطش کهنه
میتوان کرد الحق این خط را با آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آنرا آفت ش
کهنه کردن فراق و مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان مشغولی
نظاره خط ای کهنگی برای خط حروف زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود
و برای خط ریش آفت کما هو ظاهر هم هر که ابجد خوان مفرداتش نشده سواد جریدهٔ ترکیبش
روشن نگشته نیم نوار خامه اش چه بنفشه زارها رسانیده و بشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده
نگاه تماشای هر خطش آنچنان بخسپیده که در برگشتن دیده ها را در سرمه نخواباند ش ابجد خوان
کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم
بنفشه زار رساندن یعنی واماندن بنفشه زار است و در بعضی نسخه بجای رسانده وامانده است
در سرمه خواباندن عبارت از سرمه آلود کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه
کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابکی آسمان نموده ش کتابت بکسر یعنی نوشتن
و کتابه بالضم نظم یا نثری که بشعر بر تعریف یا تاریخ بر پیشطاق نویسند کما فی بهار عجم و در
برهان قاطع آورده که صاحب موید الفضلا کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد در سلک لغات فارسی

سبز خطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده **شرح** طرح بمعنی صورت و این مجاز است و نهند اصورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ که در خجالت گاهی سرخ و گاهی زرد شود **م** طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک افشانده نافه می نگار دیوی میشوند لاله میکارد رنگ سفید رو ندش **شرح** خوی کرده کسیکه بر رویش عرق ظاهر شده باشد و در آب جال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس معشوقان عرق کرده در حالیکه آن عکس در آب است گرد رشک افشانده ای درین رشک افتاده که من با وصف عرق کردن چهرهٔ خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگاشتن و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو **م** تصویر خوبان خاطر فریب بر زو لهما فرو شسته نقش شکیب **شرح** معنیش ظاهر است **م** بجنبش در آورده از سحر فن نسیم نقاب از جبین بر فگن **شرح** سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین بر فگن ترکیب فاعلی وصفت نسیم است ای از سحر یکه در فن خود دارد نسیمی بجنبش آورده که نقاب از جبین مردم بر افگند **م** خلشن و در خار از انسان بکار گرد یده زان چشم ببین نگارا **شرح** ای در تصویر خار خلش باینطور نهاده که کسی غیر ببین متاذی نشود **م** چو افشانده مرغابیش بال و پر تر شح رخ حاضران کرده تر **شرح** معنیش ظاهر است **م** چو فارغ ز آرایش گل نشست پرواز آواز بلبل نشست **شرح** پرواز خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پرواز آواز بلبل نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی او از بلبل و این مجاز است **م** بتجسم خدام ملا حیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت او انمک و شکر بر یکدیگر کشیدن اختراع اوست **م** ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن او

واین صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چو خط نگار برای تشبیه است و در آرایش
کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است که
آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و یا شد که هر دو مصرعه علیحده باشند
پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحهٔ روزگار میکند پس
واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است و این مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف هم بسر خط نویسی
علم زان نمط که رخسار خوبان کند مشق خط س ش سر خط بمعنی سر مشق کما فیما نحن فیه و نیز
صائب گوید ع هر گه که فغان از دل پر درد کشیدم * شد شاخ گل و سر خط مرغان چمن شد
مشق بمعنی نوشتن و بحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و بمعنی تخته یا کاغذی که
بران مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است و الا باین معنی مشتق است چنانکه منیر گوید
ع ترا که مشق بهار است خط پیشانی * و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه در باب خط نویسی
باین معنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشق اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن سر خط
باشد چگونه و نوشتن سر خط چگونه نخواهد بود هم خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت * گلگشت
چه گهرهای معانی که نسفت * گر خار نوشت در دل خصم خلید * ور گل بنگاشت بر رخ دوست
نشگفت * ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد و بر رخ دوست بمعنی پیش رخ دوست
هم آنانکه بجستن جواهر چستند * از عقد گهر گذشته خطش جستند * خطها شده آب در خراسان
از شرم * ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در
مصرع اول چست اند و لفظ اند یکی اسم دوم رابط و جستند و شستند مفرد نیستند بعد از
تحلیل مقابل رابط باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بر دستیش می نازند و منت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

توان کرد ش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش نثر سهیم ملک الکلام گشته ام دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست ام روش رواست و قبولش قبول چه هر که را پسندیده پسندیده ده هر که سنجیده سنجیده ش انهمه فقرات و اشعار ... زر غست روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است ده هر کرا او قبول کند او مقبول پسندیده ده دوم سنجیده سوم هر دو مفعول اند و حرف ربط محذوف است فاهم

ص تماط نیست در امتیاز زمان نه ندانسته هرگز چنین را چنان ش یعنی زمانه هر چیز را بطوری که هست دانسته ص بدستش خوش آینه روشن است ده در و هر بد و نیک عکس افگن است ش آینه روش عبارت از تمیز روزگار است ص اگر چون زر آهن شود سکه دار ده سر انگشت اعمی نماید عیار ش معنیش ظاهر است ص بر وی ترش طفل شیرین ادا کند شکر و سرکه از هم جدا ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبایع بود و این بر اطفالی که خرد سال باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار سرکه کنند ترش کند و چین در جبین اندازد چه انمعنی دلالت بر تمیز دارد ص بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم در رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم ش این جزای شرط است ای بنابراین هر دو امر که یکی سهیم بودن با ملک الکلام باشد دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطرها یعنی بپاس خاطر عزیزان خاطر خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین بکنم پله کفه ترازو و طرف بفتحتین بحسب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام باشد ای بنابر مقدمهٔ اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم در رعایت پله مقابل من است نیز بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نه اندیشم بل بهتر از او تصور کنم چه هرگاه پله طرف من

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکیست که کالای وشناسش را بنرخ دعامی خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک رنگینی حد نیش یاقوت مهره ایست در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده یعنی ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند بانمعنی که او مقبول همه است ظاهرا از ملکی که کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است ز ر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام خیسیده تر شده شان لانهٔ زنبور که در وعسل باشد کاسهٔ لیسیده کاسه که همه آنچه در واست خورده وزبان بر و مالیده بقیه در ونگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور نثرش این باشد معلوم است که نمک نظمش چه نهایت خواهد بود یعنی نثر عبارت از بیان کلام و که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه هم شستشم ظهوری که صدر صف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم یعنی صف نعال جائیکه کفش در ان گذاشته اندرون ده آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند و این مجاز است چه ماچان مرکبست از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمهٔ نسبت است پس ماچان بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر هوا اینجاست تا در صدر بالا همسر جوید * گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش هم اگرچه آنقدر رتبه ندارد کم در سلک قیمتیان منتظم گردد یعنی در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود و در بعضی نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام بمعنی آنگونه هم چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک نکلا نیست که بی نظیر و انباز است یعنی این شرط است هم و روزگار در تمیز جنیان نیست که گرفت برد

صاحب سخن بفک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شد پس
درین نیز فک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و همچنین
بالعکس هم خجسته است قالم زار باب قال که گیرند از گفته ام حسب الحال نظمم چنان منشیان
کامگار که بر نثرستان نثره گردون شمار غزلها زر پخته و سیم خام غزالان رم کرده را کرده رام
ز رقم لب مطربان بهره مند سراینده از من به بانگ بلند مناجاتیان مدح خوان منند
خراباتیان خود از آن منند ش فال نقارت بمعنی گفتار بدانکه در بعضی نسخه زار باب قال
مصدر برای تازی بمعنی برای و در بعضی ببای موحده و این نیز بمعنی برای باشد نثره
نام ستاره ایست مشهور و در نثر و نثره تجنیس است زر پخته و سیم خام بمعنی زر خالص و سیم خالص
در غزل و غزال صنعت اشتقاق است سراینده از من یعنی به بانگ بلند مدح و ثنای من
می سرایند آن افاده تخصیص یا تمثیلیات کند پس از آن من خاص یا ملک من باشد هم
این دیباجه مکتوب بیت از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام
ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم
سفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس فی استطاعت از مبالغه زیاده است
ش مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن
هم خریداری که بعیانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه داری که جوی هنر را بجز من
زر خریده که شنیده ش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت کالا
باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بعیانه زیاده میدهد جوی هنر ای هنر بقدر جو هم آئینه صیقل کن

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبهٔ من نیز تا چه غایت باشد م
هر چند در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه پرافشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خدایگانی
هم پختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پربار نباشد س شگوفه کردن گل آوردن درخت و
ازینمقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پرافشانی بیای فارسی مکسور بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید ه
درین غمی شغل گیری ساختیم ٭ به پرافشانی اکنون شغل گیرم ٭ فغانی ه خزان آمد
گریبانی برندی چاک خواهم زد ٭ بمن می ده که پرافشانیے چون تاک خواهم زد ٭ اما درینمقام
برافشانی بیای تازی و رای مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ و المعنی خوب مناسبست
کما سیجیئ بر بار بهر دو بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و مجازا
بمعنی حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت برافشانی
خود ظاهر کرده ای هیچ ثمر بر و نمانده اما در ثنای ممدوح متانتی حاصل ست که در پیری باشد
و شوخی موجود است که در جوانی بوده کهن نخل آن باغ رانوبرم ٭ لب خشک نگذاشت
شعر ترم ٭ ش لبی بیای تنکیر مفعول و خشک حال ست و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود م ز انگشت حرفی نویسم بر آب ٭ ز طوفان عمان نگردد خراب ٭
بنزمے که خوان بیان می نهم ٭ سخن را سخن در دهان می نهم ٭ درین انجمن کیست صاحب سخن ٭
که عشقی نورزیده باشد بمن ٭ منم هم جام وحدت اگر کثرت است ٭ منم وامه خلوت اگر صحبت است ٭
ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و تمام را فراگیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی
بزرگیست و با لاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست پس
برداشت ای تحمل بر نمیداشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد از آن تفوق
و بالائی است و آن در اصل زیادت است و از و یای تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانی
صائب گوید ع برچشم آنقدر که فزودیم همچو شمع ؛ شد مایه زیادتی اشک و آه ما ؛ و شاید که
زیاده بیای فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افاده معنی مصدری کرده نظامی گوید ع
زیاده ز تاریخهای نوی ؛ یهودی و نصرانی و پهلوی ؛ اما اکثر بمعنی زیاده بهای مختفی استعمال
کرده اند و باظهار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید ع زیاده زین جلال است دوری
از بر ما ؛ اگر بحوصله نازی در آ ببزم حضور ؛ و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مختفی بود و باشباع
فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدیها متحمل شدن پای کم پای که از رفتار
باز ماند جلال اسیر گوید ع ممنون خصم و غالب خویشیم که خضر اوست ؛ پای کم است کام بمنزل
رسیده ما ؛ و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی بمعنی مساوی و
برابر بودن مستعمل اول عرفی ع چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز ؛ که بر در تو بود دامنش ز رفتار
و دوم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسی بعوض چیزی
و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور و اینجا فربهی
مفرط را از روی اهانت بورم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله رساله
مذکور نگردد و کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام عمر اگر کسی ازینها
گوید همیشه در ابتدا پویدا و لی اختتام نماید پس طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نهاده
پیش کنند در ابتدا پویدای هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پوییدن معلوم

تا بخورشیدی در بغل نهد برگ سبزی رسان تا گلدستگی بر سر زندش بیان قدردانی
اوست و این اخبار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدردانی آئینهٔ مصقل را
خورشید اعتبار کرده در بغل میگیرد و برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزند فافهم هم هر چیز
فراخور خود تشریف تحسین مشرف الا شعر متضمن مذمت خصمان که هر چند نمایان و پرغوغا
باشد نادیده و ناشنیده میگذاردش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار
واضح و آشکار و شعر نمایان شعر یکه بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پرغوغا عبارت است
از شعری که غوغای تحسین برای او بلند شود ای اینچنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند هم
مروت چون نیارد صاحب و یدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب ید باضافت
بمعنی صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیاست
مروت چگونه نیارد و شاید ننازد از نازیدن باشد و صاحبی بیای مجهوله برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیله محذوف بود ای مروت چرا ننازد و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است هم مجتنبش از وطن برای دور غربت میباش گرد را
بر چهره بنشان و به آبرو منشین سش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نعمت بهتر از حضر است و در ذکر گرد و آبرو نوعی از تضاد است هم بر تقدیر یکه کسی خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم
ساخته بی خبر باد براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب و حب
و صبر و تحمل بچه مرتبه سش براه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را براه افگند است
و انیهم ظاهر است هم روزی بتقریبی در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر با دشنام
برداشت نمیداشتند حقتعالی ایشان را بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که

میشود که ابتدار اصحرا استعاره کرده یا در پوئید استعاره بود از گفتن بعلاقه حرکت که در تکلم باشد هم تا درین مهمانسرا خوانِ خلیل آید بیاد و میزبانِ خلق ابراهیم عادل شاه باد و پس خوان خلیل یعنی مهمان خوان حضرت خلیل الله صلوٰة الله علیه و علے انبیا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب از میز و بان که بمعنی نگاهدارنده باشد و میز بیای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسے رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کما فی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه نگاهدارنده مهمان یا نگاهدارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارنده کرسی مذکور تا مهمان آمده بر آن طعام خورد والله اعلم بالصواب ٭

خاتمه از مصنف - لله الحمد و المنه که خاتمه پا از ترو در راه جستجو بیار امید و شوق بیتاب ز بصرفه دامن کشید هر چند نعم طعمها دیگ همه پخت که حلاوت این مواید گلو سوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران روی توجه بر نگرداند و انگشتی از این شهد در کام کشند همانا نعمای جنت را در پهلوی آن یا حرمان کام دو ماه انجاب سفره سربیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن دست نداده مهمات چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم بخشاد و علیه العون و الصون رباعی صهبا اگر ته مرد کاری انشاء فرصت نرود ز کف حضوری دریاب پیش که دراز میکنی دست هوس رو پیش کسی که هست تا مشق تا بازی هوس کاریهای خام خیالی دست از من برنداشت و چار ناچار برین داشت که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدر شناسان برباید از تعمیه آن فهمید نیست بلطف کلام و ابدیت

قطعه تاریخ

شرحی که بهر سه نثر ظهوری ز خامه ریخت ... در وی هزار نکته بهر باب گفته شد
از بهر سال او زده هاتف ندا ز غیب ... شرح سه نثر خالی از اطناب گفته شد

تمام شد شرح سه نثر